



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۱۲ - ۲۹

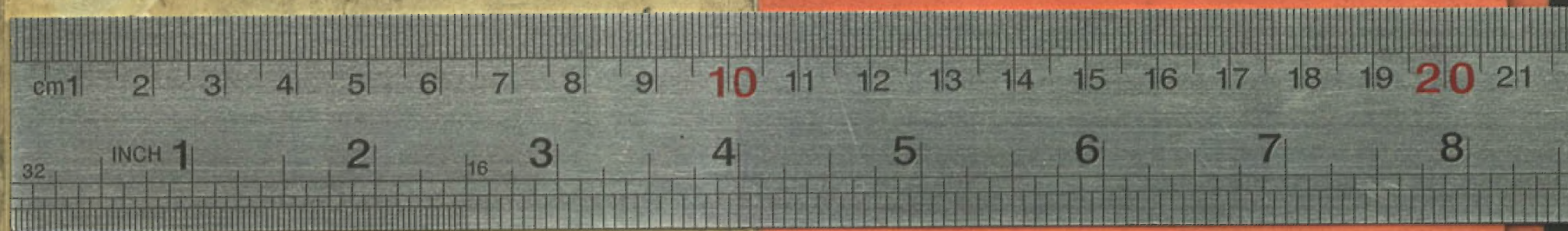


بازدید - ۱۳۴۰

<p>کتابخانه مجلس شورای ملی</p>	
<p>اسم کتاب: نور العمیون</p>	
<p>مؤلف: ابی روح محمد بن نصر بن عبد الله الجوهري</p>	
<p>موضوع تألیف: در سخنان و ادب حضرت و طریق ساجد آنرا</p>	
<p>شماره: ۲۲۷۹</p>	<p>۷۲۱۸</p>
<p>مؤسسه: ۱۳۰۲</p>	
<p>شماره دفتر: ۱۲۹۴۴</p>	

خطی «فهرست شده»
۳۲۱۸

۱۰۹۹
فهرست





الفصیح الی روح محمد بن منصور بن عسکری علیه السلام
برین است در تشریح و ترکیب و حد و سیات و مزاج خاص
چشم و مزاج عام و طبقات و رطوبتها و عصبها و پها و عضله
و صورت مرئی و اختلاف استخوان و دران و جمله سوال این
صده چاه و سه سوال و صد و پنجاه و سه جواب **سوال** از مقال
اول اگر ترا پسند که غرض پزشکی چشم چیست **جواب** که بودن چشم
و آن بر دو صورت یکی آنکه چشم بدستی نگاه داری که موجود
بود و دوم آنکه چون از حد درستی بیرون شد آن بیماری بود از روی
نکستی از نا باز بدان حال اول بر دو پزشک بود **سوال** اگر ترا
پسند که حد و فعل پزشکی چند روی است و چه باید که در غرض
پزشکی حاصل آید **جواب** که بدانکه حد و فعل پزشکی چشم بر سه روی است

یکی آنکه بیماری در طبیعت را آنچه ممکن باشد بپذیری و دوم
چیزی که روی دفع بیماری در حدی است که باست و سوم آنکه دور
کنی آنچه فساد و بدست و بیماری آن بیمار و در آن باشد چون
معنی با بیماری روی غرض من پزشکی چشم حاصل آید **سوال**
اگر ترا پسند که اصل چه عیب بر آنست که در او پزشک کند **جواب**
که باید که اول بدان که چشم درست و در آن باشد و چون بدست
در کرد و حال درستی چون نمیدانند که از حال چشم بحال
و یک گشت و بدانت که بسیار است پس باید که بدان که سبب
آن بیماری از چه بود و آن سبب در حد و در حد بدستی باز
آرد باید که بدان که درستی را نگاه دارد و درستی آن وقت نگاه
توان داشت که چشم بدست باشد تا بران حد نگاه دارد
چون چشم بدخو باشد و چون از حد خود در گذرد و بیمار بود و
درستی را نگاه توان داشت و بیماری را بدست علاج توان کرد **سوال**
اگر ترا پسند که چشم چیست و چگونه بدست است **جواب**
که چشم بسیار است و من این کتاب بگویم حد و حد و حد
مکان باشد و بدان که چشم است که چشم عضو حساس است و در حد
میان روح یا صدد و در حد میان عصب و در حد میان عصب و در حد

چشم

چشم

چشم آلتی است مرطوبی باور یا بنده است بر کما و سگما
 راجحه آنکه ممکن باشد قبول کردن آن و استحالت پذیر و مجاز است
 عکس حد تمام ترین و بحال ترین است که چشم مرکب است از
 طبقه و رطوبتها و غشایا و رگها و باطنها و شریانها و پیا و
 عضلهها و چون این جد و بد استی تمامی چشم را نشانختی
 که این حد تمام ترین حد است و جد و بد است **سوال**
 اگر ترار سینه که صفت چشم چیست **جواب** که صفت چشم است
 که آلت بیناییست و لطیفترین همه حواس است و ساخته است
 از آنکه بسیار و از اعضا نامی که تا کنون **سوال** اگر ترار سینه
 که چشم را از برای چشم خوانند **جواب** که که وی مانده است بچشم
 آب و چشمه از دو گونه باشد که اگر چشم خوانند یکی آنکه در آب باشد
 و آب از وی سپهرن آید و دیگر آنکه در و نور بود و نور از آن سپهرن
 آید پس چشم این دو معنی موجود است یکی آنکه چشم تر است
 بر مثال چشمه آب و دیگر آنکه در وی نورست بر مثال آفتاب و بهبه
 لغات چون بر روی چشم هم بر نیغی خوانند که این معنی چشمه باغی
 کرده یعنی که قرص آفتاب را چشمه خوانند و جای آب از آن سپهرن
 آید آنرا چشمه خوانند **سوال** اگر ترار سینه که صفت چشم چیست

چشم آلتی است مرطوبی باور یا بنده است بر کما و سگما
 راجحه آنکه ممکن باشد قبول کردن آن و استحالت پذیر و مجاز است
 عکس حد تمام ترین و بحال ترین است که چشم مرکب است از
 طبقه و رطوبتها و غشایا و رگها و باطنها و شریانها و پیا و
 عضلهها و چون این جد و بد استی تمامی چشم را نشانختی
 که این حد تمام ترین حد است و جد و بد است **سوال**
 اگر ترار سینه که صفت چشم چیست **جواب** که صفت چشم است
 که آلت بیناییست و لطیفترین همه حواس است و ساخته است
 از آنکه بسیار و از اعضا نامی که تا کنون **سوال** اگر ترار سینه
 که چشم را از برای چشم خوانند **جواب** که که وی مانده است بچشم
 آب و چشمه از دو گونه باشد که اگر چشم خوانند یکی آنکه در آب باشد
 و آب از وی سپهرن آید و دیگر آنکه در و نور بود و نور از آن سپهرن
 آید پس چشم این دو معنی موجود است یکی آنکه چشم تر است
 بر مثال چشمه آب و دیگر آنکه در وی نورست بر مثال آفتاب و بهبه
 لغات چون بر روی چشم هم بر نیغی خوانند که این معنی چشمه باغی
 کرده یعنی که قرص آفتاب را چشمه خوانند و جای آب از آن سپهرن
 آید آنرا چشمه خوانند **سوال** اگر ترار سینه که صفت چشم چیست

که صفت چشم است که وی دید بایست و کما بایست تن را از
 آفتابی سپهری که در آید در تن و آنچه زیان کنند است تن را از
 سپهری و آن آفتابش **سوال** اگر ترار سینه که صفت چشم چیست
 را بر سر فرید بر بالای تن و زیر تن نیامد **جواب** که خدای عزوجل
 چشم را از برای آن بر بالای تن افرد و زیر تن نیافرد تا همه چیزها
 را بتواند دیدن و نیز از برای آن بر سر افرد تا نبوغش و دیگر باشد
 و بعل قوی تر بود و نبوغ سر و ماغ است که اگر جای دیگر بودی
 بر سر نبوغی از نبوغ دور بودی پس قوتش ضعیف تر بود و قوت
 دیگر است که چشم بر بالای تن است تا هیچ چیز از او پوشیده نماند
 و غایب نشود و همه چیز را تمام تواند دید مثالش نه چنی که گشتان
 چون خواهد که پوست از نگاه دارد و جای خود بر بالاسازد تا همه را
 می بیند و چون از بالاسپند همه چیز را نیکو تر تواند دید و عادت
 در شاست که دید بان جای خود بر بالاسازد تا همه را دور و هم از
 نزدیک نیک سپند پس چشم دید بان و کما بایست تن را از
 این جهت خدای عزوجل چشم را بر سر افرد **سوال** اگر ترار سینه که
 فعل چشم چیست **جواب** که فعل چشم است که در یا بنده است و بیند
 و در کما را قبول کند و بازوانند و سگما آنچه از وی کو کجاست از

از آن و آنچه بر آن **سوال** اگر ترا پسند که طبع چشم چیست **جواب**
 که طبع چشم گرم است و درین هیچ خلایق نیست **سوال** اگر ترا پسند که
 چون ممکن بود که طبع چشم گرم باشد و حال آنکه نیب و عیش و مانع است و
 طبع و مانع سرد و ترست **جواب** که از برای آن گرم است که در حصوی که
 هر کس بسیار بود و لابد گرم باشد **سوال** اگر ترا پسند که مزاج چشم
 چیست **جواب** که مزاج چشم ترست از هر آنکه نشود و از مزاج است و
 مزاج و مانع ترست و هر چند که از حرکت چشم گرم شود و آب بسیار که
 در چشم تر است پس در آن تریا آن خشک شود و اندک از برای
 این مزاج چشم بحال خود مانده **سوال** اگر ترا پسند که طبع اصلی
 چشم که بود و طبعی دیگر شود **جواب** که طبعی که در او گراید یا تری یا
 خشکی **سوال** اگر ترا پسند که چه دلیل توان شناختن که طبع چشم
 مردم از آنچه بود که تر شده باشد **جواب** که دلیل آن بود که حرکتش
 زود باشد و در کماش سرخ و سفید بود و لونش سرخ باشد و چون
 دست بر روی گرم باشد **سوال** اگر ترا پسند که چه دلیل توان
 شناختن که طبع چشم مایل سردی شد **جواب** که دلیل آنکه حال
 وی ضد حال اول باشد و نیز بر آن سبب توان شناختن که در کماش
 باریک باشد و چون دست بر روی سرد بود **سوال** اگر ترا پسند که چه

دیگر آنکه در وی رگها
 و شریانها بسیار باشد
 و لایه گرم باشد

چون باشد

جواب

و نیز بر آن سبب
 و نیز بر آن سبب

دلیل باشد که چشم مایل تری کرد و **جواب** که به آن دلیل که طبع چشم
 ترست چون دست بر روی نرم باشد و پوست از رص تر بود **سوال**
 مندم اگر ترا پسند که چه دلیل باشد که میل چشم خشکی شد باشد
جواب که دلیل آنست که علامت آن ضد علامت تری باشد و
 از آن باشد که چون دست بر روی سخت باشد و سخت باشد
 چشم رطوبت شوری باریکند **سوال** اگر ترا پسند که از چه سبب
 که طبع چشم گرم تر شود و از مزاج اصلی **جواب** که حرارت بر مزاج
 و مانع غالب شود و از خوردنیهای گرم و ریح کشیدن و نمک لی که از
 ناکا و پودنه و نیز باشد که از سبب بادوی افتد که گرمی افتاد
 بر وی تا به یابستن یا به یابی به چون آب سیاه و بوق
 و کبریت و آنچه بدین مانده **سوال** اگر ترا پسند که چه سبب باشد
 که طبع چشم سرد کرد **جواب** که سبب آنست که ضد سبب گرمی و
 و آن از آن بود که سردی بر مزاج و مانع غالب شد و باشد و پیوسته
 خوردنیهای سرد و خورد و حرکت کم کند و نیز باشد که از سبب
 بادوی بود و چون پیشی که بر برف افتد یا سردی سرد و در سبب طبع
 چشم سرد کرد **سوال** اگر ترا پسند که از چه سبب باشد که مزاج
 چشم سرد کرد **جواب** که سبب تری چشم از دو گونه است یکی از رطوبت

مصلحت
 در آنست
 در آنست
 در آنست

جواب

بعضی دیگر از رطوبت جلیدی اما سبب آنچه از رطوبت بعضی است
 هم دو گونه است یکی از کثرت بود و یکی از کیفیت آنچه از کثرت باشد
 باشد که رطوبت بعضی بیشتر باشد و از بسیار شدن این رطوبت
 مزاج تر شود و آنچه از سبب کیفیت بود آن باشد که رطوبت بعضی
 بود و از رقت رطوبت بعضی چشم عینه تر باشد اما آنچه از سبب
 رطوبت جلیدی باشد هم از دو گونه بود و از مزاج باشد یا از قوام
 اگر از مزاج چشم باشد آن بود که مزاج رطوبت جلیدی و خشک باشد و
 جمع شده باشد و مزاج چشم تر گردد و این سببها از آن است که
 اندر تن تری پیدا آید چون غذای تر خورده باشد و ریاضت نموده
 باشد از آن سبب تری رطوبت بعضی زیاد شود و رطوبت
 جلیدی تر گردد و چشم از آن سبب تر شود و اگر از قوام باشد آن
 بود که مزاج رطوبت تر شده باشد **سوال** اگر ترا پرسند که
 چه سبب باشد که مزاج چشم خشک گردد **جواب** که سبب خشکی چشم چند
 سبب تری باشد و نیز از دو گونه باشد یا از جهت رطوبت بعضی
 باشد یا از جهت رطوبت جلیدی و کثرت و کیفیت اما آنچه از کثرت
 بعضی باشد از آنست که رطوبت بعضی کثرت شده باشد و آنچه از
 جهت کیفیت یعنی قوام وی باشد اگر جان باشد که رطوبت بطور

مزاج
 رطوبت جلیدی
 رطوبت جلیدی
 رطوبت جلیدی

رطوبت جلیدی
 رطوبت جلیدی

رطوبت

مزاج
 رطوبت جلیدی
 رطوبت جلیدی
 رطوبت جلیدی

بسته باشد از آن سببها است که پوست از وی برید آید چون
 حرکت بسیار کند و رنج بسیار بخورد و خیزد و خیمه های گرم و خشک
 بسیار خورده و استفراغ کردن بسیار از هر نوعی **سوال** اگر ترا
 پرسند که چیزی دیگر باشد که بدان دلیل مزاج چشم نباشد **جواب**
 که یکی بکنایه چشم همه دلیل کند بر مزاج چشم چون چشم از رقیق
 و خشکی بر مزاج غالب باشد و کمی تری اندک بود و دلیل با کثرت
 از رقیق سرد و خشک است که چشم از رقیق شیب بهتر سپند
 از بهر آنکه هوای شب سرد تر است و آن سبب چشم اندر تر شود
 و نیک سپند و دلیل آنست که چشم سقاپان از رقیق باشد و مزاج
 ایشان هوای شریان سرد است و دلیل دیگر است این قوی
 نیستی که چشم پران در آخر عمرشان ملذذ شود و در وقت
 سردی بر مزاجشان غالب شده باشد بدان سبب چشم ایشان
 از رقیق شود و چشم سیاه را مزاج گرم تر باشد و دلیل آنکه چشم سیاه
 را همه علما از بخار افتد و بخار از حرارت و رطوبت خیزد و نیز آب
 در چشم سیاه بیشتر فرو آید و چشم از رقیق کمتر از سبب بخار که
 کمتر باشد که بخار از گرمی خیزد و دلیل دیگر آنست که چشم سیاه
 کمتر از چشم بنجیان و حبشیان و هندیان جلوه سیاه باشد و همه

فراج و هوای شتر ایشان گرم باشد و هر آن چشمی که سیاه تر است که
 و تریش بیشتر باشد اما چشم اشمل و اشمل معتدل بود و در کرمی
 سردی و خشکی اما چشم اشمل اندکی کجاست و تری سیل دار و چشم
 اشمل سردی و خشکی نایل است اما بسیار **سوال ۳۱** اگر ترا پسند
 که رنگهای چشم که است یکی از رزق دوم اکل سیوم اشمل
 چهارم اشمل و جمله رنگهای چشم چهار گونه است نه بیشتر **دال ۳۲**
 اگر ترا پسند که از چند سبب بود که رنگ چشم سیاه کرد و **جواب**
 که از پنج سبب باشد یکی آنکه روح با صبر اندکتر باشد دوم آنکه باشد
 سیوم آنکه رطوبت جلیدی از نهاد اندرون تر باشد چهارم آنکه
 رطوبت پیزی بسیار تر بود ششم آنکه رطوبت پیزی که در ریه باشد ششم
 آنکه رنگ طبعه غنی سیاه باشد **سوال ۳۳** اگر ترا پسند که از چند
 سبب بود که رنگ چشم از رزق بود **جواب** که هضم از وقت
 سبب یکی غذا که سبب سیاهی باشد یکی آنکه روح با صبر بیشتر
 باشد دوم آنکه روشنتر باشد سیوم آنکه رطوبت جلیدی بزرگتر
 باشد چهارم آنکه رطوبت جلیدی در نهاد پیرون تر باشد
 چشم آنکه رطوبت پیزی که بود ششم آنکه رطوبت پیزی که در ریه
 باشد ششم آنکه رنگ طبعه غنی سیاه باشد **سوال ۳۴** اگر ترا پسند

جواب که چهار

آنکه رطوبت جلیدی
 که در ریه باشد
 چشم

ترا پسند که چرا این رطوبت جلیدی که در ریه **جواب** که بود با کم
 خدای سینه و جل این رطوبت را که در آفریده تا افت زود
 بوی رسد که اگر پهن بودی افت زود باور رسیدی خداوند غفور
 علاءک را از این سبب که آفریده تا همیشه بسلامت باشد
 که اگر که بخوبی این چنین حرکت که در ریه است که از مشرق و مغرب
 می رود و از مغرب مشرق افت زود بدو رسیدی **سوال ۳۵**
 اگر ترا پسند که در وی پاره پنهان است در آن پنی چه حکمت است که
 سخت که نیست **جواب** که خدای عزوجل از بهر آن در و پاره
 پنی آفریده تا همه چیز را بمبار تمام نتواند دید که اگر سخت کرد
 بودی منظرش باریک بودی و هر چه منظرش باریک باشد هر چه
 پدید آید از اضر و تر از شکل وی پسند و همه چیز را را که بکلی از
 پسند که باشد و همه چیز را را بکلی نتواند دیدن تمام خداوند باشد
 الا اندکی جدا جدا پس خدای عزوجل آن پنی که در و
 آفریده بکلیت آفریده تا همه چیز را را تمام نتواند دید و دلیل بر
 چون حد و علت ضیق و فتنه منظرش کرد و همه چیز را را بکلی
 نتواند دیدن الا اندکی پسند هر چه پدید که بکلی نتواند دیدن از آنچه باشد
سوال ۳۶ اگر ترا پسند که چرا این رطوبت جلیدی و شش

کم

سفيدست **جواب** که از برای آن سپیدست و روشن تا زرد و بول
 کند همه رنگها را نه پسنی که هر چه سفید و روشن باشد چون بلور و
 آبگینه و غیر این زرد و تر قبول تواند کرد و لونهارا اگر چه آبگینه باشد
 و بیک دیگر بود و سپید باشد هیچ رنگ را قبول نکند برای آن
 خدای عزوجل این رطوبت را سفید **مسئله سوال** اگر
 ترا پسند که جای رطوبت جلیدی در چشم کجاست **جواب**
 که جای این رطوبت در ^{میان} اجزاست و دلیل بر آنکه وی در میان
 است که من ترا گفتم که خدای عزوجل چشم را از این رطوبات
 و رطوبات و غشای و رباطها و عصبها و عضلهها همه را از برای
 خدمت کردن این رطوبت جلیدی است و تا از ایشان
 مستفید میاید بهر غذا بوی میرسانند و بعضی از ایشان حضرت
 از وی باز میدارند پس چون چنین باشد لابد او در میان باید
 بر شرفی که وی باشد خاصه که هیچ اجزای دیگر را نیست و همه
 اجزای دیگر که در بر گردینند همه بخدمت وی مشغولند چنانکه
 طبقه قرنیه از سپردن ویرانگاه دارد از آفتی که از سپردن آید
 و طبقه ملحه چشم را جمع دارد و طبقه عنبی نور را جمع دارد
 و نگاه دارد و طبقه عنبی که تاجاب میکند میان وی و

در رطوبت جلیدی در چشم
 که از برای آن است
 که در رطوبت جلیدی در چشم
 که از برای آن است

پس اگر خدمتکاری باشد که کارهای بزرگ بوی زرد و تپا
 کرد و خللی بزرگ در کار پادشاه و در اید و اگر اندک کاری بی
 رود اندک مایه خلل در پادشاه می رسد و اید پس این خادمان
 بر این رطوبت را خدمت می کنند اگر در یک کار خللی افتد
 هر خادم را که تپا کرد و بدان قدر که خلل هر خادم را افتد مثل
 معطل شود و در پیش هر چند بر جای باشد کارش زود و مرتج
 کشم که همه حسنه را که کرد اگر دو سینه خادم رطوبت جلیدی اند
 و نفع بوی میرسانند و حضرت از وی باز میدارند همچنانکه از سپردن
 آب فرو و آید یا سببی دیگر بدید آید آن اسباب که مانع
 شود روح با جبر قبول تواند کرد الوار او را که شود اندک کرد
 پس ناسی باطل شود یا علنی رسد به یک خادمان چون رطوبت زجا
 و طبقه شبکی و طبقه شبکی و طبقه صلب و عضلات که درین عصب
 محفوظ است از کار بازماند پس ناسی باطل کرد و پس اگر علنی باشد
 که علاج توان کرد پس ناسی باز آید و اگر علاج توان کرد و ناسی با
 سرگاه که رطوبت جلیدی را آسبیبی رسد از سبب غر خادمان
 از قبول کردن بازماند پس رست شد بحقیقت که دیدار از رطوبت
 جلیدیست بکفایت خادمان از درون و سپردن **مسئله سوال** اگر

عصمت محفوظ که ویران شده افتد
 و غیر آن بماند از کار و روح با
 بر رطوبت جلیدی نتواند رسید
 بیناشی باطل شود یا علنی رسد
 بدیکر خادمان چون م

عصب مجوف و شاخ کرده و از وی طبقة شکی شود و روح بهره
 در آن شاخه و زایه و طبقة شکی و طبقة شکی که طوبت زجاجی از وی
 گرفته پس روح از آنجا در طوبت زجاجی جلیدی می رسد و در وی
 منطبع پس اگر زجاجی نبوده که گشش مانده و نزدیکت رنگ جلیدی
 چون روح بوی رسیدی که در مثنوی و دیدار بودی **سوال ۳۰**
 اگر ترا پسند که غذای رطوبت زجاجی از کدام طبقة است و کدام
 طبقة وی نزدیکتر است **جواب** که غذای جسم در جل غذای ای از
 طبقة شکی افزیده و طبقة شکی با نزدیکتر **سوال ۳۱** اگر ترا پسند
 که طبع رطوبت زجاجی چیست **جواب** که رطوبت زجاجی سرد و تر
 اما ذکی سیل کمتری دارد و از برای آنکه وی غذا از شکی که در واز
 شکی خون ستانه و طبع خون خشک که غرضت و در شکی نیز
 کیمات و شریانها از برای این گشت **سوال ۳۲** اگر ترا پسند که
 از درون رطوبت زجاجی چند طبقة است **جواب** که سه طبقة است
 یک طبقة شکی و دیگر شیمی میوم صلب اما طبقة شکی چو سه است
 و نزدیکتر از پس شکی شیمی است و از پس طبقة شیمی طبقة صلب
سوال ۳۳ اگر ترا پسند که صفت طبقة شکی چگونه است **جواب**
 که در آن صفت این طبقة است که وی چون بهیست و در باطن و اصل

منطبع شود پس
 روح با صبر از رطوبت
 زجاجی م

طبقة شکی از درون رطوبت کی از رطوبت مجوف و دیگر از رطوبت شیان
 شیمی **سوال ۳۴** اگر ترا پسند که طبع طبقة شکی چیست **جواب** که طبع
 طبقة شکی متولد است و گرمی او از طبقة شیمی گشت از برای آنکه اصل
 وی از عصب و عصب را طبع سرد بود پس چون عصب را که
 و شریانها پائینتر معتدل شود **سوال ۳۵** اگر ترا پسند که غذای
 طبقة شکی از کجاست **جواب** که از طبقة شیمی از در و از راه است
 و از راه خود که غده است و از درون طبقة شکیست **سوال ۳۶** اگر
 ترا پسند که منفعت طبقة شکی چیست **جواب** که از طبقة شکی دو
 منفعت یکی که غذای رطوبت زجاجی او میدهد و دیگر آنکه روح با صبر
 رطوبت زجاجی میرساند بدان شاخه که عصب ذوی است **سوال ۳۷**
سوال ۳۸ اگر ترا پسند که نبات طبقة شکی از کجاست **جواب** که در آنکه
 نبات طبقة شکی از رطوبت مجوف و در کما و شریانها که از طبقة شیمی می
 چست است همانکه صفت کن اما بدانکه چون عصب مجوف تر شود
 شود بر طوبت زجاجی و شاخ شود و از آن طبقة که از درون وی است
 از طبقة شیمی که با نخیست گشت و در هم شود و این را غذای عصب
 و در کما و شریانها که از طبقة شیمی می آید از آنجا طبقة شکی جدید پدید
 از طبقة شکی رطوبت زجاجی در خود گیرد و از پس بدایا که نمیدهد

در کما و شریانها
 که از طبقة شیمی می آید

و این طبقة شیمی م

جلیدی مغزوت در میان زجاجی بدانجا پود و برین حال **سوال**
 اگر ترا پسند که صفت طبقه شیمی بگوید است **جواب** که
 صفت طبقه شیمی آنست که روی طبقه است برین حال زرد این بان
 و روی که است و شد یا سنا اندکی و رنگ وی سفیدت و اندکی
 پس زنی نیز و بغایت زست **سوال** اگر ترا پسند که صفت
 طبقه شیمی دیگر است **جواب** که بدانکه بایات طبقه شیمی از پیشین
 و این پیشین زرد غشاده زست که بر دماغ پوشیده است گفته ای
 دماغ سید و چون بدانجا رسد بگویم انشاء **سوال** اگر ترا پسند
 که صفت طبقه شیمی چیست **جواب** که از این طبقه شیمی شصت است
 یکی آنکه طبقه شبکی را غذا دهد و دوم آنکه نگاه دارد و او را از آفتها که
 از اندرون آفت سیوم آنکه خون در وی صافی شود و چنانکه شایسته
 شبکی بود و طبقه شبکی دهد و باز شبکی آن خون را در خود صافی
 کرده اند چنانکه شایسته زجاجی بود و بوی دهد و باز زجاجی از او در خود
 صافی کند چنانکه شایسته رطوبت جلیدی بود و بجلیدی دهد تا
 غذای خود کند **سوال** اگر ترا پسند که صفت طبقه شیمی چیست
جواب که طبقه شیمی که بی تری میل دارد اما ببری میل بیشتر دارد و از
 بای آنکه ترا کفتم که نبات وی زغشاده زرم است و طبع غشائی

که بر دماغ پوشیده است کرم و ترست که در و رکها و شرانیت
سوال اگر ترا پسند که غذای طبقه شیمی از کجاست
جواب که از غشائی نرم که بر دماغ است که دماغ را غذا میدهد
 و نبات شیمی از وی است و جسم از آن غشا و رکها بیاید و
 با و پود و غذا دهد **سوال** اگر ترا پسند که صفت طبقه
 صلب بگوید است **جواب** که صفت وی آنست که بر یک یک
 و بوی که بسته است و این طبقه صلب سخت است و غلیظ و بر
 استخوان نهاده است **سوال** اگر ترا پسند که صفت طبقه
 سروز شکست از چه سبب چنین است **جواب** که از برای آنکه
 بایات او از غشائی صلب است که بر وقت دماغ است و آن سروز
 و شکست **سوال** اگر ترا پسند که صفت این طبقه صلب
 چیست **جواب** که صفت این طبقه صلب آنست که چشم را
 نگاه دارد و از آفت استخوان چشم خانه و از سختی استخوان و
 نیز با طبیعت از درون چنانکه طبقه ملخه از پسرون چشم را نگاه
 دارد و در چشم به دارد و با چشم را قوامی بدهد **سوال** اگر
 ترا پسند که غذای صلب از کجاست **جواب** که غذای طبقه
 صلب از غشائی مطهرست که بر وقت دماغ است که از آنرا

منتش خلط خوانند که دماغ را از افت پرانی گاه دارد و این
 رنگی که متصل بوی است **سوال ۲۰۰** اگر ترا پسند که نبات طبقه
 صلب از یک است **جواب** که نبات طبقه صلب از غشاء و صلب
 که تحت دماغ است و حال سپردن آیدن ایشان و صلب
 برسم اینجا بگویم حال این دو غشاء و که بر دماغ است و این
 طبقه شوند **سوال ۲۰۱** اگر ترا پسند که این سه طبقه یک رطوبت
 که از اندرون رطوبت جلیدیت معلوم کردی بگو که حال این
 جلیدی چند طبقه است و چند رطوبت و نیز رطوبت جلیدی
 از بیرون نزدیک تر و نیز کدام رطوبت **جواب** که بدانکه
 از بیرون جلیدی بها رطوبه است و یک رطوبت و آن رطوبت
 چندیست اما آن طبقه که از سپردن رطوبت جلیدیت
 یکی طبقه عکسوت است دوم طبقه عنبی سوم طبقه قرنی و
 چهارم طبقه اما و یک رطوبت جلیدی از بیرون طبقه عکسوت
 و از پیش رطوبت چنیت و باز از پیش رطوبت چنی
 طبقه عنبیت و از پیش عنبی طبقه قرنی و که در هر دو
 طبقه قرنی ملته است و با قرنی پخته است **سوال ۲۰۲** اگر
 ترا پسند که صفت عکسوتی بگو **جواب** که صفت

نصفه بد
 منشاء عکسوت از اطراف
 ششکی بجا ماند و غرض او
 از رطوبت جلیدی می باشد

طبقه عکسوتی است که وی عشاء است نبات عکسوت
 باریک و لطیف بر مثال شش عکسوت روشن و با محال و
 سر پوشیده است بر یک نیمه از رطوبت جلیدی می باشد که
 میان رطوبت جلیدی و میان رطوبت چنی است و است
سوال ۲۰۳ اگر ترا پسند که رنگ این طبقه چگونه است **جواب** که رنگ
 طبقه عکسوتی سپید است و روشن صافی و شیب کثیف ترا که با
 صفات بر مثال آینه سخت روشن و نبات **سوال ۲۰۴** اگر ترا
 پسند که طبع طبقه عکسوتی چیست **جواب** که سرد و خشک
 اما لطیف است و یکی از جاکل طبع طبقه صلب که آن طبقه لطیفتر
 و نرم تر و کثیف تر است و از رطوبت جلیدیست و طبع جلیدی
 در خشک اما لطیف است و از آنکه مایطبع طبقه عکسوتی از رطوبت
 خشک تر از هر یک نبات از جلیدیت چون از جلیدی بر خیزد
 همچون پوستی بر که دوخت ترا از جلیدی بود پس بدین سبب
 خشک تر است **سوال ۲۰۵** اگر ترا پسند که صفت عکسوتی
 چیست **جواب** که از طبقه عکسوتی که صفت است یکی آنکه
 باز دارد و است و جدا کنند و میان رطوبت جلیدی چنی
 که اگر از طبقه عکسوتی بود این بر دو رطوبت که در آینه می

نصفه بد
 منشاء عکسوت از اطراف
 ششکی بجا ماند و غرض او
 از رطوبت جلیدی می باشد

طبقه

و یکی کشتی و از قوام شدی پس طبعه عنکبوتی ایشان را جلدی
 سید و از یکدیگر در دوام اندکگاه میدارد و طوبیت جلیدی را از
 آفتها که در طوبیت پختی افتد که اگر عنکبوتی در میان خودی
 آفت که در پختی افتادی لابد جلیدی رسیدی سیوم الکبر
 غذا که زیاد آید از طوبیت جلیدی عنکبوتی از ناستانه
 و غذای خود کند پس اگر طبعه عنکبوتی خودی از آنکه
 آمدی و جلیدی نیاید و عنکبوتی و جلیدی تا کشتی
سوال ۹ اگر ترا پسند که غذای طبعه عنکبوتی از یکجا است
 که از طوبیت جلیدی که من پیش ازین ترا گفتم که غذای عنکبوتی
 است که از طبعه جلیدی زیاد آید و طوبیت جلیدی اضمحلت
 نرسد **سوال ۱۰** اگر ترا پسند که نبات طبعه عنکبوتی از یکجا است
جواب که از طوبیت پختی و غذای پختی از طبعه عنکبوتی است
 و از نبات که طبعه عنکبوتی و از دیگر است و این طوبیت جزوی
 از طوبیت جلیدیست که ممکن نبود که چیزی بین رویشی بین
 لطیف نبات و بی طبعه شبکی و و طبعه شبکی چنین صافی
 نیست که در غوی رکاست پس دست آن بود که نبات و
 از طوبیت جلیدی باشد که جلیدی سپیدت چنان در روشن

جواب که نبات طبعه عنکبوتی
 و غذای طبعه عنکبوتی از یکجا است
 و طوبیت جلیدی از طبعه عنکبوتی
 و غذای طبعه عنکبوتی از یکجا است
 و طوبیت جلیدی از طبعه عنکبوتی

پروند **سوال ۱۱** اگر ترا پسند که مردم در چشم کسی نگاه کند و
 خود را در حدقه انکس نماید از یکجا است از طوبیت یا از طبعات
 یا از جای دیگر **جواب** که قوی را از نبات است که طبعه عنکبوتی
 صفال دارد و چون آسینه سخت روشنست صورت روی مردم
 در روی پیدا می آید و قوی دیگر را از نبات است که صورت روی
 طوبیت پیدا می آید که این طوبیت همچون بلوری روشنست
 در آن وقت که دیدنی در طوبیت جلیدی منطبق شود و او را
 که در آن آنچه قبول کرد ۲ چون کسی چشم کسی بگذرد صورت
 خویش در جلیدی بر پسند مثال آید **سوال ۱۲** اگر ترا پسند که
 صفت طوبیت پختی چگونه است **جواب** که صفت طوبیت
 است که روی طوبیت مانند سفید خایه مرغ هم رنگ
 هم تمام **سوال ۱۳** اگر ترا پسند که غذای طوبیت پختی از یکجا است
جواب که غذای او از طبعه عنکبوتی است از برای است که طبعه
 عنکبوتی او در یکست و این طوبیت پختی در میان طبعه عنکبوتی
 نهاد است **سوال ۱۴** اگر ترا پسند که مقبت طوبیت پختی
 چیست **جواب** که درین طوبیت چهار مقبتست یکی اندکگاه
 دارد و طوبیت جلیدی را تا شکفتد و از حرارت هوای هر روز

جلدی

سوال اگر ترا پسند که چشم
 طبعه عنکبوتی چنانست
 که طوبیت پختی در میان
 عنکبوتی است از برای

یا قراتی باز شود بمیراث و اگر من ازین نوع سخن گویم دراز
 شود که عرض من در اختصار است و اندکی یاد کردم در باب
 رکنهای ششم **الحال** اگر ترا پسند که جملہ طبقات حشم
 بیک سفیدت و طبقه عسبی سیاست تا بدین رکنها که یاد
 کردی و منفعت سیاسی این رکنها که یاد کردی چیست **جواب**
 که خدای عزوجل این طبقه را از برای آن سیاه افروزد که
 طبقه سفید که روح با جبر و در طبقاتی دیگر می آید منافذی را
 ساخته است اما آنچه که وی است می بایست که نور جمع باشد و غنی
 بشک پروان آید بر طریق مسویری تا پناهی باشد و بقیاسی پران
 آید که او را بایست خدای عزوجل از سیاه افروخته تا نور در آن
 جمع شود و پروان شود و در میان این طبقه باند پس
 میان این طبقه عسبی سورانی است و در آن جمع شود
 و در آن شود که در میان این طبقه باند پس در میان این چند کلمه
 باشد باید و اگر این طبقه سفید بودی چون طبقه عسبی دیگر بودی
 نه ایستادی و پراکنده می چاکد و علت اتصاع حدقه بشیر شود
 چون طبقه عسبی که نور درونی ایستاده و پناهی نماند **الحال**
 اگر ترا پسند که از برای چه این وقت در کاسی مشک شود و کافور

و در آن کاسی مشک شود

ل
حدقه

جواب که از برای آنکه خدای عزوجل در میان این طبقه
 سورانی است و از انسان کرد تا کاسی فرخ شود و کاسی
 مشک چند اگر حاجت باشدش بروشنائی پروان و نور نیز
 بقیاسی از وی سپرون آید که اگر کاسی تاریک باشد فرخ
 شود تا نور پسرونی چند آنکه حاجت باشد پذیرد و نیز چون
 در روشنائی باشد حدقه مشک شود که نور پسرونی حاجتش
 آید که پروان بهر آنکه نور سپرون هم بقیاسی باید که زیاده و
 نقصان نشایدش اگر این طبقه را از چنین افروزی پناهی
 بودی **الحال** اگر ترا پسند که چرا این طبقه عسبی از درون
 خل دارد و از پروان امل است **جواب** که از برای آنکه در وقت
 چندی در خود نگاه دارد و بدان درشتی که اگر درشت بودی
 یعنی پالودی که وی مایل است و نیز منفعتی دیگر است در
 درون این طبقه که چون کسی را آب فرو واید در وقت قح
 کردن اگر آن درشتی بودی آب را قح توانستی کرد و نیز
 پروان دی امل است که اگر املس بودی درشت بودی چون
 برقی رسیدی قری را ازین کردی و این درشتی و خشکی که
 در وی بودی **الحال** اگر ترا پسند که حدقه از چه فرخ

شود و از چشک کرده آن چیست که او را کاه شک کند و کاه
 فواح **جواب** که کاه شدن و فواح شدن و بی غضب است
 که در طب است **سوال** اگر ترا پسند که نبات طبقه عنبی از
 کدام طبقه است **جواب** که نبات طبقه عنبی از طبقه شیمیست و آنرا
 آن کشنده که این دو طبقه یک طبقه است که نبات سرد و کیم است
سوال اگر ترا پسند که طبقه عنبی چیست **جواب** که طبقه عنبی
 کرم و تر است از برای آنکه در وی رگها بسیار است و نیز نبات او
 از شیمی طبقه شیمیست و طبع شیمی کرم و تر است **سوال** اگر ترا پسند
 که صنعت طبقه عنبی چیست **جواب** که در طبقه عنبی پنج صنعت
 یکی آنکه از پسرون غذای طبقه قریه در دهان رگها که در وقت
 دور قریه چکن نیاید که رگ بود از برای آنکه ترا کشم که قریه یکیت
 و صافی و اگر در وی رگ بودی از قریه یا صدف قریه و در وقت
 بودی قبول الهان توانستی کرد و دوم آنکه از پسرون غذای قریه
 میدهد که در قریه رگهاست پس اینکه غذای قریه است و
 و او را غذای رطوبت پختی نیز میدهد که رطوبت پختی سپید و
 صافی و روشن و خاصیتش باشد میان رطوبت جلیدی و طبقه
 قریه که اگر وی بودی صلابت قریه رطوبت جلیدی را از میان

۲ هم ممکن نبود که غذای وی
 وادی که رطوبت پختی سپید و
 صافی و روشن است پس از دور
 بطریق نفخ غذا سپید میگردد
 و صبر باشد

کرمی چهارم آنکه شک سیاهی که در وی است نور را جمع میدهد تا
 بر آنکه نشود و چشم آنکه رطوبت پختی را در خود نگاه دارد و در
 حلق اگر وی بودی رطوبت پختی پدید آید **سوال** اگر
 ترا پسند که غذای این طبقه عنبی از کجاست **جواب** که از طبقه شیمیست
 و شیمی رگهاست که آن رگها متصل است به طبقه عنبی و بدان
 رگها غذا می رسد و طبقه عنبی غذا می ستاند از آن رگها
سوال اگر ترا پسند که پیش از این طبقه عنبی کدام طبقه است
 که طبقه قریه است و ایشان مجاز آنکه یکدیگر **سوال** اگر ترا پسند که
 صنعت طبقه قریه چیست **جواب** که صنعت قریه آنست که در وی یک
 صنعت است و مرکب از چهار قشر بر بالای یکدیگر و نیز صافی و در وقت
 بر مثال آبجینیه خیمه که از پس آن آبجینیه خمری سیاه باشد و وی
 آن سیاه است قبول که در وقت سیاه نماید که هر که پذیرد جان او
 که در وی سیاه است از بهر آنکه طبقه عنبی از پس قریه است و وی یک
 سیاهی از قبول آبجینیه پس یک سیاه نماید و با صبر وقت که
 در وی است صلابت و کیفیت تأقیام تواند کرد و با آن افشا که از
 پسرون آمده **سوال** اگر ترا پسند که طبقه قریه صنعت دارد عنبی
 سیاهی قبول کند پس یک سیاه نماید پس چون و او بود که قبول

و در وقت
 و در وقت
 و در وقت

سیاسی کند چرا او را سیاه یا قرمز خدای عزوجل **جواب** که روان بود
 که رنگ او سیاه بودی و از پستی او را آفرینند و سفید و صافی و
 روشن آفرید تا قبول تواند کرد الوان را و نیز روح با صوره را در
 نفوذ تواند بود و هر طبقه که از درون ویند همه میان کشتا و مانند آن
 در وی جیسع شود و مستغنی شود طبقه عینی بدین حقیقی که میان
 وی است اما طبقه قرنی از پیرون همه طبقات است و ممکن نبود که
 در و سوراخ بودی که بر آفتی که از پیرون در آمدی چون غبار بود
 و آنچه بدین ماند لایه از آن سوراخ در رفتی و بر رطوبت جلیدی
 رسیدی پس خدای عزوجل او را قایم رطوبت جلیدی
 که در یافت از رطوبت جلیدی باز دارد و سفید و صافی آفرید
 تا از وی روح بر طوبت جلیدی رسد و از لطافت طبقه که پیرون
 آید و او را است بر شال الکیست است که در خانه مانند خانه از
 روشن باشد و خاکست شود آمدن پس روح با صوره را در نفوذ
 می باشد غبار و آفتا از پیرون در شود **سوال** دم اکثر
 پسند که چه دلیل توانیم داشت که طبقه قرنی سفید است **جواب**
 که اگر آنکه که سفید است و سیاسی از عینی قبول میکند و اگر خواهی که ترا
 درست شود که رنگ طبقه قرنی سفید است چشم حیوانی بزرگ را

قرنی

نشر کن چون طبقه عینی از طبقه قرنی باری طبقه قرنی را پس
 که سفید است و دیگر آنکه هرگاه قرمز باشد در قرنی و غلیظ شود و
 میان قرنی و عینی وی تجزیه آید و واسطه شود میان هر دو طبقه عینی
 از قرنی و عینی پس قرنی قبول نکند شود که و رنگ خویش مانند و
 قرمز سفید نماید پس درست شود ترا که رنگ این طبقه سفید است و
 سیاه نیست **سوال** اگر ترا پرسند که چون طبقه قرنی رنگ
 عینی قبول کند سیاه نماید نفوذ روح با صوره را باز دارد یا نه
جواب که اگر چون طبقه قرنی رنگ عینی قبول کند و سیاه
 نماید در جرم وی هیچ خلل نیاید و همچنان صافی و سفید نماید و البته
 و در وی کدورت در نیاید اما من ترا آنکه که نور در طبقه عینی جیسع شود
 و چون از آن سپردن آید در آن کشتا و کی برابر است نور و چون از
 آن سپردن آید بر این طبقه هیچ نفوذ نتواند کرد و دلیل بر آن آن
 باب باشد که چون برابر طبقه بر قرنی ریش اند و از آن پس
 رسیده می آید و غلیظ شود پس نمی تواند باشد پس اگر طبقه قرنی
 بر راجعی که برابر طبقه بود ریش شود و از آن پائینی باشد در
 پائینی هیچ خلل نیابد پس درست شد که نفوذ روح با صوره از
 عینی است و آنچه در مقابل است از قرنی بود **سوال** اگر ترا پرسند

که اگر قری رنک سیاهی از غنی قبول کند پس اینجا که نبات است بایستی که
 سینه بودی اکنون اینجا سیاه تر می نماید این سیاهی از کجاست **جواب**
 گوید اگر حد قرار دهد و سیاه نماید یکی آنکه رطوبت یعنی سفیدت
 و لون قبول میکند پس چون که بر حد حد طبعه یعنی است این
 رطوبت یعنی رنک یعنی قبول کند و نیز مر جا که آب جمع شود
 مر چنانکه رنک آب سینه است سیاه تر نماید چون رطوبت یعنی
 جمع شود سیاه نماید پس بین معنی اینجا که حد قرار سیاه تر نماید
سوال اگر ترا پرسند که طبع این طبقه قری چیست **جواب** گوید آنکه
 طبع قری مختلفست که وی مرکب است از چهار قشر و سر قشری طبعی
 حاصل است که ویر قشر را نیست آن طبع اما آن قشر که از پر نوت
 اصل است و طبع او سر و خشکست و آن قشر که از درون است
 درشتی دارد که بدان جذب غذا میکند و طبع وی گرم و تر
 اما این قشر که در میان میل با جبهه الی دارد اما این قشر که از کما
 پر نوت طبع وی سردی و خشکی میل دارد و آنکه از سوتی قشر است
 باز آنکه کی میل گرمی تر دارد **سوال** اگر ترا پرسند که نبات
 طبقه قری از کجاست **جواب** گوید نبات طبقه قری از طبقه صلب است
 و همه علی که صاحب قشر بود اندک من کشاید و کس خلاف کرده

سوال اگر ترا پرسند که منفعت طبقه قری چیست **جواب**
 گوید منفعت وی آنست که چون بر دست او قایم او بر طبقه است
 و رطوبت های می کشاید و رطوبت جلیدی از همه آنها که از
 پرون آید چون بنابر فقدان و غیر آن و از بهر آن حسندای غریز اول
 صلب و کثیف است و قوت دارد باشد و دفع تواند کرد و اعتبار
 و نیز نزد وی می ریزد قری منفعت که طبع قری است **سوال** اگر
 ترا پرسند که غذای طبقات قری از کجاست **جواب** گوید غذای او
 از طبقه غنی است و غنی بطریق نشو قری را غذا میدهد **سوال**
جواب اگر ترا پرسند که جوفت که نبات طبقه قری از صلب است و
 غذا از غنی می ستاند و از صلب نمی ستاند که نباتش از سوت **جواب**
 گوید از برای آنکه طبقه قری سبب است و صافی و خدای غنی سر و جل او را
 صافی آفرید و در وسع رکبیت اندک اندک اگر وی یکی بودی
 که شدی و روح را در و نفوذ می نماید و قبول الوان توانستی
 کرد و من تر اکثراً که همه طبقات سیاه کشاید است الا طبقه قری که
 می بیان کشاید و بودی آفت جلیدی رسیدی و چون در میان قشر
 ممکن نبود که منفعت باشد پس منفعت او را تا نوزاد وی نفوذ می نماید
 پس گفته اند این قری از صلب بوده و لا بد از آنکه بودی که متصل از طبقه

در طبقه

صلب برنج پس از آن طبقه قرنی در آمدی که رسیدی و قروح را
 نشود و نشتادی و پستانی بودی چنانکه اگر در روی قرنی سبیل نشد
 همان نشد که در کوفته چنانی در آمد و نه پس چون ممکن باشد که روی
 رک بود و بر طریق نشو طبقه عینی غذا بد و میرساند که عینی بوزد
 و از پس عی است و در طبقه عینی رکها بسیار است که غذا عینی که بر
 و غذا عینی تشرنی در دو هم غذای طوبت یعنی **هـ** **هـ** اگر پارسند
 که در طبقه قرنی از چهار قشر است **جواب** که باید که از برای این چهار
 قشر است و غذای عینی از یکی یا فرید که اگر از یکی انفسری بیرون
 آفتی در وی آمدی که شش می پس چون آن تغش می طوبت جلیه
 از آن تا بکشی پس عی را از چهار قشر انفسری تا چون کی از آن قبا
 شود و دیگر بجای آن باشد و نیز اگر کی انفسر از آن و دیگر بجای
 او بایستد و طوبت جلیه ای است که از آن نرسد و از بهر آن
 چهار قشر آفرید که از بیرون وی هیچ طبقه و کمریت که آفت از
 باز دارد و این چهار قشر چون کی خلی افتد و یکی بجای وی قیام
 کند تا خلی در نیاید **هـ** **هـ** اگر تر پارسند که این چهار عینی
 رنگ دارند یا مریکی را لوفیت **هـ** **هـ** اگر تر پارسند که
 دلیل توان دانست که چهار قشر است و علامات آن از بهر شود

قروح که در طبقه افتد توان دانست و باشد که در قشر چهار طبقه
 و مریکی علامتی دارد و من چون با بخار رسم بگویم **هـ** **هـ**

چهار آن که در قشر از برای انفسر
 که از قشر عینی که از بیرون طوبت
 تا آفت از قشر است و قشر که در
 عینی که از بیرون طوبت و این و آن
 که از بیرون طوبت است و از بیرون
 در قشری دارد و از بیرون طوبت
 قشری تواند دانست

۲ جوان چون در قشری که این
 طبقه از چهار قشر است و علامت

قروح که در طبقه افتد توان دانست و باشد که در قشر چهار طبقه
 و مریکی علامتی دارد و من چون با بخار رسم بگویم **هـ** **هـ**
 اگر تر پارسند که پیش طبقه قرنی که ام طبقه است **جواب** که گوش
 طبقه قرنی مسج طبقه نیست اما طبقه طحیه که در بر کرد و وی
 و وی پوست است بر مثال چیزی که بر چیزی پوسته باشد
هـ **هـ** اگر تر پارسند که صفت طبقه طحیه چگونه است **جواب**
 که طبقه طحیه سبب است و سبط و صلب و جوهر و یک بعضی
 و طبقه طحیه رنگ سبب و چشمت و آن طبقه که در همه جای
 چشم در آمد است و نگاه میدارد و جمع میدارد بر مثال طوق که
 کرد و بر کرد آسیاست تا همه بسیار است و **هـ** **هـ** اگر تر
 پارسند که در طبقه طحیه که چشم در آمد و بر بالای او نیست
 طبقه ای دیگر **جواب** که طبقه طحیه بطریقت و صلب و ممکن نبود
 که بر بالای تشرنی بودی که روح با جبره را نشود و نشو نیستی بود
 او را از بهر آن آفرید تا چشم قوی بستره **هـ** **هـ** **هـ** اگر
 تر پارسند که طبع طحیه چیست **جواب** که طبع طبقه طحیه سرد و خشک
 که وی نزدیک بعضی و طبع طحیه سرد و خشک است **هـ** **هـ**
هـ **هـ** اگر تر پارسند که نبات طحیه از کجاست **جواب** که

قروح اول افتد و باشد که در قشر
 دوم و باشد که در قشر سوم و باشد
 که در قشر چهارم افتد

۱ از برای آن که در بر کرد و قرنی
 در ابرو است و بر بالای وی
 نیست که

۱ جوان چون در قشری که این
 طبقه از چهار قشر است و علامت

و انرا صفت خوا

چنانکه از پرون قحف سر غشا و ایت صلب تر و یک غضروف
 و پوست سر و بالای استخوان سر پوشیده است بنام طبقه
 ملتحمه از آن غشا و است چون چشم رسد طبقه ملتحمه **سوال صد و نهم**
چشم اگر ابرساند که غذای این طبقه ملتحمه از کجاست **جواب** که
 قومی را مذنب است که از طبقه صلبت و حجت می آورد که کجا
 آمده است و پوسته طبقه ملتحمه لابد آن کجا از برای تغذیه
 باشد و قومی دیگر را مذنب است که از این غشا و کجاست طبقه
 ملتحمه از دست که از پرون قحف و از اندرون پوست سر
 غذای ملتحمه از دست **سوال صد و نهم** اگر ابرساند که منفعت طبقه ملتحمه
 چیست **جواب** که منفعت ملتحمه آنست که چشم را بسته دارد و درون
 دارد تا قوی باشد تا اجزای چشم و چون رابطی که چشم را بسته
سوال صد و نهم اگر ترا بپسند که جنین چگونه است و از چیست و مرکب از
 چند غشاست **جواب** که به آنکه ملک چشم است و او مرکب است
 از سه صفاق یکی درونی و یکی میانگینی و یکی بیرونیست جو غشاست
 و بر بالای پوست جنین است و آنچه در میان غضروفیت
 و آنکه از درونست صفاقی تر است **سوال صد و نهم** اگر ترا بپسند که
 منفعت جنین چیست و نباتش از کجاست و غذایش از کجاست

اگر از پرون است

جواب که منفعت جنین آنست که پرده چشم و کاسان چشم است
 و جنین چشم را نگاه دارد و از افشای که از پرده و گن در آید چون خاک و
 باد و غبار و آنچه درین ماز در وقت کمرستن خاصه در وقت خواب
 که چون جوان بجنبه جنینها بر نشیند تا هیچ چیز در چشم نیفتد پس
 اگر جنین خودی چشم همیشه رنجور بودی و اینم خوشی بود از افشای
 و جنین است چون تر است و چشم همچون جبرمی که در خدمتند
 تا از آفت این ماده و نیش جنین عوس باید بافت چشم را که نگاه
 دارد و از کمر می افتاب که اگر چنین بودی همه رطوبات چشم که خفا
 از کمر می افتاب و نه و تباد شدی اما نبات چشم هم از این غشا و است
 و صفاق وی از لوله است و نباتی و غذای جنین هم از این طبقت
 که یاد کردیم **سوال صد و نهم** اگر ترا بپسند که چرا بر جنین تره بسته است
 و منفعت موی تره چیست **جواب** که غذای چشم و جل این موی
 تره را حکمت آنست که بد آنکه از تره و منفعت است یکی آنکه چون
 چشم بخیر می کند و ناگاه بادی بر خیزد از پیش و خاک و غبار آرد
 اگر چشم باز دارد و در آنچه می کند خاک و ریک در چشم افتد
 و اگر چشم می بندد از تره و تره می کشد تا باز نماند پس چشم را می جل
 تره کار بسیار است و بادی غباری بر آنکه و تره کاران را

ل
جنین

نیز آرد و در زیرین بر بالا کند و در جسم نافه خون دایمی می آید
 و بدو هم بخار در رواند رفت و نفعت دو ملت که هر کار زیاده
 افزاید تا بدان سیاهی قوت چشم بدو سر که اثر چشم نباشد
 قوت چشم و بی ضعیف بود و نفعت بر و نیز همین است که بدن
 سیاهی قوت نمیدد چشم را نه چینی که چون پیرانه اثره و بر و سپید شود
 چشم ایشان از قوت نباشد و چون اثر چشم سیاه باشد از آن سیاهی
 قوت یا **سوال** اگر از این پسند که چرخ چشم دو است و سه
 یا یکی نیست **جواب** که اگر چنین سه بودی لابد بنظرش مشک شدی
 و قوت نور کم گشتی و شکش خرد بودی و نیز سخت زشت شدی
 و نور چشم کند بودی و اگر یکی بودی لابد از بالا بودی و بوقتی که
 حاجت بود کند بودی و نیز اگر گاهی در کشیدنی آیت دوی که خجری
 بودی که در دوی شت شدی و نیز بوقت باز کردن زشت بودی
 و چون بر هم نهادی از بالا پوشیده بودی و از زیر کشیده و نیز منع
 شواستی که آفتابی که از پرده در آمدی و بوقت خواب سینه
 کشوده بودی و در خجری پایدی در چشم نهادی چشم پدید بخورد
 بودی پس غذای غرض جل چنین را زده است و تا چون بر چشم کشیده
 شکش راست بود و بصیرش قوی بود و از آفات ایمن باشد و

و اگر این سیاه کشد چشم
 قوت کند

یا از زیر پس
 بالا بودی

مصلحت ماند **سوال** اگر را رسد که در چشم عضلانی که است جای
 حرکت کجاست و طبقات چیست و اصل حرکت چیست و نفعت هر
 یک چیست **جواب** که در آنکه این در عضله است که حرکت یکی در
 مافت و یکی در لحاظ و یک عضله را جای در زیر است و یکی را جای در
 او و عضله معصوم را جای در میان است و سه عضله را جای در
 هم اصل عصب مجوفت و طبع این عضلهها مقدمات افضل
 متعقلان و اگر یکی را فضیلت و منفعتی از متعقلان این عضله
 اگر در مافت است که حرکت در چشم را بسوی پنی و عضله که
 جایش در مخاطت حرکت در چشم را بسوی صمغ و آن عضله که
 جایش بر بالاست حرکت در چشم را بسوی بالا و آن عضله که
 جایش در زیر است حرکت در چشم را بسوی زیر و این عضله که در میان
 معصوم متعقلان است که چشم را میگرداند از سه سوی راست چپ
 و بالا و زیر و آن سه عضله را که جای چشم عصب مجوفت هم
 راست دارند و باز دارند فراع شدن را از دوی تا قوت روح
 پاکند و نه و نیز این سه عضله را منفعی یکی است و نفعت
 آنست که چشم را سخت و بسته دارند تا قوی باشد **سوال** اگر را رسد
 که این سه عضله که در جفت است جای حرکت کجاست **جواب** که جای

این سه عضله یکی بر لای جنبت زیر استخوان بار و در میان جنب
و کفصل دیگر جایش در جنب است بر خانه نایق و یکی از آن عضله جانی
بر خانه مخاطت و این سه عضله نزدیک مژه و بر بخار و جنب
پاره شده باشد **حاله** اگر ترا پرسند که این سه عضله که بر
جنب بال است اصل هر یکی چیست و منفعتش چیست **جواب** که یک
عضله که بر بالای جنب است زیر استخوان بار و منفعتش فصل
و پیوسته که جنب را بالا کند و چشم را باز کند بوقت حاجت که
بچیزی خوابد که رستن و بوقت دیگر خیزد از خواب و این دو عضله
که یکی در مانت و یکی در مخاط بر بخار جنب نزدیک مژه ایشان
است که جنب را زیر کشند تا چشم فراز شود و در ممانند جنب
بوقت خواب و بوقت حاجت که چشم فراز کند **حاله**
اگر ترا پرسند که چرا این عضله است و در جنب زیر عضله
غبت پس این حرکت که ما می بینیم در جنب زیر این حرکت است
که یک عضله در جنب بال از برای است که حاجت است حرکت که
جنب بال چون پردیست که کاهی که در حاجت آید باز شود و کاهی
او را حاجت آید فراز شود و اما جنب زیر را حاجت نبود و حرکت کردن آن
بر آنکه او را بخیزد آن حاجت نیست که قایم باشد تا جنب بال بر نه نشیند

و در جنب زیر آنکه از حرکت که قومی نمی ز حرکت جنبت ملکایان که
از عضله جداست که چون عضله این حرکت کند جنب زیدان که کند
و جنب چسبیده و تو جهان بنداری که جنب می جنبد **حاله** اگر ترا پرسند
که این دو پی که خوف فصل ایشان چیست **جواب** که یک عضله غرضی غرض
این دو پی را خوف افزاید و در همه تن هیچ پی نیست شریف تر از این
تر از این دو پی خوف و نور در پی می آید که از روح با جهر خوانند
و پیست نای از آن روح با جهر که بر طوبت جسد پیوسته و تمام شود
که تمام نای پیست نای از طوبت جلدیت و روح با جهر بار پیست
اجزای دیگر حقیقات و طوبت **حاله** اگر ترا پرسند که یک
تن پی خوف است یا نه **جواب** که یک عضله این دو پی که چشم می آید
و آن تجوین که ایشانست جیانت که مرکز در آنها که در میان پیست
از آنکه آن تجوین از برای است که روح با جهر در آنها میگذرد و چشم
می آید پس اگر آن تجوین فسران بودی چند آنکه روح با جهر در
شواستی که شست چنانی بودی چنانکه اگر این جنب پی را اعتدلی رسد
ملک که در روح با جهر در دند و نشاند که چنانی بود و در طب
علم است که هیچ پی غیر این دو پی در تن خوف نیست و قومی دیگر را نیست
است که همه سها که در تن است تجوینی دارد که اگر تجوین بودی جنب غرض

شواستی کرد اما اندر ایشان تجویف بدان قدرت که خدا را چنان
 کند و آنقدر تجویف را سچاس چشتم تواند دید بحسن توان یافت
سوال اگر ترا پسند که نبات این عصب بخوف از گیاست چه
 گوید که نبات این دو پی خوف از مقدم دماغت از آن دو بطین که در
 مقدم دماغت یکی از بطین راست می وید و یکی از بطین چپ و مردود
 ازین موضع میروید که در دم **سوال ۱۱۹** اگر ترا پسند که این دو
 پی خوف که از دماغ می آید چگونه آید و با ایشان چه پیرون آید و چون
 شود **جواب** گوید که این دو پی چون از دو بطین دماغ بروید یکی از راست
 و یکی از چپ و مردود پیانید راست از راست و چپ از چپ برآید
 بلکه خروج شوند تا برسند نزدیک آن سوراخ که بر مینی می آید از درون
 استخوان که مرکز سیاه و غار است مردود پی یکجا آیند و یکی شوند
 و قوی اند و نبات است که حس ششم از آن دو حکمت است دماغ را
 و قوی دیگر از نبات است که حس ششم از نفس دماغت اما چون
 مردود یکی شد سوراخ یکی گشت باز از یکدیگر جدا شوند و سوراخ
 باز همان دو شود و پی همچنان ده کرده و از سوراخ چشم پیرون
 آید آن پی که از مقدم دماغت و از بطین راست آمده و یک چشم است
 آید و آنکه از بطین چپ آمده و یک چشم چپ آید ولی آنکه هیچ قوت

باز عصب بخوف

از نبات که این مردود
 پی نیم شوند و قوی
 دیگر از نبات است که
 حس ششم

کشته شود اما چون از دماغ سپردن آید سر چپ که دورتری شوند
 پیرون ایشان صلب تر میشود و اما از درون این مردود پی خوف
 هم به این حال می آید و در دو شکل آید و پیون و باز و دیگر جدا شدن
 چون شکل صلب است بر مثال قیطان و شکل قیطان برین
 مثال باشد جای صورت است و ایشان مردود پی بیاید تا نزدیک
 رطوبت زجاجی رسد و اینجا بایستد اما در آن وقت که این دو پی
 چون از دماغ سپردن آید قویتر که من تر است کتم که با یک
 و دماغ و غشاء است یکی سطر و صلب دیگری یک و نرم
 نام این غشاء و پیونانی که سطر و صلب است متحرک است و پیونانی
 و این غشاء و پیونانی که سطر و صلب است متحرک است و پیونانی
 است که از دماغ را نگاه دارد و از آنجا که از پیرون آید خاصه
 از صلابت استخوان و آن غشاء و دیگر که باریک و درست است از
 پیونانی است و قوی خواهد غشاء و نرم که غشاء و درونت و
 کشته و نبات است بر دماغ و دماغ را در دو حکمت است و غشت ایشان
 آنکه دماغ را نه آید به آن که در صورت و دیگر روح بلوغ
 میرساند و دماغ را که میسیدار و جان میثاق که در ویت و
 چون این دو پی خوف از دماغ پیرون آید با ایشان غشاء و پیانید

بر مثال دو دال و پیونانی
 که دو شب هم داده باشند
 و صورت او است

بر این دو غشاء و
 پیرون آید

بر پی پوشیده اگر سطر زیت از سپردن و آنکه نرم تر است از
 درون و همچنانکه دماغ را خدمت مسکنه و منفعت میرساند این دو
 بی محوف را نیز خدمت مسکنه و منفعت میرساند آن کفیا که سطر
 از افت مروی نکند و میگرداند و آن عشا که زیت از درون و همچنانکه دماغ
 را خنک دارد این دو بی زیت از افت مروی تا از زیت مروی آنکه از آن و چنان
 که در شفا نیست چون این دو عشا و از دماغ مروی آنکه از دماغ مروی
 جوین که در منفعت کفیا که از آنکه چون این دو عشا و باین که
 ازین چون این عشا مروی آنکه از استخوان اول این عشا و که سطر
 باز شود و بروی استخوان چشم خانه بکشد و در آن طبقه صلب است
 باز از بالای این طبقه عصب که شاخ شاخ باشد و این را که در دماغ
 شود و بر مثال ام صبیاد و آن طبقه شکست و در میان طبقه
 شکلی که با و کنی نه آن زجاجیت و باز در میان زجاجی که
 به آید بر مثال صره که از بلور گرد و بابت ندر یک سنبه و صافی و کور
 اما که می سخن که در کوهی آب می گریزه باشد بر یک آن چینی باشد و
 آن رطوبت جلیه میت و این رطوبت موقوف است تا ندر میان
 رطوبت زجاجی و طبقه شکلی نباید تا به نیه جلیه و اینجا چون دو
 همچنانکه این دو عشا خدمت دماغ و در دماغ میگرداند و چون عصب جلیه

صلب این عشا و که باریک
 و نرم است باز شود و بر روی
 طبقه صلب بکشد و آن طبقه
 مشبکی است و باریک و صلب
 باز شود و شاخ شاخ شود و از
 طبقه مشبکی که از پس وی است
 که باز شود و کشد و شراخی

رطوبتی بر آید نکت و نه سطر
 و سپید و سپیدی نه تخت سپید
 بلکه

خیاله نر خدمت عصب

کرده

بگرداند و چشم در آید خدمت رطوبت جلیه می کشد و خدمت رطوبت
 که خلاصان این رطوبت جلیه می کشد و باز از پس رطوبت جلیه می کشد
 هم از رطوبت جلیه می کشد و بر شفا و آن طبقه عصبیت و پس
 رطوبت عصبیت و رطوبتی به آید بر مثال سپید و خایه مرغ و در
 چون سپید و خایه و بر یک سنبه و آن رطوبت بعضی است و طبقه
 هم نباید تا نیه رطوبت جلیه و اینجا به سوزند و اینجا که طبقه شکلی
 و دیگر از اینجا که طبقه شکست نیری بر بالا آید و بیک سیاه شود و
 شکستش مانده باشد بنیه انکو سیاه که در میان می و رخی باشد
 این طبقه غشی است و در دو بهم چسبیده باشد و باز از طبقه صلب
 جزوی می پاید و بر بالای طبقه غشی شود و چهار قشر شود و آن طبقه
 و باید از بالای آن عشا و که مروی تا میقت است جزوی پاید و
 که در بر کاین طبقه و رطوبت و آید همچون طبقه و چون بر اینجا که کفایت
 و آن طبقه طبقه است و باریک اندام صراحتا لایق **عاشق** اگر
 تا باز پسند که منفعت عصب جلیه است **جواب** که منفعت عصب جلیه
 شش شش و بزرگ که از از منافع است اما می کشد که خدمت
 رطوبت جلیه می کشد که آن را عصب است که روح با جبر و رطوبت
 جلیه می کشد تا چنان نام شود لایق این بر کوه از رطوبت و از کفایت

جلیه می کشد
 و رطوبتی به آید
 بر مثال سپید و خایه مرغ و در

خیاله نر خدمت عصب

و همچنان راست

و یا حضرت باز دارد **سوال** اگر ترا پسند که چه حرکت را کند
 این مرد و پی از دماغ پدید آید یکی از این که از راست بر پشت و بازو بیاید
 یکی از دماغ باز آید از چشم راست از راست شد و چپ از چپ **جواب**
 که خدای عزوجل این دو پی با فاصله از دماغ بطین مقدم دماغ از
 دو جای از برای آنکه قوی تر باشد و از برای آن راست بر است نیاید چپ
 بچپ که اگر بجهان پدید آید است سر کی چشمی ای و چون چشم
 آفت رسیدی این را که در میان چشم میرفت صانع شد معنی پای
 که گشتی پس خدای عزوجل این مرد و پی بکجای آورد و سوراخ مرد و پی
 کرد آید و باز از هم جدا کرد راست بر است و چپ بچپ تا چون چشم را
 خدای عزوجل صانع شد و نورش صانع نشد که اگر آن نور که در این چشم فرست
 تبار نیاید باز کرد و دو دماغی آید که مرد و سوراخ یکی شود و جمل نور
 در آن پی شود که آن چشم را آفت زرسیده بود و آنکه در آن خندان
 پدید که هر دو چشم میدید و اگر کسی خواه که معلوم کند که آن نور که هر دو چشم
 میرفت یکی می آید چون است بر یکی از این دو چشم و دیگر آید و نیز اگر کسی خواه
 که چیزی ترنگا کند و طبع آن چیز تحقیق بداند تا که خواست
 که از خورشید که چشم بر زمین نماید آن چشم کشد و نیز ترنگا کند و چشم پدید
 از برای آنکه چون مرد و سوراخ یکی آید قوی تر گردد و دیگر منفعت است که این

و همچنان

مرد و را نیم آورد و یکدیگر سوخت تا چون پسرون آید مرد و
 بهم پسرون آید بخلاف راست که اگر چنین بودی مرد و یکدیگر وصل
 شدی و نه راست پسرون آمدنی بودی که یکی بالا بودی و یکی زیر
 پس مرد و پدید یکی بود و پدید یکی چون احوال اگر کسی است بر بینی
 خود نهد تیر او مرد و چشم باز کند چون نور مرد و جدا پسرون آید
 صغیر تر پدید و با چون دست باز و قوی تر پدید پس معلوم شد
 که سوختن این کجای فایده عظیم بود است و هر چه خدای عزوجل
 کرد در حرکت و مرد و **سوال** اگر ترا پسند که طبع عصب
 چیست **جواب** که طبع عصب بخوبی سرد تر است بر فنج دماغ از برای
 که اگر کسی که نیت عصب بخوبی از دماغ است و دماغ سرد تر است **سوال**
۱۱۱۳ اگر ترا پسند که خدای عزوجل عصب بخوبی از کجاست **جواب**
 که اگر کسی که این دو عشا که بر دماغ است یکی است که حضرت از برای
 بیدار و یکی غذای دماغ میدهد همان عشا و چون عصب بخوبی
 آید تا که غذای دماغ میدهد و عصب را نشسته **سوال**
۱۱۱۴ اگر ترا پسند که این بها که صلیبه و حرکت چشم است
 میدهد چگونه اند **جواب** که بدانکه این دو پی که صلیبه و حرکت چشم
 است برای آنکه صلیبه تحت صلب و این نیز یکی نشد که عصب

اینان میدهند

مخوفست از هر آنکه می بایست که مخوف باشد لابد بزرگتر است تا مخوف
 تواند بود و این عصب که در چشم مخوف نیست که مخوف باشد که حرکت
 میدهند و عصب مخوف که نور میرساند چندان باید سبکی که نور در
 میان وی که **مقاله ۲۰** اگر ترا پرسند که نبات این دو بی صلب است
 گیاه است و چگونه می آید **جواب** که نبات این عصب که صلب است از اجزای نبات
 نبات عصب مخوف از مقدم و مانع و یکی از این عصب می رود و چنانکه
 مخوف می آید این دو عصب صلب با وی آید تا از قوت پرورن آید
 و چون پرورن آید انجا می باشد و تفرقه شود در عضله های **مقاله ۲۱**
 اگر ترا پرسند که این دو عصب صلب چون از قوت پرورن آید حرکت
 چگونه میدهند و تفرقه در عضله ها چگونه میشود **جواب** که به آنکه چون دو
 عصب از قوت پرورن آید با عصب مخوف شاخ شاخ شود اول
 شاخ تفرقه در عصب مخوف شود و در آن عضله که در چشم عصب مخوفست
 و آن عضله را حرکت دهد و دیگر شاخها پر کنند در چشم و عضله های
 ششگانه که در چشمست و در چشم را حرکت دهد اما حرکت این عضله که در
 قوتست از این عصب صلب است که از آن عضلات که حرکت صفتست
مقاله ۲۲ اگر ترا پرسند که طبع این دو عصب صلب چیست **جواب** که در کف
 طبع این دو عصب سرد و تر است اما نبات این عصب که عصب مخوف بلکه در

در آن عضله
 پر کنند

و عصب صلب

میل تخمگی دارد که اگر چنین بود می صلب نبود و حرکت نمی نمود
 و او را عضله را و قوت می **مقاله ۲۳** اگر ترا پرسند که غذای این از
 گیاه است **جواب** که بدانکه غذای این سرد و پی که صلبند هم از غذای
 ششخص ترست که غذای دماغ میدهند و غذای عصب مخوف می
 از سر که گفته گیاه است عصب مخوف و عصب صلب از مقدم و نبات
 اما نبات که نبات مخوف از پیش بطین دماغت و نبات صلب از پس
 عصب مخوفست از پس بطین دماغ اما غذای آن سرد و کثیفست
 از غذا و پرورن **مقاله ۲۴** اگر ترا پرسند که چو کی گیاه است
 عصب مخوف و عصب صلب و نبات چه طبعات آن در دماغ
 پس اولیتر آنکه اول حال دماغ بشناسی **جواب** که اول واجب آنکه
 که چون خواهری که طبعیت به اند اول باید که طبعیت دماغ بشناسد که
 از وی باشد و اشامی فعلی او را بشناسد و **مقاله ۲۵** اگر ترا پرسند که
 کسی خدای که طبعیت چری بشناسد که بعد از او باشد و اشامی فعلی او باز
 که در دماغ بشناسد که بعد از او است **جواب** که به و چه توان شناخت با
 آنچه با خفاست که مخصوص بود اما بدانکه هر عضوی از اعضا با طبع
 به و خاصیت یکی از عناصر یعنی از طبیعت او و دیگر از نوع او و مینی
 فاعل و ضعف او پس دماغ مخصوصست بدن خاصیت و بدن او حد

اگر ترا پسند که طبع دماغ چیست **جواب** که طبع دماغ
 که می ضوئیت سرد و تر از همه اعضا می تن و دیگر حد او و فضل او
 چنانکه گویم دماغ ابتدای حس و حرکت ارادی و سیاست و
 دود و دماغ راست و خزانوی سیج عضوی اینست یکی که فضل
 کند از نفس نفیس نبات اما آنچه نبات کند آن فکر و فکر و فکلی
 و اگر فضل کند نبات آن حس و حرکت ارادیت و آلت آن پی و عضله
سوال ۳۰ اگر ترا پسند که سیالیت دماغ چند گونه اند **جواب**
 که دو گونه اند یکی نرم و یکی صلب و اینکه صلب است هم دو گونه است
 یکی است که از دماغ می رود و دیگر از نخاع صلب می رود و این
 نخاع صلب را نبات حمل از دماغ است پس درستی که صلب
 هم از دماغ است اما بی صلب حرکت ارادی می دهد چون حرکت شود
 عضله و این عضله که است از دماغ و دیگر از نخاع را نبات از استخوان
 اما پی نرم صلب **سوال ۳۱** اگر ترا پسند که در اس غایت
 که در اس غایت اما لطیف ترین حس و سیاست و محسوس می است
 و آنچه وی از جنس آتش است یعنی نور اما اجناس آتش فروغ آتش و
 حس از آتش و نور آتش و دلیل بر آنکه نور هم آتش است یعنی که
 چیزی که روشن باشد چون ماه و آب و گیاه و حیوان و چون چیزی که محسوس

باشد چون آینه مرید و برابر او به آری در پیش آفتاب می رود
 پس است که کثرت که نور است و از بعد حس و نباتی در لطافت
 حس شواست و محسوس می از نبات است و آنچه در سو از مذ به
 آینه یعنی آواز از هر که آواز از زبان باشد که چیزی بر سو از مذ یا از
 باشد که سو از چیزی از مذ و بعد از حس شوا و در لطافت حس
 و محسوس به بدن بخار است چیزی است است و میان آب و زمین
 و عطافت سو می و او بعد از حس ششم حس فوق است و محسوس
 و فوق آلت به آنچه آب به از برای است که هر طبع از آن باشد
 که پیا میز آب و چیزی شکک که حرارت در و کار که در باشد
 و از برای است که یونان چیزی طعم و از برای سو خوانند و بعد
 حس فوق حس است و حس پس غلیظ تر از همه خواص است از برای
 که حس پس زمین است و جانمایی می آن نمی است و نرمی که می
 سردی نرمی و خشکی و آنچه از زمین چیز یا چیز اما همه چهار حرکت حمل
 و از حس است لیکن حرکت ارادی نیست و از سو به حرکت ارادی
 صلب است اما پی نرم از مقدم نرم حرکت کند لکن حس از پی
 و نبات سپای نام از مقدم و نبات صلب از سو و دماغ **سوال ۳۲**
سوال ۳۳ اگر ترا پسند که در سو صلب دماغ می رود و حرکت از صلب

و آنچه از صلب می رود
 از نباتات است
 از صلب
 و نباتات
 از سو و دماغ
 است

صلبت و این بی حرکت چشم سید به از مقدم میروید و بر بی کلا
 مقدم میروید نرم باشد پس این بی صلب چون بود و حرکت چگونه
جواب کو این عضلات که حرکت چشم سید به لطیفه و اینقدر صلابت
 کفایت باشد که در عضلات سر چند از مقدم دماغ میروید **وال**
 اگر ترا پرسند که از دماغ چند حرکت بی میروید **جواب** که حرکت جهت
 جهت اول در این چشم می آید چنانکه چشم نرم و بخت کردن خفا
 از دماغ بی می آید و چون درین بی می آید از ارجح مایه که گویند و نوج
 درین حرکت عضلات چشم سید به و آن صلب است و نوج بی
 زبان می آید و حسن فوق سید به و نوج چهارمین به بی می آید و حسن
 ششم سید به و نوج پنجم کوش می آید و حسن ششم سید به و نوج ششم
 با حشا آید و بر آنکه و حسن ششم است و نوج ششم عضله که بی
 می آید و حرکت عضلات زبان سید به اما پنهانی می که حرکت است
 و پای و جمیع اعضا سید به از تحلی صلب است که میروید و این نیز نیست
 که دماغ فصل سیکه آلت و اما آنچه غرض می کند به آلت آن است
 یکی تحلیل و دوم تحکیم و سیم ذکر کردیم و دماغ باشد **وال**
 اگر ترا پرسند که دماغ را چند اوج است **جواب** که چهار اوج است
 دو در مقدم او و یکی میانه و یکی در مغزش **وال** اگر ترا پرسند که

جواب که بخند و جرم

جرا طبع دماغ سر و زنت یکی نموده و حرکت بسیار است اما
 حرکت در دماغ است تحلیل است و مگر ذکر کردیم است آن حرکت
 از اول است اگر گرم بودی و این حرکت مکرری لایحه پس و حتی و حتی
 و تا مگر کشی تن خدای غرضه حل دماغ را سرد تر آفرید تا چون حرکت
 بسیار کند و گرم شود و این حرکت زبان نیاید و تا مگر و حرکت
 دوم است که اگر دماغ گرم بودی مگر دماغ بی شانی می آید از برای آنکه
 گرمی و مکرر و در دماغی است که حرکت مکرر است و بکند و ثبات
 پس طبیعت غایت کرد و مکرر را غرضه و تا مگر باشد و از
 برای آنست که مکرر دماغ حرکت او را ثبات نیابد و همیشه از
 حالی بخالی کرد و اما از دماغ از بهر دو چیز است یکی آنکه تشنگی کرد و از
 بسیار حرکت که در دماغی است زیرا که از حرکت گرمی خنک می آید و از
 خشکی می آید و بسیار تحلیل و دوم آنکه طبیعت حاجت مند بودی
 تبری دماغ از برای بسیار چیز یکی آنکه تحلیل بود و پذیرد و نیز ممکن بود
 در دماغ حرکت مکرر ذکر کردیم که بی نرم اند و میروید که حسن و سیم
 ممکن بودی که چیزی نرم از چیزی سخت رستی پس خدای عزوجل از بهر
 آن دماغ را تا آفرید تا محیط نرم باشد و جزو مقدم دماغ نزد
 زنت و جزو اخر صلب است از بهر مقدم از برای آنست که مری که از مقدم

دماغ روید نرم باشد و هر چه از نور خورشید و صلب **الروح** که از آن
 پسند که روح با صرطیت و از چه بدیهی **آید** که با یک روح
 با صرطیت که پسندانی از وی باشد و از روح نفسانی خیزد و روح
 نفسانی از روح حیوانی خیزد و روح حیوانی از روح طبیعی خیزد و
 من تراکم و کثرت معلوم کنم از هر روحی که چگونه باشد با یکدیگر و
 خود کیلو سکن پذیرند و کثرت آن باشد که از عدد چهار تا یکصد و
 بخود کشد و چون یکدیگر را می کشد و کشد چون که در آن زمان است
 باشد که بهضم دوم افتد پس از آن خون بخاری بر خیزد و طبیعت آن
 بخار صافی که اندوخته و روشن سازد و از وی روح طبیعی می کند و معلوم
 این روح در جگر باشد و با طبیعت این روح طبیعی را دیگر با برشته
 که اندوخته صافی و روشن کند صافی تر از آنکه بود و باشد و بدل
 فرستد بدان که از جگر می آید و باز در دل آن روح طبیعی
 روح حیوانی شود و باز از این روح حیوانی با طبیعت در دل صفا
 تر و روشن تر کند و چون بغایت رسد بصفا دل آنرا نرسد با
 مزاج هوایان که که به چست مسوی ل از شش آن دور
 که از دل دماغ بر میرود و چون بر بالای دماغ رسد این روح
 حیوانی صافی شود و صافی تر از آنچه در دل بود و در دماغ روح

نفسانی شود **و روح** اگر ترا پسند که چون این روح دماغ
 رسد چون در دماغ صافی شود و روح نفسانی کرده **باب** که این
 دو رنگ چون از دل بر آید و دماغ رسد اینجا شانه های بسیار
 شود و باز آن شانه های بسیار شانه های بسیار رسد و در پس یکدیگر
 شوند و در هم می آمیزند و از آن جای چون نشاء و که در دماغ نشاء
 رنگ که نشاء و غلیظه و آن نشاء و است که از این غلیظه و است
 و بتباری از پیش می کشد و این نشاء است که از درون استخوان
 قحت بر بالای غشاء و زست که من تراکم که این غشاء و است
 که دماغ را از آن استخوان و از آن غشاء می پسندی نگاه دارد و
 این غشاء و استخوان است بشاید و چون روح از دل پاید و دماغ
 باین دو رنگ چون که شایخ زند و این شانه های این روح صافی
 شود و درین رنگها سیکر و دوبار از درون این غشاء و غلیظه
 چون تمام شد رنگهای یک خیزد از وی و از درون وی شانه های
 بسیار رسد و آن شانه ها که رسد در هم بافتد و از آن نشاء و بدیه
 آید مانند دماغی که یک و از این پنهانی منجر و قیق خوانند و آن نشاء و
 تنگست که دماغ در دو کف است و دماغ را غده امید به و چون روح
 غشاء و غلیظه صافی شد از اینجا از درون رسد و درین گاه می یک درید

تنگ

که در غشاء باریکیت و انجا تمام صافی شود و از برای آنست که
 چون طبعیت خواهد که چیزی را بغایت صافی کند از برای آنست که
 بسیار سازد و مسلکها دراز و ملک سازد تا آن چیز در آن منقذ
 ملک بماند و بقیش می افتد و بغایت صافی میشود و چون حاجت منقذ
 طبعیت از برای صافی کردن این روح و نفع داد و منقذ کرد این
 پس از برای این روح بسیار است و اساسی دراز و منقذ های شکلهای
 میکند و در بماند و نفع شود بغایت پس چون در غشاء تمام
 صافی شود و از انجا در او عید دماغ در آید و او غیر بطون دماغت
 تمام صاف شود **و اما** اگر ترا پرسند که روح در او عید دماغ
 صافی شود **و اما** که در آنکه من ترکتیم که او عید دماغ چهارست چون
 میان رک بر آید و آن رکها غشاء و کرد و روح در آن رکها و
 غشاء و روح خسانی شود و از انجا چون این روح نفسانی بپاید
 و صافی شود و این دو او عید که مقدم دماغت در آید و بسیار بماند
 تا صافی شود و منقذ که در وی مانده باشد طبعیت را فری و میکند
 و در پالاک گرداند و این فصل است که از منی بر آید و اندکی دیگر
 از کام و اندکی رص شود و در نفعی چنان فیض الی نوری جبهه شود
 چون یکم گوش و باز از میان بوجای موزع آید و انجا نیز در بماند و

صافی شود این روح نفسانی به روح عاسی از او عید دماغ که رسیده
 ان او عید قوت میدهد آن قوت را که باید کرد و ایمان عاسی
 موجب بجزی است و آن بجزی همیشه کشاد و باشد و در میان این
 خیریت مانند که می میان بجزی بسته دارد و بول طبعیت خواهد کرد
 نفسانی به روح عاسی پس بماند آن چیز که بجزی مانده بر جای نود و شصت و
 نند و تا در انجا در بماند و در دماغی موزع صافی شود **و اما** اگر ترا پرسند
 که چون این روح و در دماغ صافی گشت و روح نفسانی شد و در او عید
 دماغ صافی شد چون روح با مسر و کرد و **و اما** که چون روح نفسانی
 درین جایگاه بماند که دریم صافی شد تمام و بدین دو او عید که مقدم
 رسیده و انجا اند و درین دو او عید که بست و در بماند و تمام صافی
 شد و چنان گشت اصحاب که نوری این روح چون این روح مقدم دماغ
 بدان و عصب بچوبت و را یاد از روح با جبهه خوانند **و اما**
 اگر ترا پرسند که این روح با جبهه و عصب بچوبت چون در بماند و انجا
 رسیده و چون برو و **و اما** که در انجا این روح از دو دماغ که مقدم
 درین عصب بچوبت می آید تا به انجا که عصب سر و دماغی که مقدم
 بجزی می شود و این با جبهه که در عصب می آید از دو دماغی مقدم دماغ
 چون به چهار سد که سرانگی گشته باشد و ان کیسور را حبل و آید و تا

و در آنکه در دماغ عاسی رسد
 چنان صافی شود که بماند که بماند
 و نوری بماند

در وقت که در این روز
در وقت که در این روز
در وقت که در این روز

چون عصب بخوف که از نوعی است می آید چشم ملت ایستد و المانها
چون می آید چشم روزه با صبر و عصب بخوف می آید عصب
شلیخ شلیخ شود و آن را بنامها می رسد از طبقه شکی بر طبقه
چون در این رطوبت منقطع شود و رطوبت زجاجی روح با صبر در
در خود مذهب که اندام است روشن شود و رطوبت جلیدی می آید
و باز رطوبت جلیدی آن روح را پرورده و فرستد و در طبقه کوفی
رسد و باز از این طبقه عصب کوفی بر رطوبت بعضی چون دو دیگر باز
از رطوبت بعضی در طبقه عصبی رسد و در طبقه عصبی جمع شود
و یکبار به از طبقه عصبی پرورده آید تا طبقه قری رسد **الحال** اگر از
پرسند که چون این روح با صبر بقری رسد از قری چون کذب و دروغ
چون نماید و پنهانی می کند بود **جواب** گوید که این روح کذب در این
جایگاه کی یا که در این جلیدی رسد از جلیدی کذب و تا در این طبقه قری
چون بقری چون دفعه دیش ندین طریق باشد که در عصب بخوف و
طبقات و طبقات دیگر که در این عصب و از احصای آن فرید چون روح پخته
تر از کتب که ممکن بود که طبقه قری تا دیگر عصبی چشم می آید است
مر رطوبت جلیدی را پس عصبی عصب و جل و از اشعار از قری روح
نور قری می آید که در و سوراخ باشد نفوذ تواند کرد چنانکه روشناسی اند

۲ طبقه شکی کرد و
روح با صبر در آن
شلیخ شلیخ در این
در رطوبت جلیدی
آید

اما طبقه قری
مملکت نموده
میان نشاند
با روزه و
وقایع است

کینه

الکینه صافی که در قری که در وی هوراف می باشد اما در این محسوس
سپاسی قوی را از عصب است که جلیدی آن روح را پرورده
توسط بعضی و از طبقه قری کذب و وسپرون آید و مکر آن چنین
که می بیند در این و آن چیزه ای منقطع شود و باز عکس گردد و
بر طبقه آید و رطوبت جلیدی آن را قبول کند و این ممکن باشد که
روح چندان سپرون آید و نیز چندان باشد که شلیخ کرد و شری یا که
کوی جلور آید و از او خود کسیر و نیز یک طریقه العین با همان رسد
و با همان آید و باز گردد و رطوبت جلیدی آید و این ممکن باشد که
اگر چنین بودی که روح بر قری و با همان رسیدی یا باز گشتی و باز
بایستی و قوی دیگر را از عصب است که این چیزها که می پسند بگذرد
در آید و در جلیدی منقطع شود و این هم ممکن باشد که کون کوی دیگر
حد و شکرت تواند اندر زیرا که حد و حد آن فراخ نیست که کون این
همه چیزها در حد و کون تا جلیدی رسد و در جلیدی منقطع شود پس این نیز
ممکن باشد اما از این میانتره یک من جهانت که این روح چون جلیدی
از وی توسط بعضی بقری آید و از قری که کذب و وسپرون آید و قطع کند شلیخ
تا با همان ایجا می پسند پس هوا لطیفست بغایت و لطافت قبول
الوان که جوهر قبول که دالوا از اشکال آید و اینها که ایند روشن که هر چه

بر او بداری صورت آن مرد دیده آید همچون است هوا که بر خیزد و کما
 قبل که خود و هوا بدیدند چنانکه در آینه پس چون روح هوا است آن
 چنانکه هوا قبول کرده بود روح هم لطیف است آن را نیز قبول کند و در
 همچنانکه در هوا دیده آید باشد دید آید و روح چون بر هوای صافی زند
 شفاف شود چنانکه کسی در آینه کرده و صورت روحی در مینه صورت
 آن آینه بلکه روح شفاف شود که بر چیزی مصقول زند و اگر این سلسله را
 کتاب جلد شرح کم کتاب دراز کرده اما چون روح شفاف طوبت
 جلیدی آید جلیدی آن را نیز قبول کند چنانکه روح از هوا کرده باشد و
 نیز باید روح نفسانی و روح نفسانی روح حیوانی را جز در اول
 که چو دید پس فلان را بد که چه دیده پس نالی این باشد و هوا انجا جای
 عصبیات مرد و دماغ را نه پس که اگر از منی بر پایانی در وقت خورده
 جانی و از نالی آید دماغ سیاه است اما چون عصب که سیاه است
 نیز یافت دماغ نیز شرافت که عصب پوست است دماغ و هر جا که عصب
 نیاید که دماغ و قوه حس است پس اگر عصب قطع افتد برید شود
 تمام از نالی که دماغ است تا نالی که قطع کند چیزی را و آنچه نیز قطع باشد خبر
 نیابد و حرکت نباشد نیز قطع آن اندام را که نیز قطع باشد بسبب آنکه
 متصل نباشد قوت ندارد رسانند و هوا همچون است و سر روح مایه

را و دماغ چون پوست باشد و بریده نباشد تا انجا که پوست است
 یابد و پند و اگر در هوا چیزی بدید که هوا را قطع کند چنانکه پوست است
 چشم و مینه آنچه بریده است از پس آن هیچ نه چنانکه شال اگر کسی دست
 در پیش گرفته باشد چنانکه پسند که از درون دست بود و آنچه از بیرون
 باشد شود از پس پس نالی است که ترا وصف کردیم **و اما در**
 اگر ترا پسند که تر کنی چون چشم بر جمیع این چشم و یک چنان یکی
 بهر چشم از برای آنکه روح مایه که بهر چشم می آید یک چشم آید نیز تر
 مینه پس اگر چنین بودی خدای عزوجل را که چشم شافیه نیز تر دیدی
و اما که یک چشم را چه جل بر خنده را که بوی غلیظ و حیران افروز
 از بهر آنکه اگر یکی را افقی رسد دیگری نالی او با بسته و فصل مایل که در چشم
 نیز بهیچ سبب و افروز اما فصل چشم ضایع است پس نالی قوت روح که
 و اگر کفر که قدرین و بند که در بین سه سانس حضرت جان و روح چنان
 ما چنانکه نیست که پس نالی هر خدای عزوجل جان یافت که اگر یک نالی
 را گفت بعد و وقت شود یکی که قوت آن فصل نالی و دماغ نشود پس
 این مرد و عصب تا فزاید و مقتدر روح کرده باز از عصب جدا کرده اگر
 را گفت رسد و تباوه شود آن روح که بهر دو چشم می آید یک چشم مینه
 چون مرد و روح یک نفر بیرون آید و یک چشم مینه از آن نالی بر مینه

و هم از مزاج ماوراء چنانچه **سوال دوم** اکثر پرسند که این طبقة
 سه و طبوت نام ایشان بازى خوانند و از هر چه در آن نام خوانند
 و چو مانده کرده اند **جواب** که این طبقة تبارى صلب مى باشد
 خوانند و اگر مردن است و اگر اندر وقت تبارى شامیه خوانند و اگر
 سیم را شبکی خوانند و آن چهارم را تبارى مشکبوتى خوانند و آن
 پنجم را عنبى خوانند و آن ششم را قرنى خوانند و آن هفتم را کلاهچه خوانند
 طبقة خوانند و طبوت اول را حاجى خوانند و دوم جلیدی و آن سیم را
 بعضى خوانند اما از برای آن دین چهارم است یک طبقه از قرون
 طبقات و از برای آن صلب خوانند که سخت است و طبقة دوم
 از برای آن شبکیه خوانند که مانند دست بام صعبا و طبقة چهارم
 از برای آن مشکبوتى خوانند که تنگ مانده است بنیه مشکبوت و طبقة پنجم
 از برای آن عنبى خوانند که چون دانه انکور سیاه است و طبقة ششم
 قرنى خوانند که مانند است برشته نموده از برای دوشى که اگر تراشند
 سر برنگ سپید بود پس طبقة قرنى چون کلاه سیاه است با چینها
 و آن یک یک بار گشتی است و مقعر است و خوانند از هر یک که در ده
 که بر که در طبقة قرنى و بروى خام گرفته است چنانکه بعضى خام کنی
 این طبوت که در پشت کى از حاجى خوانند از هر یک که مانده است

بجانب

فایکینه که گفته اند و طبوت دوم را جلیدی خوانند از هر یک که مانده است
 بجایید و جلیدی باشد و ششم که بجا نشیند بر سال مهر و مهر از
 برای آن جلیدی خوانند که درین مانده کرده اند و طبوت سیم را شبکی
 از هر یک که مانده است سیمید و جای مرغ و جلوطیات و طبوت
 بیغشنى را برگرد که تبارى خوانند **سوال سوم** و چهارم که پرسند
 که نام طبقات و طبوت تبارى کشتی بگو که زبان یونان چه خوانند
جواب که صلب را یونانی سلفوس خوانند و طبقة شمی را اوروس
 خوانند و طبقة شبکی را یونانی سلفوس خوانند و طبقة عنبى را
 مشکبوتى را یونانی اوروس خوانند و طبقة عنبى را عنبى قرنى
 و قرنى را یونانی باراطرس خوانند و طبقة پنجم را ارطرس
 خوانند و طبوت رجاى را یونانی اولودیس خوانند و طبوت
 جلیدی را اولودیس خوانند و طبوت بعضى را اودید خوانند
سوال ۱۵ اکثر پرسند که این نام طبقات و طبوت چو نام
 کتبى برای چه خوانند **جواب** که طبقة صلب را یونانی صلبا
 خوانند و طبقة شمی را سلسا یا و طبقة شبکی را صلبیا خوانند
 و طبقة مشکبوتى را شبکیا خوانند و طبوت رجاى را رجا
 خوانند و طبوت جلیدی را رجا یا سلسا خوانند و طبوت بعضى را

از اجزاء خوانند و طبقه عنبى را
 عنبى ثلثا خوانند و طبقه قرنى را

و عنبى ثلثا

و از پس این مقاله دوم آید
در بیان بیماری که چشم سر
بتوان دید و کتب و توان
یافت و از علم الطوبی

طبی اخذ نموده شد تا کتب از نو و بعضی در شرح چشم
دوم **باب** بیماری چشم و نام هر یک که در طب است و در کتاب
مبطل **باب** در بیان و در کتاب و در کتاب و در کتاب
طوال از مقاله دوم اگر ترا پسند که بیماری چشم چیست **باب** که
بازی چشم حالت بیرون از طبیعت نباشد و در بعضی بواسطه آن
اگر ترا پسند که طبیعت چیست و در چشم چیست **باب** که طبیعت
مشت است یکی از طبیعت دوم آنکه طبیعت را به طبیعت
روحانی متحرک حرکت فانی که از وی باشد مردم تمام بوی شود و سگای
طبیعتی غیر است مردم و چون از سببوم آنکه طبیعت اعتدال است
چهار کائنات مثل هر حیوانی را حرکت ذاتی اعضا و اعضاء چهار کائنات که
ایشان و فاعل اند و در فعل چهارم آنکه طبیعت یعنی مثل است
میولی را به شکل تغییر چون مردم و حله و پخته باشد و باشد بوی بیاید
چون آنکه طبیعت شکل ذاتیست مردمی را که از وی باشد شهاب که ششم
آنکه طبیعت حرارت است فاعل متحرک بر اثر ششم آنکه طبیعت حرارت
سازد هر استواری اجزای طبیعت است **ابواب** اگر ترا پسند که
سبب **باب** که سبب آن حالت که از وی نیز و صلاح و فساد
و بیماری شد رستی **باب** اگر ترا پسند که علامات چیست **باب** که

رستی

و از پس این مقاله
در بیان بیماری
بتوان دید و کتب
یافت و از علم الطوبی

علامت نشانی باشد که بوی شناسد حال بیماری شد رستی
و در بیان که در **باب** اگر ترا پسند که و دلیل چه باشد **باب** که
اولین آن باشد که بوی از بدن بجز بوی که خواسته **باب** اگر ترا
که فرق چیست میان دلایل اعراض که از وی استنباط کند بیماری
و شناسد آن **باب** که فرق نیست میان ایشان بابت الایضا
و آن آن باشد که در چهار اعراض باشد و تره طبیعتی دلیل بود و آن
دلایل بر آن آید و شناسد بیماری را **ابواب** اگر ترا پسند که چنانچه
باشد علامات و دلایل **باب** که در چشم می آید و دلیل باشد بر صحت
یکی آنکه دلیل کند بر بیماری این و در غیر وقت شود بوی که بوی
که دلیل باشد بر آنکه است حاضر و غایب دوم آنکه دلیل باشد بر آنکه گشته
باشد و نوع سیم از دلایل و علامات است که مندر باشد به اینجه
بود **باب** اگر ترا پسند که چه منفعت باشد بر بیمار و در آن از
این علامات و دلایل که **باب** که در آن منفعت باشد بیمار
دو تا از طبیعت آن علامات باشد و دلیل که حاضر است از بوی که
نه بیمار بر بیماری و پس علاج بود و جواب که بیمار را در آن منفعت
باشد و هیچ منفعت نرسد **باب** اگر ترا پسند که چه منفعت باشد از این
علامت و از این دلایل که از هر طبیعت باشد و در بیماری **باب** که

از

فانی جسم از بیاری با دو چهار مل از ضعف تیره تغذیه و پنجم غرق
 مجاری و نیز باشد که عضو می زیر باشد و ماده از دوی ریزه
 یا مجریش تنگ باشد چون درنگری که اگر کدام است و سبب
 شدن ماده پس شغل کردی برض کردن آن سبب تا از وی صلاح
 باز آید **الحال** اگر ترا پسند که چون علاج چار چشم کش قیاس
 یک کشند **جواب** که باید که نگاه باید که در موضع سرخی که ناحیه از
 صخر دارد و بسیار خون در کماش زکشت که چگونه باشد نیز
 درنگری در کستی جنباش نوع و سبب باشد و باید که حال اول
 عیب شمار باشد و اندک درستی چگونه باشد و به اندک که محبت
 چه باشد و ماده چارسی چگونه باشد و از چه باشد که غرض کمال
 داشتن صحت باشد و در کردن چارسی **الحال** اگر ترا پسند که
 ماده صحت بر چند نوع است **جواب** که بر دو نوع است یکی آنکه در وی
 صحت باشد و آن چون چشم است و تن و دیگر آنکه صحت در تن
 و آن در پوست و استخوانی دیگر که صحت با بنا باشد و تو جابجند با
 لاد بشناسن از او پاک به و علاج کنی هر چار بیمار اگر چند چشم و
 بشناسی هر یکی که چو قوت دارند و در کدام چارسی بکار رند هر یکی
 از ایشان را و بداند که چشم دارد و آنکه کدام نوعت و من جمله یاد کنم

درگزت دوت و علت
 دوت و صحنه و از ک

و بیار که چگونه
 باشد

در مقام چشم او و به مغز یاد کنم که هر یکی چه فعل کند و از چه جنس باشد
 خنیا که کفایت باشد **الحال** اگر ترا پسند که چه چارسی چشم چیست
جواب که چه چارسی چشم و آنند چارسیا چهارست یکی ابتدای
 علت و دوم صعود علت و سیم مائشای علت و چهارم نزول
 علت **الحال** اگر ترا پسند که چه چارسی را معلوم کنی که یک
 از چه چهار گونه چه است **جواب** که باید که هر یکی از این چه چهار گانه
 را ماده ابتدای چارسی چشم آن ساعت باشد که اول چشم تغیری می
 آید و چشم اندکی کران کرد و تغیری اندکی در حس قوت با صبر دید
 و اندک یا چشم سرخ کرده و آب ریزش گیرد و تغیر در لون و شکل چشم پیدا
 شد آنکه آن چه ابتدای علت و صعود و آن وقت باشد که حرکت
 تری شود و سر ساعتی نایب میگرد و تا بدید آید عظیم علت و صعود
 بهایت رسد و طبیعت علت سرد و بار بار بایستند و طبیعت
 آید بر علت و برض علت مشغول شود و این آن وقت باشد که صبح
 افتاد و باشد چارسی را تمام و حد نزول آنوقت باشد که بر تمام شد
 آید و علت تمام نایل شود **الحال** اگر ترا پسند که چارسی باشد یا نه
 مثل را این حال نیکو معلوم شود **جواب** که بی مثل این مثل درستی ماند
 که باید که و باز درخت یا نیز چهارست و آن وقت که اندک

و از چه نوع باشد

که طبیعت غلبه کند مرطبه را و علت را
 دفع کند و از این که در اندک است
 و این آن وقت باشد که

وری بنی بشکل که در مثال بود و از هر دو جن باشد که رنگ او سیاه
و هم رنگ تن بود و نیز باشد که بر سرخی زرد چون در بطرف جن مذی
رنگ برود سرخ بینی که بسپید می ماند و برود از چاروی شتر که باطن و
طایفه جنی است **سوال ۳۱** اگر ترا پسند که سبب برود از چه باشد
که از طرف جنی باشد سبب که جمع شود بر طرف جن و عاده مستحق می دان
غشای نامی طرف جن و اینجا جاد شود و اگر تخلیش نشد تخریر کرد
و این علت که از آن تخریر خوانند از آن بدید اما خلط با سودا و آب
کرد و **سوال ۳۲** سی چشم اگر ترا پسند که تخریر جن باشد **جواب** که تخریر
هم بر مثال برود باشد اما شش جن عده نامی ملک بود بر طرف
جن و باشد که شکلش کرد و بدو نیست باشد که در باشد و فرق میان
برود و تخریر آنکه تخریر کرد باشد چون عده می و بعایت سخت بود بر مثال
شک چون است بر بنی و این تخریر از چاروی شتر که باشد و اما بر
طرف بیشتر افتد **سوال ۳۳** اگر ترا پسند که سبب تخریر چه باشد
که از فضل سوداوی که در جن بریزد و اینجا مذود در طرف تخریر کرد
سوال ۳۴ اگر ترا پسند که لوق جی باشد و در چندی افتد **جواب** که
لوق که در جنی است یا چشم را و سبب جانی باشد که بر هم گیرد یکی از جن
بر عینه چشم کرد و هم بسیاری نیز باشد که جلد سفیدی و جلد سیاهی یکی

چنانکه بازفتد و چشم البته هیچ کشا و نه اند و هیچ شود اند و دید
سوال ۳۵ اگر ترا پسند که سبب لوق جی باشد **جواب** که سبب لوق
دو چیز بود یکی از قشر جی باشد که آن تخریر هم جن افتاد باشد و سبب
و چشم و بر بر هم نهاد باشد جلد که چشم باز شود که آن از آن شش جن
جن برش باشد و سبب چشم ریش برود و اما هم لوق افتد و نماند
که در دور چشم بر می رسد و هم از آن سبب لوق افتد از بعد قطع
و طغی و موعده که جن و سبب جی هم لوق افتد و نیز سبب لوق
باشد که هست کار حاذق بود و چون قطع کند که از چاروی شتر
برود و بخار سبیل و نماند نشانه پس است جن و او جنی از جن
بریده شود و آن وقت بهمن بطرف نشاند و بدو هم یکدیگر و یکدیگر است
حاذق باشد که نماند و نماند و سبیل نیز و جلد جن را نیاز از لوق
نیفتد و نیست می باشد که از جهت شش که سبب است چشم ریش کرد
جن ریش شد و پس جلد چشم و احیان لوق شود **سوال ۳۶** اگر ترا
پسند که شتر و چه باشد و چگونه باشد و جلد و باشد **جواب** که شتر
آن باشد که جن بریزد بر شتر بود و فوفه و دیده و این شتر از کینه
یا است یکی از کینه است باشد دوم آنکه زیاد و فروکش باشد سیوم آنکه
تمام و کینه است باشد جلد جن سبب بدید باشد و تمام کینه است

سوال اگر ترا پسند که سبب اشتراک باشد **جواب** که سبب اشتراک
از سبب خبر بود یکی از پیشی که چوخته بر جن و آن پیشی پس از آن اشتراک شود
و دیگر از پیشی که بر اید از اندون جن و از آن گوشت پیشی زیاده بود
و در هر دو پیشی بر جن غالب شود پس جن زیاده است شود و اگر
و مستد آورده **سوال** اگر ترا پسند که جن بر یکدیگر داشته باشد
و جن جن را لا بر کرده و خواسته **جواب** که جن جن را لا بر کرده و گرفته
و از نای ان ار نه خواسته که هر گوش جن بخت چشم او باز ماند و بر
تم شیشه پس ان کن که جن بالین برگرد و وجود غلبه جنشان
بر تن شیشه چشم با خفته از بر این علت از ار نه خواسته **سوال** **جواب**
اگر ترا پسند که سبب ار نه چه باشد **جواب** که سبب ار نه از سبب خبر
باشد یکی از پیشی باشد که پیش چشم باشد و جن پیش شود و لا بد علی
جن را در کشد و برگرد اند و دوم از طبع باشد از آنکه ما و شکر کمتر
بود پس با فرشتن کوتاه آید و جن بر تن شیشه زنده چشم پوشیده شود
سیوم آنکه پوست بر غشای عضله های جن غالب شود و جن را سرخ شد
و یا لا کشد و برگردانده **سوال** اگر ترا پسند که شیره که بر جن را بکشد
باشد **جواب** که شیره وری باشد که بر طبع **سوال** اگر ترا پسند که سبب شیره
از چه باشد **جواب** که سبب شیره از فصل باشد که سیل مسود اویت طرا

نموده من که نه بود از در کشیدن
و پیشی پس از آن سبب است که
جن را که نه بود

و جن را که در آن از ان سبب است
نموده و سبب مکرری

و جن را که در آن از ان سبب است
نموده و سبب مکرری

جن را که در آن از ان سبب است
نموده و سبب مکرری

و آن فصل غلیظ باشد و چون در ای افت محقق شود و سبب که
جن هم و باز جن کچدی بر اید باشد که غلیظ کرد و تیر شود **سوال**
جواب اگر ترا پسند که سبب اشتراک باشد و علامت وی
جن باشد **جواب** که علامت شعر از اید و آن باشد که در زیر موی
شعر طبع می مویا بر اید زیاده و آن مویا در چشم می خلد و
آب میریزاند و پوست چشم را سرخ مینماید و از موی مایه باشد که
چشم سبل پیدا و باشد که پیش کرد و دو باشد نیز که سفید چشم
اند و گفته **سوال** اگر ترا پسند که سبب این موی مایه بود **جواب**
از چه باشد **جواب** که سبب این موی از طبعی باشد که جن را شوره انجا
نیاید و از آن رطوبت جن مویا بر اید مثال این همان باشد که در
ای جن که جایی بر اید و گیاه بر اید و آن گیاه بود و در جایی که
نیاید و اگر آن رطوبت که جن باشد و بار رطوبت تیر باشد و لغت با
و از موی بر نیاید که موی طبعی از بر اید **سوال** اگر ترا پسند که شعر
الغالب چگونه باشد **جواب** که شعر الغالب ان باشد که سم این موی
اشعار که از ایل شده باشد اند است و اشعار از موی زیاد باشد
که همان موی تیر باشد طبعی که مایل تیر باشد از ریز جن چشم
که در آن باشد و آن موی تیر از ریز جن چشم شده باشد و در تیر

اما ان رطوبت تیر باشد
و از موی مایه این رطوبت
در طرف جن

و از موی مایه این رطوبت
در طرف جن

و از موی مایه این رطوبت
در طرف جن

می افتد و پوسته چشم از سرخ می آید و دواش مکنه و انسب به چشم
 سوی سبیل می آید و چشم را ریش کند و باشد که از ریش سپیده باشد
سوال اگر ترا پسند که سبب مغز قلب از چه باشد **جواب** که از رطوبتی
 و بادوی باشد که در چشمها باطراف جنبه می آید و از آن رطوبت جنس سبزی
 شود و از آن باغی غلب شود و بادوی از دهن چشم که دوازدهم می
 پیوسته چشم را بخور باشد **سوال** اگر ترا پسند که اشتها در تب چگونه باشد
 و چه گونه بود **جواب** که اشتها در تب کم است و ریش ترکان باشد
 یکی که مژه بریزد و بی واسطه و بی اثر مژه مطبوع شود و دیگر که مژه بی اثر
 بریزد و جنس مطبوع شود و سرخ باشد و با سرخی غلب باشد و نیز باشد که
 ریش مکرر در نوبت باشد با موی ریش که دیده آید در اندرون چشم
 و جنس بیشتر آن باشد که با سلاق بود این اشتها در تب **سوال** **فصل**
 اگر ترا پسند که سبب اشتها در تب چه باشد **جواب** که سبب اشتها در تب
 سرخ باشد یکی از رطوبت تیز مغز که مژه را بریزد و ریش کند و
 سبب دوم از جنس اشغال باشد و سیم و سیم از جنس اشغال باشد
 که چند بر غصه **سوال** اگر ترا پسند که پاشن در تب چگونه باشد
جواب که پاشن در تب سپید شدن مژه باشد که یکی خفیه شود و یا
 موی یک یا بیشتر خفیه شود **سوال** اگر ترا پسند که سبب پاشن در

چه باشد **جواب** که از خلطی لزج یعنی یا از خلطی شور و هم این سبب
 بود و مکنه موی از بخار خون سیاه بود چون از رطوبتی که از یک سو
 سفید کند زیرا که خفیه می کشند و باشد پس اگر طبیعت خفیه باشد که
 سرخی بر روی غالب شده باشد پس اگر موی سیاه باشد این است
 که خفاش از خون سیاه است پس باید موی سیاه بود **سوال** اگر ترا
 پسند که قتل که در اجناس چگونه باشد **جواب** که علامت قتل آن
 که چون در مکنه می بر میان مژه بر طرف جنس قتل خفیه بسیار خفیه و کلا
 این قتل است که پاشی ندارد و پاشی می توان دید از خفیه که پاشی
سوال اگر ترا پسند که سبب قتل از چه باشد **جواب** که سبب قتل
 از طعامهای بد باشد که از آن طعام خلط بد حاصل آید و یا ریش
 که کم و کمر باشد کم شود و در وقت سپیدون آید و نیز باشد که از خفیه
 خارج باشد که با طبع پاشیز و یا رطوبتی مطبوع و طبعت از او منع کند و
 مژه خسته و از موی این جا مژه بد آید و حیوان باشد این قتل که از
 خفیه که در مکنه کسی مری که ریش و دوش از تران دید **سوال**
فصل اگر ترا پسند که ققام چگونه و جنس افتد و فرق میان ققام
 قتل چیست **جواب** که ققام قتل ققام است که ققام ققام
 باشد و قتل ققام باشد و ققام پاشی باشد چنانکه توان دید **سوال**

اگر ترا پسند که سبب تمام از چیه باشد **جواب** که سبب تمام که در
 جنین افتد هم از آن ماده باشد که قتل از آن نیز و اما این باز قوی تر و
 غلیظ تر باشد **سوال ۵۸** اگر ترا پسند که قودان که در اجنان افتد
 چگونه باشد **جواب** که قودان باز بزرگتر از تمام باشد و پانیا
 بسیار دارد و همچون کند که سفند و رنگ سیاه باشد **سوال ۵۹**
 اگر ترا پسند که سبب قودان که در اجنان افتد چه باشد **جواب** که
 سبب قودان از لطوبتی باشد عین بیاعتی بخن غلیظ و ماده قودان
 ماده قتل زیاد باشد **سوال ۶۰** اگر ترا پسند که صرح که در اجنان افتد
 چگونه باشد و چه فرق باشد میان صرح تن و صرح جن **جواب** که بگو
 صرح تن و آن کجین هم یکی باشد و صرح فرق نیست میان هر دو اما باشد
 که قوی تر باشد یا کمتر افتد یا باشد که قطع افتد یا چیزی از جن کم شود
سوال ۶۱ اگر ترا پسند که سبب صرح از چه باشد **جواب** که سبب
 صرح که در اجنان افتد از چیزی باشد که در اجنان افتد چون خنی یا جلی
 یا فی پاره و آنچه بدین ماده و از آن رخسار ریش که **سوال ۶۲** اگر
 ترا پسند که در ریح جن باشد و چه گونه باشد **جواب** که در ریح جن
 باشد که جن بیامد و پشت چشم صرخ شود و این اماس چشم باز
 نشود و اگر چه پسند که چشم باز گشته جن بر کرده اگر در باطن جن افتد

با کوی خود

صعب باشد و شکاش چون انکوری باشد چنانکه بر کس که در غلیظش
 افتد که چیزی بر آمد است و این ریح دو گونه باشد یک نوع ریح
 آن باشد که چشم و جن بر کاس دارد و اما صبح و رنگ
 صرخ باشد و کربن بود و پوست آب میرود و نیز روشنای شود
 و در دور و میکند و رطوبت بسیار در وی جمع شده باشد و بسیار
 نیز باشد این نوع که چشم را ریش کند و از سپردن جن الما حریق
 و به چگونگی چشم باز شود و اگر چه کند اندکی باز کند هیچ نتواند
 و یا بسیار میاماس کرد و اگر چه که چشم باز کند عاظمه باشد که
 جن بر کرده باز جای تواند شد و همچنان بیاید تا بهید باز جای
 کند و این نوع پیشتر که کار افتد پس چون این اماس سخت شود
 و زیادت کرده بر که و جن بسیار بقوام تنگ صدید از بیاید
 و نوع دوم را علامت آن باشد که اماس سرخی اندر و پیشتر باشد
 از نوع اول **سوال ۶۳** اگر ترا پسند که سبب در ریح چه باشد **جواب**
 که سبب نوع اول از خون فانی باشد فاسد که با صفر یا سبز و به این
 خون از غلظت شکلی که در شک خیزد و کثرت و قوت ورم و در دوز
 کثرت بود باشد که پیشتر باشد و باشد که کسر پس اگر مادر پیشتر
 و در کینه جن نیز و پیشتر و در پیشتر نو پس اگر در سر و جن از ریح

که خطر باشد و نوع دومین را سبب آن باشد که از خونی خیزد و نیزند
و بنا بر آنست که بایست و این نوع خوف البته این نوع نیز
باشد این نوع سبب کل شود و نوع **سوال ۶** اگر تر باشد که
سلاق چه باشد و چه گونه بود **جواب** که سلاق آن باشد که لب جنس رخ
شود و خوردن باشد اما آنکه تر باشد و در دشت کمتر باشد و در
باطل جنس بود و از سپردن نباشد اما در ظاهر نیز آنکه تر خونی
از سپردن جنس برسد و ریش گرداند و لب جنس اندرین نوع سطر
شود و پوسته آب ریزد و مژه را پاک ریزد **سوال ۷**
اگر تر باشد که سبب سلاق از چه باشد **جواب** که سبب سلاق
از رطوبتی باشد بر روی لطیف که باقی ریزد و یاد رطوبت و باشد نیز که در
ریزه پس چون روزگار بر آید که شود و سیم می مژه را بریزد انداز
تین می دهد اما نوع اول گفته باشد و لطیف تر و نوع دوم را
ماده بیشتر بود و تیز تر و عن تر از نوع اول **سوال ۸** اگر تر باشد که
حک که در جنس افتد چگونه باشد **جواب** که حکه خارش باشد که در جنس افتد
و جنس را سح کند و آب ریزد و باشد که هر دو به آید و بسیار تر
که از خارش و نالیدن بسیار جنس ریش کرد و در خارش بیشتر در
جنس باشد و در باطن باقی در باطن لحاظ **سوال ۹** اگر تر باشد که

۲
الاسفلن دو کد به یک طرف
جنس سر را ببرد

۳
سرخ باشد و نوع دوم چنان
توی باشد

سبب حکه از چه باشد **جواب** که سبب حکه از رطوبتی باشد شور و
که سطر شود و در باطن جنس ریزد و طبع خراب که از انقباض کند
و نوع کردن مشغول شود و چرخش از آن باشد و زیاد و نقصان از
کیست و کیفیت ماده باشد که ماده که تر باشد یا لطیف تر یا تیز تر
چنانکه باشد بر قدر آن باشد **سوال ۱۰** اگر تر باشد که حیا چه باشد
چند که باشد **جواب** که حیا آن باشد که در جنس حلاقی به آید و جنس
سخت که اندک باشد که از خواب بر خیزد چشم را باز تواند کرد و بسیار
باید و جنس از نالیدن تر کرد و پس شواری باز تواند کرد اما حیا
طبیعه فحشه را نیست اما بسیار است جنس باشد **سوال ۱۱** اگر تر باشد
که سبب حیا از چه باشد **جواب** که سبب حیا از خلط غلیظ
سرد و خشک باشد که از خوردن غذای سرد و خشک حاصل آید
باشد چون گوشت کاه و عدس و پیرو آنچه از نیک است و چیزها
سوداوی و باشد که از بعد رید خیر و علامت آنکه دشوار است
تواند که در جنس از خشکی که افتاده باشد که این نوع که از بعد خیر
چگونه باشد بیشتر که باشد یا طبع باشد **سوال ۱۲** اگر تر باشد که خلط
اچنان چگونه باشد و فرق چیست میان حیا و خلط **جواب** که خلط
سطحی تر جنس باشد که با سطر کرده و باشد جنس زیر سطر

و چون بر آنجا رسد باید که آنجا فرق
باید و علم و حیا جعفر است
که چون در بعضی افتد بسیار
علم باشد اما چون در علم افتد

شود و چون جن را باز کردانی باطن جن پاکست پی اما از پرده جن
 سرخ باشد بطریق دیده و مرکب که گناه کند از بیرون جن بخار
 که گناه برآمد است **سوال** اگر ترا پسند که غلط اجناس و حساب
 حجت **جواب** که فرق آنست که جبار را نفع نباشد **سوال** اگر ترا
 پسند که در بطن که در چشم افند چگونه باشد و از چنه کوزه بود **جواب** که
 در بطن افند و اگر در تن بر آید و یکی باشد اما علامت در بطن
 آن باشد که رمی در چشم بر آید و جمع شود و سرش تیز شود و پیش
 افند بگشاید و در سپردن **سوال** اگر ترا پسند که سبیل
 از پرده باشد **جواب** که خوشی باشد و تنه و تنگ که از طعنه های کم
 و خشک بخیزد اگر طبع قوی باشد آن خون بداد دفع کند و پیش
 افند آن وقت در پوست جسع شود و در بطن که در دهان
 زیاده کند پس شراعی بود **سوال** اگر ترا پسند که شرفا که
 باشد **جواب** که شرفا که پاری است خاصه که مر جن بالا را اقلی حج
 حاجی حید و شرفا که شحمت از جن باشد و در ظاهر جن
 بالا افند اما علامت شرفا که آنست که غلطی از ظاهر جن بالا بر آید
 آید بر شال اما سی و باز از و جن را از بالا شدن و تمام باز شود
 کرد و روشنائی تواند دید و همواره آب از چشم او میرود و این علامت است

فوق بیان
 و ظاهر است

مطالع را افند و زنا را نیز افند بسبب طبع که ایشان را باشد و تری
 فراح ایشان غلبه میکند و این شرفا که جن را اگر آن را در و سترخی
 جن قوی که سی جن را با انگشتان و با انگشتی میان انگشتان از
 سیال انگشتان بر آید و با دیکر دو پوسته خداوند شرفا که از تری
 و غصه میزند خاصه که روشنائی افاب پسند و خداوند شرفا
 را پسندند و افند و چون روزگار بر آید از زخم شرفا که سبل
 بدید آید و نیز باشد که ریش کرد و وسپیده بر افند و نموی نیاده
 بود **سوال** اگر ترا پسند که سبب شرفا که از چو باشد و از
 خیزد **جواب** که سبب شرفا که از رطوبتی باشد و تری که جمع شود
 بظاهر جن از پس غشاء سپردن جن و سبب آن تری خود نیاید
 غلط طاهر و تر باشد خاصه که خداوند فراح تر بود و نیز باشد که از
 پسند نای خیزد که علاج صواب نیاید و ماده یخنی آید از نه که
 ضعیف باشد پس نایست بول کند و از خود منع شود و اگر دپس
 اینجا بماند و تهنی شود و وجامه کرد و پس سبی کرد و چون پشایان جم
 را سنج کند عصب و غشاء و شرفا که دو بسیار عصب از خیزد
سوال اگر ترا پسند که توشه از پرده باشد و چند نوع بود **جواب** که توشه
 و در می باشد سخت که جن بر آید و علامت وی کشتی باشد

و شکش فراز بود و بشال و انداخته و برنگ کند باشد و درشت و چون
 و انسانی تو بیهوشی براید و باشد که ز شکش بسیاری زده باشد که
 ز شکش چون خون آید و نیز باشد که خون نیاید و بیشتر که بداید و چون
 زین بر بداید که اما در خون بالا کمتر بداید که بگوید دیگر و چون
 ز بر بداید **سوال** اگر ترا پسند که سبب تو را چه باشد **جواب** که
 سبب تو را از غنی باشد سوخته و غنی گشته و فاسد و این خون از
 طعناهای باشد که در محل خرا و سیر پسند و تر با می خورد
 جلد طعناهای کرم خیزه و خشک و از طعناهای سوخته و لوی نمک است
 و عسیده و آنچه درین **سوال** اگر ترا پسند که کند که در چنین باشد
 چگونه باشد **جواب** که کند که در چنین باشد و علامتش آن باشد که درین
 اناسی پیدا شود و با و کیسه و درین از خواب بر نیز چشمهای
 وی بزدک باشد و دشوار باز تواند کرد و بنایت درشت بود و جفا
 بنده که چشم وی باز یکست **سوال** اگر ترا پسند که سبب
 کند از چه باشد **جواب** که سبب کند از مادت های خیره سر و خشک
 و از خور و بینای سوخته و دای خاصه کفانی را که بر فراج ایشان سودا
 غلبه دارد **سوال** اگر ترا پسند که شری که در چشم باشد چگونه باشد
 چند گونه بود **جواب** که علامت شری آن باشد که در بغل غار شری

در چشم

آید بی سببی چون بخار و جگر وقت با دیکر و اناس کیر و جفا کند
 که چند نهد که چندی کردی است چون پشه و مگس و غیر آن چون
 که زبان براید باز نشیند آن باد و اناس و رنگ شری باشد که سفیدی
 ز **سوال** اگر ترا پسند که سبب شری از چه باشد **جواب** که سبب
 شری از سه چیز باشد یکی از خون و یکی از خلط صغری و یکی هم از
 خون که با صغری آمیخته بود و چندی کرم و خشک باشد **سوال**
 اگر ترا پسند که کند که در چنین باشد چگونه بود و از چند گونه باشد **جواب**
 که علامت آن باشد که شری بر زبان و چندی بداید چون دانه جو
 شکافند و شکسته و لون وی سرخ باشد و بیشتر که براید بنگار و چون
 براید **سوال** اگر ترا پسند که سبب کند که در چنین باشد از چه باشد
جواب که سبب کند از احتراق صغری باشد و از خونی که از صغری است
 و در چنین باشد و گاهی باشد که از کرمی خشکی خیزد **سوال** اگر ترا پسند
 که سبب کند که در چنین باشد چگونه باشد **جواب** که علامت سبب که در چنین
 او شدن باشد که در میان شکران کرمی بطرف زیر شکران پنی بر
 شال سوس باشد که ریشی بود و باشد که ریم کند و رنگ وی سفید
 و چون ریم کند بشود **سوال** اگر ترا پسند که سبب سبب از
 چنان باشد **جواب** که سبب از دو گونه باشد یکی از غنوت بلغم خیره و علامت

و می آن باشد که گش خید که نه باشد و سفت ازین دو خلط خیزد و بلغم و هوا
و از سبب دیگر خیزد که چون این دو خلط غرض شود و بخار آنها بر بالا رود و
بعضی آید و طبیعت از این طرف غرض بر جان ریزد و اینجا با غرض
شود **سوال ۱۰۰** اگر ترا پسند که ثوابی که در بعضی افند چگونه و چند گونی
جواب که ثوابی از این باشد که بر بعضی بر آید و ذوق نیست بیان این
ثوابی از این و این علت معروفست و همه کس شناسد **سوال ۱۰۱**
اگر ترا پسند که سبب ثوابی از چیست که در بعضی افند **جواب** که سبب
ثوابی از آن است که از غذا ای زیاد آید که میلش بسودا باشد
پس طبیعت از آن افند با غرض آنها و آن خواب که صنایع شود پس از آن
ثوابی کند **سوال ۱۰۲** اگر ترا پسند که اشخاص که در بعضی افند چگونه
جواب که اشخاص بعضی را علالت آن باشد که پشت بعضی را منی
چون آساید و با کسیر و هم برشال آنکه خیزی گرفته باشد
و لو تش سید باشد که کبودی زرد یا بصری زرد و فرق میان
شری اشخاص آنست که شری زرد و با ریشند و اشخاص زرد و باز
تشنه **سوال ۱۰۳** اگر ترا پسند که سبب اشخاص که در بعضی افند از
چه باشد و چند گونی **جواب** که سبب اشخاص از سه گونی باشد یکی از
ضعیفی که در اعضاء باشد یا از خلطی لغوی که گرم بود یا از حرارتی باشد

۹۰
آنکه پس از زرد و پس از غلام و بعضی آید و نیز اگر گرم می افند که از بعضی
خلطی باشد اما سبب میان اشخاص که از خلط غلیظی می خیزد
و میان ورم خلطی آنست که اشخاص که از خلط خیزد و گش خید
باشد و آنچه از ورم خلطی خیزد رگش سرخ و گرم باشد **سوال ۱۰۴** اگر
ترا پسند که در تامل در بعضی افند چگونه و چند گونی **جواب**
که آنکه که در بعضی افند علامت وی آن باشد که بر بعضی چون الجربا
بر آنکه که یابد و یا بسیار سیاهی زرد پس آن الجربا ریش کرده و غرض
زیادت میشود و لب ریش طبع شود و همه روز که برای تبا
تر میشود و سیاه میشود و از وی صدی می کند و می آید یا سر بعضی
را بخورد و سیاه کند و کند که و از وی نیز باشد که روی کبود و حمله
چشم تبا کند **سوال ۱۰۵** اگر ترا پسند که سبب تامل از چه باشد
که سبب تامل غرض از ماده تیز باشد محرق و بعضی کشته بغایت
عنونت و ماده از غرضی باشد سوخته و تبا شده یا از صفیری
محرق که بغایت سوخته باشد و کیفیت کسم شد و آن ماده
بهر جا که رسد نبات وی تبا باشد و هر خصوصی که برسد آن
عضو را تبا کند همچون خود پس چون این چنین رسد بعضی را بخورد
و تبا کرد **سوال ۱۰۶** اگر ترا پسند که قروح که در بعضی افند از چند

که زیاده **جواب** که قرصه ریتی باشد و فرق نیست میان قرصه جن و قرصه
 تن **سوال** اگر ترا پرسند که سبب قروح که در اجیان افتاده اند چیست
جواب که سبب قروح جن یا از جراحتی باشد و از آن جراحت
 جن پیش شده باشد یا از آماسی که در خون سوخته و تیز شده باشد
 پس آن در قروح را پیش کرده اند **سوال** اگر ترا پرسند که سبب
 که در جن افتاده چگونه باشد **جواب** که چگونه از جن جراحت است اما میان
 سبب و میان جراحت فرق است که جرح آماسی باشد که کم که با درد
 باشد و در وی همه جمع شده باشد و جرح راحه خلطی است و سبب
 را خلط باشد اما در دو آکسین باشد و در سبب ریم باشد اما نوع
 سبب بسیار است یکی سبب را در میان چون کوششی بود و این نوع
 را هم خوانند و یکی نوع دیگر را در میان چون سبی باشد و این نوع را
 شخی خوانند و این نوع سینه خلط نباشد و یکی نوع دیگر را در میان
 چون کفین باشد و این را سینه خوانند و این نوع را در میان او خلط
 باشد و این چون شیر باشد که سبب بود آنرا نام بخند خوانند اما خلط
 سرکی ازین سببهاست و سرکی را شافیت که در این نشان این
 شافیت که گندام نیست اما علامت سبب خلطی است که در جن
 کوششی تخت بود و جن دست بروی نمی آید و دست بروی جن

در اجیان افتاده اند
 که در اجیان افتاده اند

در اجیان

و علامت سبب شخی است که جن دست بروی نمی آید و دست بروی
 لکس باریک باشد و سرش پهن باشد چون دست پیش از وی در زیر
 دست آید و علامت سبب عصبانی است که نرم تر باشد از
 شخی و با این نوع قروح سرخ تر باشد و سرش باریک تر و علامت
 سبب شخی است که جن دست بروی نمی آید و جن پنداری
 که در میانش روغن است و جن دست بروی نمی آید و در زیر دست فراخ
 شود و جن دست باز داری رود و با سبب آید و علامت شلیزه
 است که نرم باشد نه نرمی بلکه در وی پاره و شخی باشد چون کوششی
 که در باشد جن دست بروی نمی آید و در زیر دست بخند و چون کوششی
 نماید و علامت سبب که از آنجا خوانند است که در وی نرم باشد اما نه
 نرمی که در وی شخی باشد و در زیر دست کند و نماید **سوال** اگر ترا
 پرسند که سبب سبب که در اجیان افتاده از خلطی خلطها باشد و جن
 کشته چون قلع عظیم که در جایی افتاده و خلطی قتل شود و جاد شود
 پس از آن خلط سبب شود که سبب خلط عظیمی که کجا حاصل
 و تحلیل پذیر بود و عین کرده و از آن سبب پیدا کرد که از شافیت
 و اگر این قلع سبب تر بود و شکی بروی غالب کرده و از آن سبب را و ما
 بدید آید و اگر قلع عظیم بود و خشک تر باشد پس از آن سبب شیرازی بود



در اجیان افتاده اند
 که در اجیان افتاده اند

از حرکت باز ماند و چون دست بر جفن نمی چرخد جفن نباشد
سوال اگر تراپسند که در جفن افتد چه باشد **جواب** که مخرج
 را که جفن می آید که جفن می رسد یا زخمی افتد عصب را که بالای
 جفن است و جفن می رسد و آن پی بریده شود و جفن از موضع که از
 زیر آن عصب است و **سوال** اگر تراپسند که در تقاش جفن
 چگونه باشد و چه بود **جواب** که در تقاش آن باشد که جفن بسته
 بلرزد و پوسته برسم زنده می جنبه جفا که جفن می بسته که
 حرکت میکند و می لرزد **سوال** اگر تراپسند که سبب ارتعاش جفن
 از چه باشد **جواب** که سبب ارتعاش جفن از خلطی باشد یا از بخاری
 که در عضلات جفن غالب شود و از آن خلط عضلات جفن بسته
 گردد و بی ارادت حرکت میکند **سوال** اگر تراپسند که اختلاج
 جفن چگونه و چه کوه باشد **جواب** که اختلاج پریدن جفن باشد که
 کاه کاه و پوسته می جنبه و میزند و فرق میان مرده است که اختلاج
 را بخیر خداوندش کسی جنبه یا به که خون می پرده و ارتعاش را همه
 می بسته که می لرزد و حرکت میکند **سوال** اگر تراپسند که سبب
 اختلاج جفن از چه باشد **جواب** که سبب اختلاج جفن از بخار می باشد
 یا از فضل که تخن شود و در زیر عضلات جفن بر طبیعت حرکت میکند

که در

که در کوه آنرا او خداوندش جفن آن حرکت می یابد **سوال** اگر تراپسند
 که جفن که در جفن افتد چگونه باشد **جواب** که جفن جفن با غلات
 آن باشد که سوی تر و سفید است باشد و در زیر تره بر طرف جفن نگاه
 کنی سفید شده باشد **سوال** اگر تراپسند که سبب جفن از چه
جواب که سبب جفن از جفن و تن آن باشد که قوت بخیر و قوی عظم
 نباشد و در تن خلط یعنی بسیار جمع شده باشد و آن عضو که از آن
 بلغم قد ایا به رنگ کوشش سفید شود و جفن آن بلغم که قوت بخیر
 از آن کوه اندیده باشد **سوال** اگر تراپسند که آن دو علت که در
 عضلات چشم می افتد که است **جواب** که تراپسند که جفن را لاسه
 عضلات یکی در میان جفن بالا و زیر استخوان ابرو و آن عضله است
 که جفن را بالا می کشد و یکی عضله که بر بافت پس بکوه آن و علت
 که در عضلات جفن می افتد یکی شجاعت و یکی استرخا **سوال** اگر
 تراپسند که تشنج که در عضله افتد چگونه باشد **جواب** که تراپسند که جفن
 بالا و زیر استخوان ابرو عضله است که جفن را بالا کشد و یکی عضله
 دیگر بر بافت تره و یکی عضله دیگر بر باط است تره و یکی تره
 این دو عضله جفن را بر می کشد و چون آن عضله که جفن را بالا می کشد
 تشنج کند چشم باز ماند و بر تشنج و اگر آن عضله که جفن را بر می کشد

تشنج که چشم فرازشود و بر چشم نشیند و باز نمائند کرد و اگر این عضله
یکی سوی وقت و یکی سوی لحاظ یکی تشنج افتد و یکی دست باشد
یکنیم چشم باز باشد و نمی فرازشود این جانب که عضله تشنج
کرده باشد و آنجا که دست بود از آن نمی از چشم باز باشد که
عضله دست باشد فعل خود میگوید **الحال** اگر ترا پرسند که چون این
عضله را استرخا افتد چگونه باشد **جواب** که این عضله که از سوی
بالا می کشد چنان را چون استرخا افتد چنان بر چشم نشیند و باز نشود
و اگر این دو عضله را که چنان با سوی زیر می کشد استرخا افتد چنان
بر چشم نشیند چشم باز نماید و اگر نمی بر چشم نشیند و نمی باز میشود سبب
آن بود که عضله دست باشد و از فعل باز نماید **الحال** اگر ترا پرسند
که پس فرق چگونه تواند کرد میان استرخا تشنج **جواب** که فرق آنست که
اگر تشنج افتد آن عضله که بر بالا می کشد علامتش آن باشد که زیر
ابرو در کشد و چون کسی افتاد باشد و چون دست بر وی نهیست
باشد پس نهیست که آن استرخا می عضله زیر نیست بلکه تشنج عضله بالا
و چون عضله زیر را استرخا باشد علامت وی آنست که چشم نمی
باز نماید و چون عضله بالا می چنان بر کشد میانه باز شود و از جانب
ماق و از سوی لحاظ دست باشد چنان آویخته و افتاد و دو علامت آنکه

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تقریباً ۱۳۲۲

این دو عضله را تشنج افتد آنست که چنان می چنان در کشید و بطور
ترشد و چون دست بر عضله بالا نمی از زیر دست نرم باشد و
حرکت میکند و اگر استرخا می عضله بالا می چشم فرازند و باشد
علامتش آن باشد که چنان را پس دست کشد و چنان فرازند چنانکه
سوی چنان در اندرون چشم رفته باشد و البته چشم باز نشود و
چون نگاه کنی در طرفه چنان بر حال خود باشد و در کشد و نه باشد و
نرم باشد اما اگر آن دو عضله زیرین که چنان را فرازمی کشد یکی را استرخا
افتد و یکی تشنج در کمال می آید که تشنج کرد و ماسه چشم بر چشم
و آن بود که اگر استرخا افتد و باشد دست باشد نرم چون کوی
و آن سو که دست باشد نه سخت بود و نه نرم و بر حال طبیعی می دست
باشد **الحال** اگر ترا پرسند که سبب استرخا می عضلات چنان از چه
باشد **جواب** که سبب این استرخا از خلطی و رطوبتی باشد که غالب شود
بر غیر عضله چنان و آنرا است و مسترخی کرد و **الحال** اگر ترا
پرسند که سبب تشنج عضلات چنان از چه باشد **جواب** که سبب تشنج
عضلات ضد سبب استرخا باشد و آن از آن باشد که حرارتی و پوکی
غالب شود بر مزاج و آن عضله را خشک کرده اند و چون خشکی بر مزاج
عضله غالب شد عضله خود را بر کشد و تشنج افتد از خلط و رطوبت باز نماید

حقن باشد در زیر قشر دومین و اینجا باید نوشتن شود و پیش کند
و این دو قشر را بخورد و سبب نوع سیوم از قشره که در قشر اول
که از آن کله اندازد و باینست تیر کثرت عفن شده و بود که از قشر
سیوم باشد و اینجا نیز کرده و تیار شود و این سر قشر اولی ضعیف
و بخورد و آن یک قشر زیرین را هم تیار کند. تیزی خود و سه طبقات
چشم را پر و پالاید **الذکر** اگر تیار کرد که در قشر اول
جگر و کبد باشد **یا** که موش را آید باشد که در قشر اول باشد و عاقل
آن باشد که چون نگاه کنی چون کاه روی سیاه یا همچون عسل سپیدی
که بر روی قشری بر جاست باشد با اندک سرخی اما تیره بسیار
و مختلف از دو جهت یکی از جهت آنکه موضعش رطوبت در آنجا جمع
دیگر آنکه از جهت اختلاف رطوبت در کثرت آنکه اختلاف از
جهت موضع رطوبت باشد است که رطوبت و قشر اول قشری بود
و باشد که در قشر دومین باشد و باشد که در قشر سومین با علامت آن
بزرگ که در قشر اول قشری افتد آن باشد که کثرت سیاه بود و صافی باشد
سبب سیاهی آنان باشد که حاضر نباشد سیاهی پنهانی و سیاهی
عینی و سبب صافی آنان باشد که نظیر رطوبت افتد و بر چندان
تنگ قشر که در کوه روی باشد صافی این و قشر اول افتد رطوبت شود

خبر و حکایت

و در قشر اول خطر کم باشد و آسان تر است تر باشد که در قشر اولی
قشری تو علامت این بزرگ قشر سومین باشد که بر یک سفید بود
حاضر بود و بعد از آن در رسیدن سودای غنی از این بزرگ قشر
سیوم خشن تر و تیز تر از همه تر باشد و با در بسیار اما آن بزرگ که از
قشر دوم باشد و طست میان این دو نوع از قشر هم رنگ و هم
خط و برشته نای و سببی یک است که این بزرگ که در قشر اول افتد
لون آن سیاه است از برای آنکه نور پنهانی از آن قشر و سیاه
نیست تا به آن جای رسد که قشر چهارم است و از آن نیز نفوذ کند از بهر آنکه
رطوبت و قشر اول جمع شود و چندان نباشد که حجاب تواند کرد و
را حجاب نیند و قبول آن سیاهی عینی تواند کرد از یک قشر بر روی کعبه
تمکنت و صافی و نیز رطوبتی که در پس می باشد چندان نباشد که
کند میان قشر بر روی و میان طبقه عینی پس چون خشن باشد مرصه
بزرگ بر یک یک که با نای بسیار از دور و دور و این بزرگ که در قشر
از برای آن غایت است که در کثرت بنور و رطوبت که از پس عینی بسیار
تر باشد و بهر قشر دیگر که پیش می است حجاب او کند و نور نفوذ نمود
که در اینجا کشف کند آمدن روح را و مانع باشد نیز قبول یک سیاه
را از طبقه عینی سبب غلط و سافت و آنکه در قشر دوم است کثرت

نه سفید می خفید باشد که اندکی باو گنی زنده از برای که متوطط است
 هم بکند هم برکشتانی و هم بخورد و جلالت این بریا توان داشت
 طبع قری از چهار قشر است اما اگر از جهت اختلاف طوابع است آن است
 و کیفیتش است و آنچه از یک است آنست که رطوبتش بسیار باشد
 از کجاست اختلاف از سه گونه باشد یکی چون ویکی قوام و کیفیت
 اما آنچه در لون باشد سپیدی از گنی زنده و باشد که سیاه بود و آنچه در قوام
 باشد باشد که سلبه بود و بسیاری باشد که خشک باشد و آنچه از کیفیت
 باشد که تیز باشد و تیز بهایت سوزان باشد که خوش باشد اما آنچه از یک
 بسیار باشد و تیز از او آفتش عظیم باشد از برای که ابتدا از بسیار خفته
 باشد و باز از کرمیت اندک باشد که غلیظ و تیز بود و روش اندک باشد
 اما اگر کرمیت بیشتر باشد و تیز غلیظ تر بود و کرمیت تیز تر و درش عظیم
 باشد و با خطر و تیز باشد که سلیم عاقبت باشد و باشد که عاقبت آنها
 در وی باشد عظیم که کثرش ناپسند است و بدترین شر آنست که
 طاهر قری افتد از حد و در باشد و آفت بخورد و در چون تریک
 حد و تیز باشد که چون در قشر اول قری باشد حدش نباشد و چون مل
 کرد و اثرش نباشد و اگر باشد اندک باشد و اگر چه تیز و قوی باشد
 برابر حد نباشد چون مندل شود و پائین بر افتد و پستانی نماند

پس اگر از حد نباشد چون مندل شود و تیز باشد که خردی که تریک
 وی باشد تیار کند و خرق افکند و چون خردی که تریک وی باشد حد
 بخورد و خرق افکند این تواند بود و باقی پس حد تیار شود و طبع
 برود و دیگر که از پس قشر سوم افتد لایه سر قشر را که بر لایه
 افتد چون قشر را خرق افکند آن یکی را که در زیر ماند و باشد این
 بود که از حسن تقویت پس چون خرق افکند لایه سوزناور براید
 و پیون کند که چشم و جلوطات بیاید فرو نشیند اما نه سر تریاک
 براید که کرمیت کثیر باشد که در هم بکند و هیچ در وی طابت نباشد و اگر
 باشد اندک باشد تحلیل کند و در هم بکند و آنچه از کرمیت تیز باشد چون
 بکند ریش نشود و آنچه تیز باشد لایه خرق افکند و ریش کرد
 و علامت آن شر که در وی طابت بسیار باشد است که باور
 باشد و با غلظت بسیار و آب در وی بسیار و نیز صداع یا تیره
 یا باشد و اگر در وی طابت نباشد من در و در آب و درین و غلظت
 و نه صداع و نه تیره باشد اگر کرمیت رطوبت تیز باشد با در عظیم
 بود و با خطر و اگر تیز نباشد سلیم باشد **و اما** اگر تیز پسند که بر قری
 افتد از چه باشد **جواب** که از طبیعتی باشد تیز که جمع شود در میان قشرها
 قری و طبیعت مشغول شود و مع آن بر چون دفع کند تیز باشد

که قرحه شود **وال** اگر ترا پسند که فرق میان قرحه و نه چست
جواب که فرق میان شده قرحه است که رنگ قرحه سپید باشد از نه
 آنکه قرحه کاه کند که نفع افتاد باشد قرحه نباشد و بشود را رنگ سفید بجا
 که اندکی سرخی زنده از برای که نفعش نباشد باشد تمام و نه نشود
 و بشود باشد **وال** اگر ترا پسند که جنت که بشود بر قرحی مشک
 می سفید باشد و چون بر طبع از جنت از برای آنکه بر طبع او در
 بسیار است که غذامید و طبع را پس سم از آن ماه و چون بشود کرد
 بشود براید و نه نشود رخ باشد و باز بشود که بر قرحی افتد سفید باشد از نه
 آنکه در قرحی از رطوبت سپید است پس بشود از این سبب سفید
 که بر قرحی بود **وال** اگر ترا پسند که از نه چون باشد و پاض چون
 باشد **جواب** که بدانکه از نه چون برایت که رنگ او بغایت باشد بر
 روی سنی و بر پاض از سفیدی باشد قوی که بر قرحی افتد و بر
 بطاهر قرحی افتد از آنکه کینه و آنچه در قرحی افتد از آنکه
 خوانند **وال** اگر ترا پسند که سبب از نه چه و سبب پاض
 از نه چست **جواب** که بدانکه سبب از نه و قرحه می باشد که بر سطح
 افتد و چون مندل شود نتواند پس از آن از خوانند و باز سبب
 پاض از نه و آن قرحه بود که در قرحه دوم و سیم قرحی افتد و مندل

شود و سبب می سطر به بد آید که آنرا پاض خوانند و پاض دو
 که از است سطر و تنگ آنچه از نه و یا قرحه باشد که در قرحه اول
 و دوم آمدن تنگ تر باشد و آنچه در قرحه سوم افتد سطر
وال اگر ترا پسند که سفیدی که در سیاهی چشم افتد چست
 و جزیایا چست سفیدی باشد **جواب** که ترا کسم که رنگ طبع
 قریب به سفید است و سیاهی قبول میکند از طبع عینی لطافت
 رقت مادم که بحال صحت و رفیق است رنگ عینی قبول
 میکند از طبع عینی پس هرگاه که قرحه یا بشود براید یا به مندل
 شود و غلیظ کرد و قبول سیاهی از عینی تواند کرد پس رنگ
 خویش ماید و رنگ وی سپید است و این سفیدی که بدیدای این
 سبب باشد که علاج کنیم تا شکسته شود و آن سطر می از وی بود
 پس رنگ عینی دیگر با رقت بول کند و سیاه نماید **وال**
 اگر ترا پسند که سطح که بر قرحی افتد چگونه باشد **جواب** که سطح آن
 باشد که روی سنی را بخراشد و پوست از قرحی بر کند شود
 و طاعتش از باشد که چون در کفری سطح قرحی را پس تراشیده
 و ریش نه باشد ویشی که سطح قرحی را افتد اما آن باشد که
 فرق میان ریش و میان سطح است که در سطح پوست از وی

قرنی کم شده باشد و حضرت پیدایشی و رخ و قمر را و رخ
 ابرو و بین بیشتر بود **سوال ۱۰۲** اگر ترا پسند که سبب سبک که بر
 قرنی باشد از چه باشد **جواب** که سبب سبک نیم از اسباب با و می باشد
 که از پیردن در آید چون زخمی که بر قرنی رسد که روی قرنی بخرام
 و نیز آنکه سبب داروی تیز باشد بجا که کم که چشم کشد و روی
 قرنی را تیز باشد **سوال ۱۰۳** اگر ترا پسند که سبک که بر قرنی باشد چگونه
 چند گونه باشد **جواب** که سبک را علامت آن باشد که چون در کوی
 در قرنی ریشی می غلظت و سبک و ده که همه قرنی را که باشد و چون
 و طبقات چشم جل پیردن افتد و در جن و طبقات جل اما سبک
 باشد و باد و سبک قرنی قرار باشد و شقیق و صدام پوست باشد
 و این ریش چنان بود که چون نگاه کنی نه سیاهی می بینی
 و جل چشم را از جن پیردن آورده باشد **سوال ۱۰۴** اگر ترا پسند
 که سبب سبک که بر قرنی باشد از چه باشد **جواب** که سبب
 سبک قرنی از نادانها باشد که عفن شده باشد و تحقیق کشد و ریش
 قشرهای قرنی و چون ویرانند تیز کرده و عفن تر پس آن
 تیزی و عفن است همه قشرها را از من کرده اند و تیار کند و سبک را در
 قرنی سبک پدید آید که چشمش تیار شود که هیچ امید بهی ماند که عفن

چشم تیار شود **سوال ۱۰۵** اگر ترا پسند که سبک که بر قرنی باشد چگونه
 باشد **جواب** که سبک که بر قرنی باشد عفن شدن آن باشد که چون
 کوی جل صفا می کشد می از جای بر جاسته و پیردن انداخت
 شد و سبک که سبب سبک می اند و سبک که بر قرنی است و جل طبقات
 پیردن چند گونه و آبی می ریزد که سبب سبک می اند و تیز باشد که سبک
 سبک است و طبقات تیار و در هر جای که آن آب برسد تیار کند و در
 جل در می باشد تیار باشد که از عفن است و سبک و عفن
 که در و این علت تصدع و ضراب سبک و پوست چشم را میخاکه
 خداوند علت تیار باشد و البته صلاح و شقیق از وی خالی باشد
 و شهورت طعام از وی می خورد و سبک که کم خورد و در و سبک
 شومان بر و در آن وقت تیار شود و صدام زیاد است که در و سبک
 کل که اندک تیار باشد چشم او شومان رساید که هم در سبک تیار
 شود و این علت از در و غلیظن یکسان خالی باشد و نیز باشد که او
 از در و سبب یا غش رسد و بی عقل شود و این علت را سلطان چون
 افتاد و پیر شدن تیار باشد از بهر آنکه او نیست که قوت او از سلطان
 قوی تر باشد که از او بران دارد و در تو اندک و طبیب و چار مرد و
 در علت تیار باشد و هم باشد که چار هلاک کرده **سوال ۱۰۶**

اگر ترا پسند که سبب سرطان که بر قری افتد از چه باشد **جواب** کو سبب
 این علت از خلطی باشد سودای و حبه تپا شده و تیر کشد که صفای
 قری افتد و از بخار و تپا و تیر کشد و در حمله خف و خف است چنانچه
 که افتد از عضو را خف کرد و تپا کند چنانچه در قری افتد
 علت سرطان از آن پیدا شود و این مایه مایه سودای و خف است
 و حله چشم را تپا کند و پوساند **سوال ۱۲۵** اگر ترا پسند که خف که
 در قری افتد چگونه باشد **جواب** که خف از آنست که گوی معالک اعلیه
 افتد چنانکه سر که در گردن است که سودای و خف قری افتد است **سوال ۱۲۶**
 اگر ترا پسند که خف که در قری افتد از چه باشد **جواب** کو سبب خف که
 قری افتد از قرحه و تپا و خف باشد که چون قرحه و تپا و خف باشد
 از قرحه و تپا و خف که حای مده و رطوبت باشد خود شده و تپا
 و چون بیم هر دو این جایگاه و خف باشد و در وی چون سودای و خف
 و نیز چون خف افتد قری را پاره از سر است که کند شود و معالک شود
 و آن معالک را خف خوانند و چون آن معالک را معالک کنند بدست
 شود و اگر خف از آنکی باشد چون میاز و از تپا و خف و اگر خف و تپا
 باشد چون سبب مل شود و پیاض و تپا و خف **سوال ۱۲۷** اگر ترا پسند که
 لون قری چگونه باشد **جواب** که تپا و خف و تپا و خف و تپا و خف که

۱۱۰
 و باشد که زرد و دو باشد که دیگر باشد و طبعه قری به رنگ شود
 و عویش آن باشد که بلون بر قری افتد زرد و تپا و خف و تپا و خف
 بین پسند **سوال ۱۲۸** اگر ترا پسند که از چه سبب باشد که
 رنگ قری تغییر شود **جواب** کو سبب رنگ که در اندین قری از رنگی
 به باشد که رستنی بریزد و قری رنگی که آن کیموس باشد بر این
 آنکه در قری محل شود و خداوند علت مرجه بیند و در که در میان
 و در وی از یک می بیند در میان صاب اما روشن نمید و نه
 ناسیک و این رنگت خاطر باشد اما آنچه از کیموس بود آن باشد که
 رنگش چنان باشد که مرجه را که سرخ رنگ باشد چنانکه یاد کردیم
 کسی که طفره افتد مرجه را سرخ بیند و اگر آن زرد افتد مرجه
 را زرد بیند **سوال ۱۲۹** اگر ترا پسند که چون طبعه قری تر گردد چگونه
 باشد **جواب** که علالت آنکه طبعه قری را چون ابری پسند که در
 روی قری استاده باشد و چون حدقه را نگاه کنی پاک باشد و خف
 که در حدقه باشد اما سرختر پسندند که در حدقه و در حدقه و در حدقه
 چنانچه می بینی بر شود و کانی در وی به آید و باشد که قری را
 سبب کند و باشد که قری آتاس که **سوال ۱۳۰** اگر ترا پسند که
 سبب رنگ قری از چه باشد **جواب** که رنگ قری از رنگی

باشد که در جابهایی ستری ریزد و اینجا محقق شود و جابهایی قری
 تر گردد **سوال ۱۱۰** اگر تراپرسند که شکلی که بر جابهایی قری افتد
 چگونه بود **جواب** که علامت آنکه جابهایی قری خشک شده باشد است
 که چون در کوی قری را پس که تشنج کرده باشد و پناهی ضعیف شده
 بود تشنج دو گونه باشد یکی آنکه قری بذات خود شکلی آرد و علامتش
 آن باشد که درین نوع حد قری نشود و این پشته افتد و پرازاور
 آن پشته و نوع دوم آن تشنج از آن افتد که رطوبت پستی کم شود
 و علامتش آن باشد که حد قری شک شود و چشم پرده و فرقی میان
 سرد و نوع اینست **سوال ۱۱۱** اگر تراپرسند که سبب خشک شدن
 جابهایی قری از چه باشد **جواب** که سبب خشک شدن جابهایی
 قری از چند گونه باشد اما در جمیع ازان باشد که رطوبت پستی کم
 شده باشد که پستی رطوبت بطبقه عینی دم و او از حرارت و پوس
 سیمه از جذب کند و سنج تری بقری تواند ساینده پس این سبب
 قری خشک شود و نیز باشد که سبب حرارت خارجی قری خشک شود
 هوای غایت گرم و خشک بود و آن تری را که عینی بقری رسانده می
 پرونی آنرا بستاند و درین سبب جابهایی قری خشک شود و نیز باشد
 که پرازاور از غرض ایشان پوست غالب شود و همین پیش قری ای

سوال ۱۱۲ اگر تراپرسند که کینه المده که از پس قشر قری و پناهی چگونه
 باشد **جواب** که کینه المده که از پس قشر قری افتد از آن باشد که نیم
 از پس قشر قری ستری جمع شود و اینجا مابذ و این کینه المده و نوع
 باشد یکی آنکه جایگاه اندک گیرد و شکل وی باشد و باشد بکل طرز
 که جزوی از قری گرفته می کشد و باشد آنجا که پیش می بریم کرد
 آنجا باشد و آنکه جایگاه بسیار گرفته باشد علامتش آن بود که قری را
 پستی تمام سفید شده و از سیاهی سج مبداء در پناهی پس چون پناهی
 سفیدی و آنکه سفیدی و است که پس قشر قری جمع شده است
 و آنکه المده خواسته **سوال ۱۱۳** اگر تراپرسند که سبب کینه المده که
 از پس قشر قری افتد از چه باشد **جواب** که از سه گونه باشد یکی که
 قری باشد که از رزون قشر دوم قری افتد و پوست آن قری جدا
 پرونی نمک شود پس اینجا مابذ سبب آنکه آن قری بکشاید و او
 پرونی شود آنکه دوم آنکه در دس باشد که ماده آن در میان قشر
 قری ریزد و اینجا مابذ سوم از ریزه نیز جزوه که آن ستمانی شود
 تری ریزه قشر قری ستری آنکه و اینجا مابذ و گرم کرده و بیم کند و
 پرونی تواند **سوال ۱۱۴** اگر تراپرسند که تو که مرقی را باشد چگونه
 باشد چه توان یافت **جواب** که تو قری آن باشد که جزوی

قونی پر و خنسر و برشال تیره یا چند پسته کم یا بیش از زنی که نگاه
 باورسد **سوال ۱۳۱** اگر ترا پسند که فرق میان تو قونی و بر و چون کند
 و هر یک را علامت جدا باشد **جواب** که اگر تو بزرگ باشد بشاید
 یکدیگر شامش پس اگر شکل تو خرد باشد کان افند که آن تیره است
 پس فرق میان تو و تیره آنست که تو خرد که از قونی برایت بماند
 و چون میل بر روی بینی فرو نشیند و نرم باشد دیگر آنکه با تیره و مع باشد
 و ضربان بخند و اگر جدا معانه کی باشد چون او سپید که ز باشد **سوال**
۱۳۲ اگر ترا پسند که اختلال مزاج که ز باشد که قونی را افتد **جواب**
 که اختلال سنس و قونی قونی باشد که قونی را افتد که باور شود و حجت
 شود و بنا که آنرا جاره نباشد **سوال ۱۳۳** اگر ترا پسند که اختلال
 قونی از جاده باشد **جواب** که اختلال قونی از قونی بود و باور شد
 باشد که او سبب تیره و تیزی افتاد و بود و پس از آن قونی فرق افتد
 و دوم از سبب مادی یا بادی باشد چون بعضی که بر قونی افتد از پیر
 و قونی را جدا کند و بنا کند **سوال ۱۳۴** اگر ترا پسند که آن جهالت
 که در عقبه یعنی افتد نامهای آنها چیست **جواب** که **سوال ۱۳۵**
 اگر ترا پسند که تو قونی و تیره هر دو بهم اند پس فرق میان تو قونی و
 تیره و چون کنند و هر یک را چه علامت باشد **جواب** که اگر تو بزرگ

و مضع این دو به جای می باشد یا تریک ماق یا تریک ماق
 باشد و باشد که تریک سیاهی براید و باشد که ماق که تیره قونی بود
 اینجا براید و بسیار براید و خرد براید و پس یکدیگر برشال آنکه مردار
 در شست که کند و این دو قدر اخره می که هم بیشتر براید و سرخ
 باشد که تیره سرخ باشد و دو قدر انیس که ترا معلوم کرد **سوال**
۱۳۶ اگر ترا پسند که سبب دو قدر از جاده باشد **جواب** که دو قدر از
 ماق باشد که در عرق طعمه محقق شود و سخت کرد و در طبیعت این
 ماق را وضع کند و بطاقت افند **سوال ۱۳۷** اگر ترا پسند که دو قدر از
 و از چند نوع باشد و از سده جای رود یکی از رنگهای درون قونی و علامت
 آن باشد که در تیره دارد و از رطوبت باشد و خداوند این نوع را بگوید
 آب از پی می آید و عطسه نیز بگوید و یک از ضعیفی عضلات چشم
 بود و علامت وی آنست که چشم را حلقه افتاد و باشد یا در پیش
 حلقه بود و باشد و چشم خداوند سخت تر باشد و البته از عطسه
 نهد و رنگها مع نباشد و چون و معده را کشید و باشد و بسیار آید
 که همه حسنه ای چشم را فاسد کند و چار سیاهی بسیار بد و آید و چنان
 استرخا و نموی باید و علت جرب خاصه و یکی که از رنگها که در قونی
 باشد و علامت وی آنست که رنگهای پیشانی تند و که در فانی و رنگها

با گوش در کشیده **باب ۱۵** اگر ترا پسند که سبب معده که از طبیعت
 آید از چه باشد **باب ۱۶** که سبب معده که از طبیعت باید نوع اول است
 که مادی جمع شود در آن رگها که از برون قحت و باز و طبیعت از
 تحلیل کند و دفع نماید و بملته آنگذود و معاز از سبب بود و نوع
 دومین که از برون قحت است در آن غشا که بابت طبیعت از وی است
 هم مادی باشد که محقق شود و طبیعت از تحلیل کند و بملته ریزد و
 سبب نوع سوم که از ضعف عضلات چشم باشد از امت که
 بر عضلات چشم غالب شود و عضلات را مست که بر طبیعت
 آن زیاده را دفع کند و بملته آنگذود سبب معاز از آن باشد **باب ۱۷**
 اگر ترا پسند که در بملته باید چگونه باشد **باب ۱۸** که آن و بملته
 شبیه ماسی باشد صلب و رنگ وی سیاه بود که با سرخی نند و این هم
 را در آخر چون نفع افتد پالاید و ریشی بدیدد و فروشد و درین
 ریش بسیار و پنجه و ریم بود و باشد که چون درم بکشد در اول ماه
 کم بود و باشد پس ملته را سستی بخند و افش بسیار باشد و آن
 که بکشد یا ملته را خرق افتد و از آن خرق همه رطوبات چشم پالاید
 چشم بهتر فرو نشیند و ناپا شود و این نوع از آن باشد که در اول
 ماه ماس بسیار بوده باشد **باب ۱۹** اگر ترا پسند که در بملته

بر ملته افتد از چه باشد **باب ۲۰** که سبب و بملته از خون باشد تا
 شد و سوزش که محقق شود و بملته را ناپا کند و بملته را
 آنگذود و بملته را وید و پالاید و ناپا کند و **باب ۲۱** اگر ترا پسند که
 سبب توش که بر ملته باید چگونه باشد **باب ۲۲** که توش که بر ملته افتد که
 باشد است که در رگش سرخ و رطوبت پر و ناپا و ناپا و ناپا
 و کوشش توش چون بر وی از بملته می افتد و رگها از ناپا بوی ناپا
 و بر ملته نیز رسد ماسه و ناپا و ناپا ناپا ناپا و بر ملته ناپا
 باشد و در است باشد و باز توش ناپا ناپا ناپا ناپا ناپا
 ناپا ناپا توش چون عدس باشد پر و ناپا و در است و کما بود
 ناپا ناپا **باب ۲۳** اگر ترا پسند که سبب توش که بر ملته ناپا
 از چه باشد **باب ۲۴** که سبب توش از خون باشد فاسد و سوزش که در رگها
 سرخ شد و و از آن خون به توش بر چشم رویه **باب ۲۵** اگر ترا
 که چشم از زیاده که بر ملته باید چگونه باشد **باب ۲۶** که علامت چشم
 از زیاده آن باشد که کوشش پس ناپا ناپا ناپا ناپا ناپا
 ناپا ناپا و باشد که چشم عدس باشد و باشد که چند با قلا زیاده
 یکم بود و باشد که درین کوشش ناپا ناپا ناپا ناپا ناپا
 و در وضعش بر همه جای باشد و فرق میان توش و علم از زیاده است که بر

۱ بتره ۲ اثره ۳ پاش ۴ سیخ ۵ دپله ۶ سرطان ۷ حنظل ۸
 تخم لوبون ۹ کنگره ۱۰ سنج ۱۱ خرق ۱۲ قنطاریه ۱۳ قنطاریه
 یعنی استرخا ۱۴ اگر تر باشد که سبب غریب باشد
 جواب که سبب غریب از دو چیز بود یکی از مواد چاه که بر مایه افند
 و از آن ماده این موضع را کس کند و این نوع را نفع افند و انجا
 و سبب دوم از مواد مایه غلیظه و نج افند و این نوع دوم را نفع خفیه
 سبب غلظه و نج حبت ماده ۱۵ اگر تر باشد که سبب غریب
 و چگونه باشد و چنانکه بود و جواب که غده زیاد شدن این گوشت بود
 که در مایه باشد چنانکه می که از امر دم عام کند و خوانند و اگر کسی
 بر سر غده که میان چشم و میان سوراخ بینی است بر صفا قندال
 نهاد دست جاکند سر است و آن گوشت باید که خفته کند می باشد
 از غده است ال کبره و از آن زیاد پس که چنانچه خودی شده باشد یا
 چنانکه کور می پس چون پسین زیاد شده است از غده خوانند و این غده
 از چهار بیاضی خاص است مرماق را که خرقاق را نفعند و چون این
 گوشت بزرگ شود باز در دقت اول که سببی سوراخ بینی در نزد
 انجا محقق شود و نیز که دو سبب شود و هر یک از این عرث اما
 سبب دیگر آن غده از خونی باشد سوخته که با انجا ریزد و باشد

از غده و چنانکه باشد
 سبب غریب

از پس علاج سبیل و غلظه افند که میرد و علاجی هوان کنند **سوال**
 اگر تر باشد که سبب غریب باشد **جواب** که اگر گوشت که سبب غده از
 خونی باشد که با انجا وضع ریزد و از آن خون گوشت زیادت پیدا آید و
 باشد که از پس علاج غلظه و سبیل که میرد و تمام ریزد و علاج بصیرا
 کشند از آن غده پیدا آید و نیز سببی باشد که از غلظه مایه که از انجا
 میریزد پس انجا محقق شود و نیز که **سوال** اگر تر باشد که سبب
 آب و دین باشد از چشم از کم شدن این گوشت که از آنکند
 خوانند و چون زیاد شود غده خوانند و چون کم شود سیدان
 از آن پیدا آید چون کم شدن غلظه مایه که سببی سببی و دو که گوشت
 کند و چون غلظه است که خاخی سوز جل آید دست و بر سر آن
 ثقب نهاد دست تا ماده را بیکداند که از سببی چشم از سببی
 پس آنکه تا سببی سببی و پس چون آن گوشت کم شود و آن ماده
 که سببی سببی و پس سببی چشم آید و سببی مایه پس سبب غریب
 این باشد **سوال** اگر تر باشد که سبب سبیل است **سوال** که
 سبب سبیلان از غده چنانکه یکی از او را که در طبیبان در برین
 سبیل و غلظه و غده و آنچه باید بریدن زیاد و از آن سبب ریزد و
 این گوشت که از آنکند خوانند بریده شود دوم از معالجه طبیبان

از او باقی تیز در کشیدن از علاج سبیل و طفره و خنده و جرب غیر
آن و از آن در و نا این گوشت خورده شود سیوم از جبری که
چون کباب براید ریخته گوشت و ماده آله تم تیز باشد پس از آن نیم
تیز از گوشت خورده شود و کدشته کرده و سیلان برید **پایه**
اگر ترا پسند که این چهار در علت که بر طبقه اند نام آنها چیست
کوان چهار در علت یکی ردت ۲ طفره ۳ طفره ۴ اشخاص ۵
جنا ۶ حکم سبیل ۷ و دقه ۸ دمه ۹ دبله ۱۰ توشه ۱۱
حکم الزیاده ۱۲ اخلال فروع و **حسب حال** اگر ترا پسند که
رنگ بر طبقه طفره افشانه بکند بود **جواب** که در ماسی باشد که بر طبقه
طفره افشانه که در تمام از او خواهد ورده سه نوع است نخست نوع
بادی باشد که از خارج افتد و نوع بازو شکر باشد چندی از باد و طفره
از نادره داخل و نوع سیم از داخل باشد که هیچ از خارج نباشد و علما
نوع اول که از نادره بادی خواهد ان باشد که افت از خارج افتد و نام که
آن حال باشد در جبال می باشد و زایل نشود و چون آن حال از بادی
کرد و در ماسی و ساکن شود و نوع دوم که شکر باشد از جبت
بادی و از جبت مادی که از درون بومی رسیده باشد این نوع
باز از نوع اول صفت تر و سخت تر باشد و علامت نوع دوم آن

باشد که برینند که آن از نادره بادی افتاده باشد و از بادی که در جبال
بود و لیکن اندک پاره که آنچه از جبت باد بود آن در شده باشد
اما آن باد که در غشای طفره ریخته باشد از داخل بر جالی باشد چون نادره
از بادی دور کرده و جفاست ریزایل شود و اندر سر و نوع ردت و طفره
می آید اما نوع اول بادی که تیز و صعب تر و در ماسی باشد و با خطر
از آن و نوع تحت و علامت این نوع سیوم آس بیشتر از نوع
اول دوم باشد و جن سرد و نوع پانزده آس صعب جفا که جن
بریم کشیده و بریم شود و نادره از بسیار آس و درین نوع از بادی
سرد و طفره خطر باشد چون ماسی سخت و آب ریخته چند و اسفاح
و در دو صفت و سرخی چشم و بر جاسکی و کما و درین نوع سم
جن چند لای آس کند که بر کرد و از سر و پن و سفید چ چشم از بالای
سیامی برود و جفا آنچه البته سیامی سحج بدین باشد از بهر آنکه
طفره جنه آن آس کند که طفره قرنی از زیر طفره نماید و درین نوع وقت
و خطر بسیار باشد **حاله** اگر ترا پسند که در از چه باشد و
آس از حد حصر بود **جواب** که بدانکه سبیل ردت بادی از اسباب
نادره می افتد بی نادره چون شاک کرم یا ددی تیز صعب و در چشم بود
یا در غشای بونی یا در برف و سر و کرم مانند یا در خاک و کرم و کرم

پس طبعه طبعه از آن رنج آماس کیده سبب بود بپای اول
 اینست و سبب نوع دوم چیزی از اسباب باقی باشد و چیزی
 از اعداد و احوال چون چیزی از گرمی آفتاب و از آن اسباب که با
 گرمی چفته و از تن ماده استاده بود چون خون و صفرا و غلظ
 با او یا رسیده و چشم ریزد و از آن سبب طبعه آماس کیده سبب
 نوع دوم نیست و نوع سیم از ماده باشد که در غشای طبعه ریزد
 که با وی سبب باقی باشد و طبعه آماس کیده سبب آماس
 سه چیز باشد یکی صفتی آن عضو که قابل است یعنی چشم و بسیاری
 از فضل از فرستادن غنی مانع و درستی آنکه میار و اعنی رکها و
 طبقات و این فضل که از وی ریزد و جبارست خون و صفرا
 و غلظ و در سودا و یا شد که این نوع ریزد که از اخلاط اقد از غلظ
 مرکب است و سبب نوع سیم این بود که یا کرد و دم **سوال**
 اگر ترا پسند که آن نوع ریزد که از خون خیره علاتش میباشد و که
 بود **ج** گمان نوع ریزد که از خون خیره علاتش است که آماس او
 بیشتر باشد و سرخی بسیار و طبع بسیار و دین نوع ریزد که از خون خیره
 ریزد بسیار بود و گرمی و تب و سر و پشانی و کانی چشم زیاد از
 مفرغ رها باشد و رکهای ششم قتل بود و بر عاقله و رکهای پشانی نیز

و جمع

سوال اگر ترا پسند که آن نوع ریزد که از صفرا خیره و که
 بود و علامت او چون باشد **ج** که آن نوع ریزد که از صفرا خیره و
 علاتش آن باشد که خفیدن و صفراش بیشتر باشد و آب عین
 زیاد و تر و گرمی زیاد و تر اما سرخیش کمتر باشد و آماس کمتر و در
 در صفرا می جمع باشد بلکه پاره پاره بود **سوال** اگر ترا پسند که
 که از غلظ غنی بود و چگونه باشد **ج** که آن نوع که از غلظ خیره و علامت
 وی آنست که چشم بیشتر تر باشد و با طبع بسیار و سرخی و گرمی بود
 و در مص آب و دین کمتر اما نوع و تنج بسیار باشد **سوال**
 اگر ترا پسند که آن نوع ریزد که از غلظ سوداوی خیره و که باشد **ج**
 که علامت ریزد سوداوی آن باشد که بخلاف ریزد سوداوی بود و
 صفراوی که در ریزد سوداوی گرمی اندک تر باشد و در مص اندک
 بود و چون یک خشک و در سوداوی دارد و دفعه خفته و در
 یکش از غلظ غنی بود و فرق میان ریزد سوداوی ریزد سوداوی آنست
 که در ریزد سوداوی گرمی اندک تر بود و در مص اندک و پوست خشک
 باشد و اگر بکیر و اندکی کید و کانی باشد و روی و با فرق میان ریزد
 و بلغمی آنست که در ریزد سوداوی جنین بر دویم کیده که سوداوی پوسته
 گرم باشد و با سرخی بود و بلغمی گرم باشد و سرخ نبوده اما سرخ

ملتحه افته و آن خون پیر و از آن آب دوین ناخته چنانکه دوتا
 باشد نیز که از زرد تر خیزد و غلط و آن رعد که علاج درست نیافزود
 پس بجای ناخته شود **سوال** اگر ترا پسند که اشفاق چگونه باشد
 و چند گونه بود **جواب** که اشفاق آن باشد که ملتحه باده گیرد و چون اماس
 آید بر طبقه ملتحه بر شال چیزی نگذرد و اشفاق از چهار نوع باشد و
 اول آن باشد که گاه به یکباره خارش در ماق و سوزشی و از
 بعد آن ملتحه منتفع شود و چنانکه سرکه پسند ندارد که چیزی نگذرد
 چون مکنس باشد و این نوع بیشتر تابستان افته و در چشم نیز
 افته و لو نش راست با ماس بلجانی باشد اما این نوع دوین نیز از نوع
 اول باشد و گاهی از نوع دوم بیشتر باشد و لو نش سفید تر بود و سرکه
 در این نوع زیادت و چون انگشت بر روی پیشانی انگشت زدند
 نشیند و اثرش بانه کیست یک اما نوع سیوم نیز از نوع دوم
 باشد و چون انگشت بر روی پیشانی اثرش زودتر شود و زهر
 آنکه در آن جای که انگشت زدند زودتر و از باری داد و تری که بجا
 کرد آمده باشد و باز این نوع سیوم را زودتر باشد و ضراب و لو نش
 برکت تر باشد اما نوع چهارم را علامت آن باشد که صلب بود
 و هم ملتحه و هم جنین منتفع بود و باشد که این نوع نفع بالایی برسد

اما روش بسیار باشد و لو نش که بود و بیشتر در زمستان افته
 و در آبله خا صر که در گانه و زمانه سبب تری از جشان و نیز از
 بسیار می آید **سوال** اگر ترا پسند که سبب اشفاق از چه باشد
جواب که سبب اشفاق از چهار گونه باشد سبب نوع اول از باد
 بوده سبب نوع دوم از فضل بلجانی رقیق بوده سبب نوع سیوم
 فضل غلیظ باشد و سبب نوع چهارم از فضل غلیظ باشد و باشد که
 فضل غلیظ از جنس سودا باشد و چون تبا که در دوزان سلطان
 آید **سوال** اگر ترا پسند که جفا چگونه باشد **جواب** که جفا صلابتی
 باشد که در چشم به آید خاصه در طبقه ملتحه و علامتش آن
 بود که چشم دستار حرکت تواند کرد و تند و سرفه بیجا می
 به آید و بسیاری سیاه مالیدن تا اندک بپای سیکه کرد و آنکه باز
 تواند کرد **سوال** اگر ترا پسند که سبب جفا از چه باشد **جواب**
 که از غلطی سودا و بی بلجانی که بجا غلیظ شده باشد پس جوش
 غالب شود و با علامت آنکه از غلطی غلیظ خاسته باشد آن بود
 که در ماق و در لقا ط اندک رص خشک روی که آید باشد سبب
 آنکه از پوست باشد البته در روی رص باشد **سوال** اگر ترا
 پسند که چگونه باشد که در ملتحه به آید و علامت آن چیست

حواص که حکم خارش باشد که در طبقه پدید آید برقی و دودین کسید و
 و از آن آب خارش پدید آید چنانکه خداوند علت ندارد که طبقه
 طبقه کسی تقریض میکند و خارش بیشتر و باقی پدید آید و سرخی اندک
 و طبقه پدید آید و باشد که خشن نیست سرخ شود و از صفت خارش
 ریش شود **سوال** اگر ترا برسد که سبب حکم که در طبقه افتد از چنان باشد
حواص که سبب حکم که در طبقه پدید آید از فضل شود بر برقی باشد
 که در طبقه افتد و خارش بسیار کند پس طبیعت حاجت مند شود و دفع
 کردن فضل بر سر خارش که در نام دوم باری است طبیعت را بخارید
 تا آنکه از فضل محقق شده باشد راه دوی چنانکه پدید آید و سبب حکم
 امنیت که یاد کردیم **سوال** اگر ترا برسد که سبب که در طبقه
 طبقه افتد چگونه باشد **جواب** که سبب آن استلای کمات که در
 طبقه طبقه است که آن کمات شانه زنده و در تمام افتد در جواب طبقه
 شالی نیست عکسوت و علت سبب آن باشد که چون در چشم
 نری طبقه را سرخ چینی و پوسته آب بند و دو کا که خارش
 میکند و باشد که چون روزگار بر آید آن سبب که در دوجون
 که در از طبقه طبقه قرنی کشاید پس بداند سبب است
 برای آنکه خدا می سنند و جل و طبقه قرنی که نیافریده است پس کی

برقرنی پی چون هوای باریک بداند آن رگها سبب است و اگر روی
 قرنی صافی پی و سرخی و طبقه طبقه پس و برقرنی پی که رگها
 تنه است و برقرنی حج نیست از ارجاع سبب که نیک اگر علاج
 سبب شود این دو نوع است یکی در باطن عروق جدلول طبقه باشد
 و علتش است که چون دگروری در داخل صفاق چون ابروی چینی
 که پوشیده باشد بر طبقه و سرخیش اندک باشد و خداوند این نوع
 را پوسته و خدای باشد و پوسته عظمه نیزه خاصه که اقطاب
 پسته و ریشانی پوسته از چشم می آید و ضرایب میکند
 و در تمام اطراف دودین را سبب که بنام عروق جدلول است
 افتد علامت می آن باشد که چون دگروری بر طبقه رگهای پی
 و در تمام متعلق در قرنی پی چون دودوی و رگهای باریک سرخ
 تنه بر سطح قرنی بر مثال تنه عکسوت و روی خداوند علت
 سرخ پی و جهان ندارد و خداوند علت که می صعب و چشم می است
 و در پوسته باشد خداوند این نوع سبب و در اقطاب و در جرج
 نه چند چون چمن زیر خورشید تن کشی سبب می که بسوی تو باز آید
 و سبب که در ناست کیفیت یکی صلب غلیظه و دیگر نرم و رقیق
 چون علاج رسم یاد کنیم **سوال** اگر ترا برسد که سبب سبب

از چه باشد **ج** که سبب نوع اول از سبب استلزام باشد که در دفع
جمع شده باشد و چشم قابل باشد و ضعف مران با و در او نیز باشد
که رکعهای چشم در افروزش بطرف راست بوده باشد پس سبب
تزلزل داده بیشتر و در او نیز باشد و نیز باشد که سبب سبیل از رمد
حادی باشد و معالجه و معالجه تصفیه کرده باشد یا بیمار مرغان
طیلس نبوده باشد پس ماده ایجاد در اول طبعه متعین شده باشد و
غلظه کرده پس از آن سبب نیز و این نوع را نیز با سبب اول
و سبب نوع دوم هم از بعضی باشد اما اشت که ما در قریب باشد
و در آن وقت که رمد را علاج کرده باشند از جهت در و سبب
بسیار کار برد باشد و آن رمد نیز در فصل رمدان باشد و باشد
و مواسر بوده باشد پس از آن جهت ماده در عروق مانده باشد و نیز
و سبب رمد پس تحلیل شود که در و چون رمد در میان سبیل که در و
شده ای سرد سیر بود و مواسر سردی زمانه سرد چون رمدان
سؤال اگر ترا پسند که چون طبه قریب تر کرده چگونه باشد
جواب که عذرات که طبه قریب چون از رمد آب فرو داده و یکبار
پس دست شد که آب زخمی با رایت از رمد آب چینی که می کشاند
ان زخم و پیش قدم با رایت و خلاف مردمان است که با و کرد

سؤال اگر ترا پسند که زخمی که آب میان طبعه عینی و رمد
جلیه عینی است که یکسخت خلاف کرد است در که جای یکبار
جواب که بی قوی اندک است که آب میان عینی و رمد جلیه
عینی است که یکبار عینی قریب است و موضع آب میان عینی و رمد
و جهت آن آید که چون رمد پسند زیاد کرد و از آنکه عینی چون
آید و از رمد قریب است و در آنجا باشد که گنج شود و آب رایت
و با و که ای که در سبب ایشان است که جای آب میان رمد
جلیه عینی و رمد عینی است که اگر جهان بودی که آب از
قرنی است ماده بودی قریب از رمد و یکبار عینی و رمد
نخست و چون رمد میان عینی قریب است و در جای چاه بود
سیان قریب و عینی پس قریب از عینی یک سیاهی قبول شود پس کرده
مانی پسندیم که در رمد سبب بی و بی قوی که پس معلوم شد که آب میان
عینی و رمد است و دیگر این است که ای که در کمالی که میگویند که آب
سیان قریب و عینی عینی است که پسندیم بعضی از چشمها که آب فرو
آید این آب را فراغی چشمها که عینی اند که دیده اند و آب که آب
در میان جلیه عینی و عینی بودی تمام دیده بودی اگر از آن آب که
می پسندیم این را فراغی از رمد قد بودی پس عینی اند که بودی که

حقاقت چون بزرگ دنیا و از پس حد قد باشد لابد فراخ شده با
 پس لابد فزونی شود و بی جوش شمع کرده می سوزد و بی سوز
 شد که آب از پیرون غلیظ و باز آنکه میکشند که آب میان جلیدی
 و غلبه است چون قلع کیم در خل غنی می آید هم چون آب پرون
 غنی باشد چون در خل غنی توان آویخت و بخت می آید و ما
 آب را در خل ناپدید نم کرد که آب را چون قلع کیم که کشته الله می
 اینجا را ختم آنجا فرود شود و این سخن محال است و دیگر بحث می آید
 که اگر در پس غنی بودی سوراخ شعی در وقت طوبت یعنی پرون
 و دیدی و دیگر بامی پس نیم که آب را که در جای قلع می بیند که
 آب میان جلیدی غنی باشد میان جلیدی غنی شکت و اینجا
 هیچ فراخ نیست که اینجا موضع طوبت است پس آن فراخی بسیار غلیظ
 غنی تر نیست و دیگر از بهر آن است که سوخته که طوبت غنی از پرون
 اهل است و بر آن طوبت است چون است و بی سوز این
 سوزها در آنجا دار و تا از جای شود و اگر نه چنین بودی است که
 ساقش می تا آسان تر فرو رفتی پس چون کجا که کنی پس جگر کانی
 جگر طوبت ملته سوراخ نیست و نیست طوبت غنی را با تا از طوبت
 و در آن وقت که طوبت ملته سوراخ شود و در وقت کت که آب میان

قلعی غنی می آید و دیگر میکشند که آب در میان غنی و قلع
 آید اما چون قلع کشند است چون در میان آن دو طوبت حاصل
 شد لابد طوبت غنی است پشمار و پس از آن فشارش فراخی می
 آید چنانکه هر جسم را در وقت نادن فراخی پیدا شود و چون کوه که
 پرون می آید به هم شود و از برای آنکه با طوبت هم است است و حال
 قلع هم چنانست که چون است غنی با طوبت غنی از آن فشار
 فراخ شود و خل آب را جذب کند و چون جذب کرد با زجای شود
 و طوبت و حد قد چنان شود که بود از تحت و این سخن ممکن
 نبود و دیگر که آب غلیظ و طوبت غنی است و طوبت غنی
 و طوبت ممکن است و از پرون نیست یا از طوبت می آید که غلیظ
 یا جگر غلیظ بود و لابد غلیظ می از تغییر فراخ سرد باشد که طوبت
 یعنی سرد کند پس ممکن نبود که از است زایل تواند کرد و اگر
 چنین بودی عملش جز بار و شو استی که تا طوبت را کشد که
 پس است شد که آب بطریق طول می آید و قولش می آورده است
 در علاج آسن اس مثل و جالیوس می آورده است در مقال جانم از
 علل و امراض که طوبت غنی غلیظ شود از تغییر فراخ سرد و
 تغییر از طوبت غنی غلیظ شد لابد فضا در فراخ جمع شده و با

جگر بود و باقی

و غرض از آنکه از دماغ چشم آب آید آن باشد اما خبر گشته است که
 خلیفه طربت چندی است و هر یک من است که این چندی است که
 باشد اما ویکر اهل کاشان کتاب خلیفه طربت چندی است که بعد از
 طربت این کتاب در اول چند است و فرا معلوم شده است
 بخیر که وقتی که کان بروی آب بخاشا و آب را فروخته اند
 چشم او روشن شد و حدیثی که در میان کشته و من است و زهره را بر روی
 که بودم که فضل از اهل ایام و اهل کاشان گفت و از من تعبیر می باشد
 و رنگ قرنی چند که آن فضل و کسب شد و رنگ کج و من از آن
 و رنگ شد و من است و من است و من است و من است و من است
 و یک روز بخاشا دم دیدم که چشم روشن شد و لوله و از آن فضل
 باز شد و دیدم که من فروشت و بود و دیداری و من است و من است
 از آن مراد است که کتاب فضل است که از اهل ایام و اهل کاشان
 میان طربت بید می طربت چندی است که اگر این میان قرنی و
 بودی چون آب انجا است و می لایه و من است و من است و من است
 سفیدی مابقی انجا و زایل شدی که من است و من است و من است
 که آن طربت انجا که من است و من است و من است و من است
 که من است و من است و من است و من است و من است و من است

این کتاب از فضل است
 که از اهل ایام و اهل کاشان
 میان طربت بید می طربت چندی است

چندی می باشد و از من است و من است و من است و من است
 قرنی من است و از من است و من است و من است و من است
 قرنی من است و از من است و من است و من است و من است
 چنانکه رنگ سیاهی از من است و من است و من است و من است
 صحیح کرد و ام است و از من است و من است و من است و من است
 که در است و من است و من است و من است و من است
 می باشد و دیگر و من است و من است و من است و من است
 تا اینست و من است و من است و من است و من است
 میشود و آب را از من است و من است و من است و من است
 حدیثی که از من است و من است و من است و من است
 پس معلوم شد که آب از من است و من است و من است و من است
 پس تعبیر بودی و من است و من است و من است و من است
 پیش تعبیر بودی و دیگر و آب پر و من است و من است و من است
 از برای آنکه قرنی من است و من است و من است و من است
 و دیگر و من است و من است و من است و من است
 و من است و من است و من است و من است و من است
 و من است و من است و من است و من است و من است
 و من است و من است و من است و من است و من است

و من است و من است و من است و من است و من است
 و من است و من است و من است و من است و من است

و علی تمام این علتهای راجحان ثواب بجای آورد و باندیشد توان شناختن
و این علم سخت دشوار است و درین علم همه دانایان فاضلان
ماتد و عالمان اذین علما تعبط افتد و نشاند و بسیار گریه
کنند با بسیار خوانند و شاگردی کردند و مرکز این علتهای نامشده
نداشته و درین مقال تراوشن کردند و نام جهان شرح بر تو
پوشید و نامده و علت هر یکی گویم که هر یکی را بچهار توان شناخت و
نام هر علتی گویم که چه خاتمه و طلب چون علامات به چند باشد که
چهار علت است و در کدام عضو افتاد است و سیاهی جلوه گویم که
یک از چه افتد و جلوه علتهای که چیده که از آن چشم توان یافت آن
صد علت است و بعد سوال این علت است و دیت و پنج سوال و دیت
چهار جواب **سوال** اگر که ترا پرسند که اسباب را چنانست خدایت
جواب که در دین است یکی طلبی می نماید از مجری طبیعی اما این
اسباب که طبیعت است که فاعلات بر صحت را دانست که
صحت را بخانه دارد و این اسباب که چهار دان کار که عرض باشد که
خارج از مجری طبیعتی که چهار دان خیر و ازیو باشد حال
اینهار باشد و شدت اند اسباب که اسباب چهاریت اعمال اسباب باشد که
از آن خیر و که نام تمام بود و شدت تمام و آن اسباب باشد که

پسنایی و ان علت حیوانات **سوال** اگر رسد که بطلان حسن
 پسنایی که پخته می کند چشم علتی باشد و پسنایی بود از چنانچه باشد
جواب این حال که پخته که پسنایی را بنا کند و چشم علتی باشد
 از دو جای افتد یکی از دوغ که افشای افتد و مانع را و روح پسنایی
 از آن سبب قوت شود و ناپسند شود و نیز باشد که مردم در پسنایی
 ناپسندی یاد و روشنائی چنانکه کسی از پسنایی باز دارد و چون از کجا
 بر آید او را سپردن آرد به چشمش منجمد و اگر روشنائی نماید
 همچنین بود اگر در قضا سبب بسیار کجا که چون کوف افتاد و شود
 آنکه در چشم علتی باشد یا در دوغ روح را افشای رسیده باشد چشم
 ناپسند کرد **سوال** حسن پسنایی سبب باطل کرد و چشم ناپسند
 شود بلی سبب از دو سبب بود یکی جنس حسن و دیگر از جنس پسنایی
 و ان نیز از دو گونه باشد یکی سبب داخل بود اما سبب ناپسند چون
 سده و صفتی غصب افتاد که پخته غشا بود و بطهارت اگر از پسنایی
 و ان سبب که از خارج بود چون آب و اتساع و صفت و غیره که پخته
 طبعی از او چون سبب سفید و قرمز و ناز و من در مقابل دوم
 یا که مردم و جماعت هر چه باشد از علت چهره فی کمال پذیرد و چون
 علت زایل شود پسنایی نماید و از آن پسنایی **سوال** از سبب

باشد که باطل شود حسن پسنایی **جواب** از سبب یکی افشای کرد آید
 و آنکه بصره آنکه بعد از طرب جلیه بیت و دوم افشای کرد آید در
 بصره آن روح با صراحت کبی آید در دوغ و غصب مجوف و دوم
 افشای که پخته حجت از ان بصره را چون طبعات و طریقات و غیره که
 خوانند **سوال** پسنایی سبب باشد که در افتد و آنکه پسنایی
جواب که از سبب یکی از سبب و کما بعد از آن سبب می خوانند و
 آن یکی باشد از سبب کما بعد از سبب و چهار مرتبه و چهار مرتبه و
 کست و سرد و خشک و ترست و آنچه در کست و ترست و سرد
 خشک و سرد و گرم و خشک و دوم از امراض آلی را از پسنایی
 چشم چون سده و غیره و سیم مرض اخلاقی که پخته چون قطع و
 دفع و قروح اگر که آفتاب باشد **سوال** اگر ترا پسنایی که افتاد
 مرقوت بصره باشد در چند جای افتد در دو موضع یکی در دوغ و دیگر
 در مجاری آن غصب مجوف و اندرین مجوف چون چاهای افتد
 زبان کند مرقوت بصره را یعنی روح با صره را که در غصب مجوف
 می آید از دوغ **جواب** از جهت باشد این چهار سبب که پخته در ان
 موضع **سوال** از جهت یکی از امراض سبب یعنی یکی از سبب
 که چون کبی مجوف تار و دوغ در ان موضع که این قوت از ان موضع

که این قوت از آن موضع میخیزد که در سیم از امر اصل انحلال جسم قطع
و شقوق و شریخ و دفع و جذب و اینها **ماده** **ال** فرق چیست میان
خیال ارومیان و میان خیال صفا و در طبایع چشم و حتی صفت
روح با صبر **چ** **د** بلکه خیالهاست بین چهارت از چهار بیایستی
که از چشم شوان دید و بحس توان یافت الا بازمیاید
بعد از جای توین آوردن بخیرهای ظاهر که راه نماید در نهانی من
الکون تا بازمیاید چنانکه هر چه بر تو پیشیده نماید به آنکه فرق
میان خیالهاست چنانکه یکی باید که اول در گری در چشم
اگر جهان باشد که این خیال که دیده است برابرست در لون و
مقدار و زمان یکی چشم اول بدیدار باید پس یک چشم با هر چشم
شد پس با آنکه این خیال از آفت معده است و اگر جهانست
مخالف این بدیده است چنانکه در یکی چشم زیاد وقت و در
یا در یکی بیشتر و در یکی باز پس تر بدیده است و نیز مختلف در لون
و قوام و زمان و نیز در چشم خیال است و در یکی پس دلیل است که
فرد آید دوم باید که در گری در حد خداوند علت اگر جهان باشد که
یکدیگر که تر باشد از حد دیگر پس علت است و اگر جهان باشد که گاهی
که درت بیشتر شود و گاهی کمتر پس آن از بخار معده باشد و سیم

پرس از چهار آن وقت اگر جهان باشد که از این خیال است سه ماه
گذشته است یا چهار ماه و در چشم هیچ اثری با چون ترسکی میگوید
یا یکی دیگر بدیده است و چشم بر حال خود صافی پاکیزه است پس
او در معده است و اگر جهانست که زیاد میشود و روزگار دراز بر نیامده
باشد پس پرس از خداوند علت اگر جهانست که زیاد میشود و کم میشود
پس از معده است و اگر جهانست که زیاد میشود و نقصان میشود
و نیز در این حال زیاد یا بدیده پس آب است که فرد می آید و چهارم
پرس از خداوند علت که در آن وقت که طعام خورده باشد و معده بود
از طعام این حال زیاد تر و سخت تر باشد یا نه پس اگر چنین است
معده است و اگر جهان باشد که بر حال خود باشد و کمتر نشود از خالی شدن
معده و زیاد نشود و از استسکای معده و لا آب بود که فرد می آید
و چشم پرس از خداوند علت که در آن وقت که خیال بسیار
لذی می خورد باشد یا نه اگر لذی در معده باشد لابد خیال از غلطی
باشد که در معده تمییز شده باشد و لذی کند پس اگر در معده است
هیچ لذی نباشد و خیال پوست باشد نشان آب بود و نیز پرس
که در آن وقت ایامه فیه بکار وارد و بگوید که هیچ کس ترش و یا نه اگر
کس ترش و آن خیال از معده است و اگر کس ترش و پس دلیل آب

باشد نیز می باشد چنانچه بسیار مرخصانی را که طبع چشم می
 و قوت با صبره را برساند چنانکه طبعین که در گوش دیده اند که گاهی حسن
 که در گوش است اما این حال وقتی باشد که آن پناه که در مقدمه مانده است
 این خیال انگاه مایه که کسی اول بپاری که آنرا پونانی قرصی فرستاده
 افتاده باشد و این قرصی طبعی که مایه باشد که در مقدمه مانده از جهت
 کیوس کم و خشک که در مانع باشد و سوسه که در از حرارت تب پس
 بخاری از بخار بنیزد که مایه باشد بخار زیت چنانکه در زیت آتش
 اطله دو سیاه برگیر و چون این کیوس در مانع از حرارت تب نخورده
 که در بخان او وی اندوی براید و چشم ایده این که گاهی که از مانع بخاری
 چشم می آید و علامت خیال این باشد که در چشم کمری در چشم عجب
 نباشد و خداوند علت شکایت میکند از ضعفی چشم و دیدن نالیک
 سیاه و فرق میان ضعف روح با صبره و میان این نوع بخار را این باشد
 که چون از ضعف روح با صبره پسند از سرچیند ضعیف پسند و در
 از بخار باشد سرچیند پندار که در دو دی می پسند **سوال**
 در روح با صبره چند علت است **جواب** علت اول آنست که از دور
 نیکو پسند از نزدیک نه پسند و چیزی که کجک را نیک پسند و دور
 نزدیک را نه پسند **سوال** و عصب مجوف چند علت افتد و آنها را چگونه

جواب که در عصب مجوف و علت می افتد اول اتساع و دوم تنگی
 و سیوم سه و چهارم ضغط و پنجم ورم ششم قطع و ستم
 ششم تنگی و پنجم خنق و دوم سوال **سوال** و عصب صلب که
 حرکت چشم میدهد چند علت افتد و چنان خوانند آنها را **جواب**
 چهار علت یکی تشنج و دوم استرخا و سیم انحلال فرد و چهارم
 الفراج **سوال** اگر پسند این سر عصب که در عصب مجوف است یا بیرون
 چه خوانند و چند علت است **جواب** که در عصب مجوف است یکی تشنج
 و دوم استرخا و سیم انحلال فرد و چهارم سوال **سوال** این
 سر عصب که در طبقه صلب است چند علت افتد و آنها را چه خوانند **جواب**
 که شش علت است یکی غلظت و دوم استسلا و سیم ورم و چهارم ضعف
 و پنجم انحلال فرد و ششم سوال **سوال** که در طبقه ششی چند علت
 افتد و چه خوانند شان **جواب** در طبقه ششی که چند علت افتد و چه
 خوانند شان **سوال** شش علت است یکی غلظت و دوم استسلا و سیم
 ورم و چهارم ضعف چشم انحلال فرد و ششم سوال **سوال** یعنی که این
 شش کانه **جواب** در طبابت زجاجی چند علت افتد و چه خوانند
 آنها را **سوال** از ده علت افتد اول تغییر لون سبزی و دوم زردی
 سیم بیاضی و چهارم پسندی پنجم تری ششم کجی و ششم

بزرگی ششم جزوی هم جو دو دم غلط یازدهم تفرق اتصال **سوال**
 در رطوبت جلیه چه علت است و آنها را چه خوانند **جواب** که سازند
 علت در رطوبت جلیه ای اندکی که در بدن بکوبد و در هم بزرگترند
 سیم بر بال شدن و چهارم که اندین رنگ سیاهی حکم و این
 رنگ خفیه ششم که اندین رنگ بزرگی هم منقذ شدن ششم
 از جای خود بیرون آمدن هم در تر شدن از جای خویش دم خورند
 یازدهم هم بکتر شدن و دوازدهم خشک شدن سیزدهم تر شدن چهاردهم تفرق
 الا اتصال پانزدهم افشردن **سوال** در طبقه نیکوئی چند علت است
 و آنها را چه گویند **جواب** که دو علت تفرق الا اتصال و سوء المزاج
سوال در رطوبت بعضی چند علت است و آنها را چه خوانند **جواب**
 که هفت علت یکی تغییر لون ۲ خشکی ۳ خردی ۴ خشک شدن
 چهارم تر شدن پنجم کتر شدن ششم کثرت شستن هفتم غلط **سوال**
 این هفت علت که در روح با صبر اند شکست چگونه باشد و از
 چه سبب بود که کسی در پند و اندر و یک نه منید **جواب** که اگر کسی
 که از دور نیک پسندد و از نزدیک نیک نه منید سبب این باشد که
 با صبر بسیار بود اما غلیظ باشد و سبب بسیاری روح از قوت روح
 نفسانی باشد و سبب غلط روح از رطوبتی باشد غلیظ که آمیخته گردد با روح

با صبر و نیک باشد که اندک غلیظ باشد سبب آنکه محالطه کرده باشد
 و مانع روح نفسانی با خلط و نجاست میزد چون او را نفوذ اند در بدن
 منقذ تا که ساخته شده است که روح در آن منافذ صافی گردد و از
 بسیار غلیظ تریش خلط که با روح آمیخته شده باشد تا جمالی
 نشود پس چون چشم آید هنوز صافی نکند باشد و چون مردود شود
 بتواند دید و از نزدیک نیک شود و دید است که روح با صبر چون نیک
 باشد صافی نشد باشد و اگر آن نیک شود که **سوال** اگر پسند از چه
 باشد که از نزدیک نیک پسندد و از دور نیک شود **جواب** که روح
 با صبر اندک باشد و صافی بود و از نزدیک نیک پسندد و از دور شود
 و سبب اندکیش لایه صغیر باشد و در شود و سبب آنکه
 صافی باشد و چنانکه باشد چیزی که نزدیک بود لایه نیک پسندد
 و قوی تر اند که **سوال** از چه سبب باشد که کسی چیزی خرد را نیک پسندد
 و بزرگ را نیک و دید **جواب** که این سبب هم آن قیاس است که کسی
 نزدیک بگوید پسندد و از دور نیک شود دید و سبب آن هم است که
 روح اندک باشد و صافی و لایه چون نقیصه بی چند اندک نوزد باز شود
 خرد را پسندد و بزرگ را نیک پسندد و این سبب را در علت ضعیف
 یا اگر در صفت این سبب خرد را نیک پسندد و بزرگ را نیک شود دید

و نیز سبب می باشد همین حال از روح با صوره و نیز می باشد بسیار
 بزرگ و طوبت جلیدی که خود را یک میزند و بزرگ نه و این از برای این
 باشد که سطر کند روح را که در عصب می آید تا ضعیف شود و شعله سینه
 بشی می شود و علائش آن باشد که چشم درین حال ضعیف باشد از بزرگ
 روح و سرچسبند جزو ضعیف **سوال** از چه سبب کسی چهره
 بزرگ را نیک پسندد و خرد را نه **جواب** کوسبب این چند آن علت باشد که
 یاد کردیم چون روح بسیار باشد و غلیظ بود و غلیظ چهری خرد را در آن
 تواند کرد اما چهر بزرگ را نیک و بزرگ کند و نیز بسیار می باشد که در
 روح تری باشد همین حال باشد و طوبت جلیدی همین حال پسندد که
 طوبت جلیدی خرد تر باشد و اندک تر همین حال پسندد از برای آنکه
 روح بیرون آید از خیر و طبعی **سوال** از چه سبب باشد که گاه
 دور و گاه از نزدیک نیک پسندد **جواب** که روح با صوره لطیف باشد و
 بسیار نام از نزدیک هم از دور نیک پسندد سبب آنکه چهری سار و
 ده برسد از دور هم و سبب صفا از نزدیک نیک پسندد **سوال** از چه
 سبب باشد که کسی هم از دور و هم از نزدیک نیک تواند دید **جواب**
 که او است روح با صوره از چه سبب باشد چون روح اندک و
 غلیظ بود از دور و نزدیک دشوار تر تواند دید چه سبب آنکه کسی چهره

شود رسید و بخت غلط از نزدیک نیک تواند دید اما است روح
 با صوره از دور سبب باشد از آنکه است دوم از کیفیت آنچه را که است
 باشد هم از دور سبب بود یکی آنکه میست تر باشد و دوم آنکه کمتر بود
 و از آن آن سبب است که یاد کردیم که اگر کمتر باشد و نرسد و اگر بیشتر
 بود از نزدیک نیک نیست و آنچه از کیفیت باشد آن بود که لطیف باشد
 و آن باشد که غلیظ بود پس حالش صدای بود که یاد کردیم که آنچه لطیف
 باشد نرسد و اگر آن کند و آنچه غلیظ بود او را که تواند کرد اقتضای
 جلد است که گوییم **سوال** از چه سبب باشد که کسی از بالا نیک پسندد
جواب که گاه از دور سبب باشد یکی آنکه طوبت بعضی پاره غلیظ شود
 و آن پاره از زیر بود و چون زیر نگاه کند مانع باشد این پاره را که
 غلیظ شده باشد و نفوذ روح را پس چهری را که در زیر باشد قبول
 شود آنکه از بالا نیک تواند دید و سبب دوم آن باشد که از برای
 از زیر جدا شده باشد و همین حال یاد کردیم **سوال** از چه سبب
 باشد که کسی بر بالا نیک پسندد **جواب** از دور سبب بود یکی آنکه طوبت
 بعضی پاره غلیظ شود و آن پاره از زیر باشد قبول شود آنکه از بالا
 بالا نیک صد آن باشد که یاد کردیم و آن از آن باشد که پاره از بالا
 چهری غلیظ شده باشد و آن پاره از بالا باشد چون بر بالا نگاه کند

مانع باشد این پاره که غلیظ شده باشد مرقه روح را پس چیزی که در
 مابین باشد قبول شود که و از زیر جوده دیدم آن باشد که از رجا
 از بالای جوده افتاده باشد **سوال** علت اعشی چگونه باشد و از چه
 سبب باشد **جواب** که علت اعشی شکوری شکوری از چند سبب
 یکی از رسیدن طوبت یعنی دوم از غلیظ شدن روح نفسانی سوم
 از کدر شدن طوبت جلیدی حلدی از تر شدن جلیدی چشم از دیدن
 بودن در اوقات این سبب ناه می باشد و این از برای این باشد که
 چون روز باشد لطیف شود و نیک سپند و چون شب در اید کثیف
 شود از این فصلها سبب سردی هوای شب و تری شب پس شب سپند
 و اگر شب سپند و اقباب زیند از آن جهت که گرمی اقباب جفیف
 کند روح نورانی را و این از برای این باشد که مرقه لطیفه باشد تحلیل کند
 و باقی آنچه غلیظ باشد با جوش شب و در اند روح سبب تری سردی
 هوای شب می تواند دید چشم که شب کوری از جهت بخار جوده
 باشد و میان آنکه مرقه و از مرقه می باشد و سبب ناه می که بر کمال
 عامر که کمتر گردد و در جوش مرقه پراست و قوی باشد زیادت شود و
 که اشد این علت در چشم نیا از بزرگ قصب تری مرقه این چشم
 چون چشم تر باشد غلیظ باشد از جهت آنکه مرقه از چشم سبب

سیاهی بزرگ شدن چشم از سیاهی کشف باشد پس این سبب
 شکوری چشم سیاه بزرگ باشد **سوال** از چه سبب باشد که
 بروز نیک سپند شب نیک سپند و این علت را چه خوانند **جواب**
 که بزرگ این علت را چه خوانند و حسب روز که باشد و سبب این
 علت ضد سبب شکوری باشد و این علت از سبب باشد
 کی از آن باشد که روح نوری نهایت خشک شده باشد یا روح نور
 انکی باشد و صفت باشد روز پس این سبب چشم پر مرقه و یک
 کرده و بروز سپند و چون شب در اید هوا از کدر و خشکی او
 باز دانه از تحلیل نشدن و بیشتر علت و چشماهی از تر افتاده
 و در چشم اسهل و از برای است که از تر و اسهل شب و استاب
 نیک سپند و دیگر که گمان نیست **سوال** از چه سبب جوف
 جکوت باشد **جواب** که کو استامع فم عصب جوف آن باشد که فراق
 شود چشم عصب جوف در نوز منی منتشر شده و در اجزای چشم
 و چشم ناپیدا سبب استامع عصب و انتشار نوز از سبب جوف
 یکی از فراق شدن ثقبه یعنی دیگر از فراق شدن عصب جوف و سیم
 از تر تقی اقصا لطیفه شکری است که آن انتشار که از جهت فراق
 شدن ثقبه یعنی باشد علامتش آن بود که چون چشم بسته روی

از نور نماز و هر کسی که اند چون در مکر و پندارد که آب سیاه است که
 فرو داده است از برای آنکه نور با ستقامت بیرون می آید از
 عصب و حده فرخ و شک می شود و در وقت صبح پدید آید
 الا فرسخی در حده و بیشتر آن باشد که سبب باز آید و علامت انتشار
 که افتاد از فرخ شدن عصب محوشت که بر زکار پاره پاره می افتد
 و یکبار پیچیده و نور پراکنده و پدید آید در اجزای داخل چشم
 و چون درجه و کجای کنی امتیاز چشم عصب محوشت توانی بدین
 و حده و چینی فرخ شده و اما وقت فرخ و شک تواند شد از برای آنکه
 نور از چشم عصب محوشت منتشر می شود پس یک شدن را از جهت
 نور آمدن باشد در وی علامت انتشار که از تفرق الاتصال طبقه
 شبکی بعد از آنست که نیند انتشار یکبار افتد و یکبارست خیمه تا
 شود اما قوی اند سیاه است که یکبار انتشار افتد و نور از تفرق
 سفتد که انتشار نور از فرخ شدن چشم عصب محوشت شد و تحت
 می آید که نور چون از عصب محوشت بیرون می آید چون چشم عصب
 محوشت فرخ شده و بطریق منتهی می شود بیرون ازین پس سبب
 سبب تشکر که در نور و قصد ایشان ازین سخن است که عصب
 عصب محوشت علاج نهی غبی است و پیش ازین نیت خلاف این

العیای وقت و علما که نوشته **سوال** سبب فرخ شدن عصب
 محوشت از چه باشد **جواب** که سبب فرخ شدن عصب محوشت از دو
 سبب است یکی از غلیظی که در آنجا افتد و از آن غلظت قدوی پدید
 آید و از آن پدید عصب باز کشیده شود و پس فرخ شود و دیگر سبب
 سبب تشکر که غالب شود برین عضلات سبب تشکر شود
 و عضلات هم عصب را سخت تواند شد و نکند شود از جهت
 پس ازین سبب هم عصب محوشت فرخ شود و از آن نور تشکر که در
 چشم ناپیدا شود **سوال** سبب ضعیف شدن عصب محوشت از چه
 گونه باشد **جواب** که ضعیف شدن عصب محوشت را علامت آن باشد
 که از اصل نور باز ماند و در بعضی ضعف در آید و خلل و حس آید و باشد که
 که کی باشد و باشد که سبب ضعیف شدن که بسیار اندک باشد و سبب
 ضعیف بود و اگر بسیار باشد چشم ناپیدا شود **سوال** ضعیف شدن
 عصب محوشت از چه باشد **جواب** که مرطوبی که در عصب محوشت پدید آید
 هم عصب ضعیف کند چون بر عرض پدید و مرض خاصه و چون غلظت
 و تشنج و قطع و آنچه درین باشد و مرطوبی که پیچیده و عصب ضعیف شود
 که با آن عصب محوشت از دماغت چون اصل افتی رسد و فرخ
 ضعیف شود **سوال** چه که در عصب محوشت افتد چگونه باشد و چه

علامت توان شناخت **جواب** کوسه آن باشد که میل عصب نحو
 بسته بود چشم بی آنکه در وی علقی بدیدار و ناپسند شود و علامت
 آن باشد که چون خوابی که بالای کوسه است یا چیزی دیگر بگذرد
 علت پیش خود قشانی و دست بر یک چشم می نوی و این دیگر چشم
 با آن نمی رود در حدقه گاه کنی اگر در آن وقت حدقه فرغ شود
 و چون دست از آن چشم برداری تا یک تر شود بحال خویش پس بگوید
 سده نیست و عصب مجوف و اگر خلاف این باشد که نمک باشد
 نه فرغ آن سده عصب مجوف باشد **سوال** سبب افتادن سده
 در عصب مجوف چیست آنچه باشد **جواب** سبب افتادن سده و عصب
 مجوف از فتول باشد سده و ترک که در سده از دماغی بود و در سده
 در اندامین فتول تا میان بی مجوف را پر کند و چون بی پر شد میان
 بسته شود و باز در روح را از پر و آن آن پس چنانی باشد و
 خداوند سده مسخ نماید **سوال** صفت که عصب مجوف افتاده
 چگونه باشد و چه علامت توان شناخت **جواب** صفت که عصب
 مجوف افتاده چنان بود که عصب را در حدقه قرار و شک کرد و چنانکه
 نور چشم دشوار شود از پر و آن آمدن و چنانی را صفت کند
 و باید آن باشد علت صفت سده اما فرق میان صفت سده است

که در سده البته نمیداند که در بسیار و در طبع شود چنانی در سده
 و انشلا و فتول باشد و در صفت آن که می پسند اما با صفت در و سده
 و فتول باشد **سوال** سبب صفت عصب از چه باشد **جواب** که سبب
 که عصب مجوف افتاده از طبعی باشد بسیار که در عصب ریزد و عصب
 را از آن صفت شد که صفت سبب آن است که در طبعی است و سبب
 صفت افتادن آن است از آن سده از آن سده عصب فرغ شود و
 علامت این را که از مردم شمی و صلب افتد است که چون پیری از
 چادر گوید که گاهی و انشلا در چشم می پسند خاصه در چشم و چون از چادر
 شنبلی که فضل از دماغ بر بیاید و طبعی را با طبعی صلت را که
 که در پس از آن عصب مجوف افتاده است سده و از آن قشانی
 شود مجری عصب مجوف بقدر صفت بسیار و انشلا و فتول چشم
 بدیداید و اگر انشلا باشد که اگر بسیار باشد بسیار و اگر چارگی آن
 و در و فتول و انشلا میند در چشم پس علت سده است و خاصه که هیچ
 نمیداند اما چون در وقت فرات در چارگی خود ترا معلوم کرد و
 که چنانی که علامت آن است اما انشلا که از چار بسیار پس از آن
 گذشته او گوید که این علت است پس تباری که در دماغ و بر افتاده چون
 سرسام و در بنام و غیر آن پس از آن صفت و در و افتاده است پس

خرف عصب مجوف از چوبه باشد **س** کو خرف عصب از اندام های تیز باشد
 بجای که در عصب مجوف در نزد اندام ماده تیز عصب اخراج
 و باشد که از زخمی بود که از اخراج افتد **س** سود المراج عصب مجوف
 چگونه باشد و چه علامات توان شناخت **ج** کوه المراج ان باشد که
 یکی از شکاف زیاد شود و یا کم کرده یا تیز کرد و یا بیا شود و هیچ
 عضوی از المراج شکاف خالی نیست چون این مخرج شکاف را
 باشد ندرت بود و چون یکی را از کس تفاوت افتد یا در کفیت
 بیماری افتد چون عصب مجوف را یکی از میان زیاد یا نقصان شود و تیز
 کرده و بیا شود و افتد و عصب افتد و بیماری پیدا یابد و چون عصب
 مجوف را سود المراج افتاد و پستانی برود و تیزش اگر بسیار باشد بیا
 و اگر کمتر بود گستره و اگر بسیار باشد بیا نه برین قیاس باشد تا یکی
 پیدا آید و این قیاس تن توان شناخت و مخرج **س** سبب
 سود المراج عصب مجوف از چوبه بود **ج** کوه سبب آن از خوردن طعامها
 بد و شرابهای بد و تیز تر باشد و خواب و بیداری و حرکت و سکون و
 هوای سرد و استفرغ بد و افتقان بد و از بدی حوادث نفسانی و
 چون این چسبندگی پیدا کردیم نه بر قاعده مایه سود المراج
 افتد و اگر راست رود و مخرج راست مایه و شدت بود و قاعده

طبیعی است **س** چون عصب مجوف باشد که چشم را حرکت میدهد
 چگونه باشد و چه علامات توان شناخت **ج** کوه عصب مجوف باشد
 رسیده چشم غایر باشد و حرکات عضلات واقع نشود و چون در حد فک
 کنی حفره آهسته که ساکن ایستاده بود که البته فرو نشود و شکاف
 کشیده باشد اما پستی باشد و لکمی ضعیف بود و تیز تر باشد اگر زیاد
 بود زیاد و اگر کم بود کم **س** سبب شناخت که در عصب مجوف افتد
 چه باشد **ج** کوه شناخت عصب مجوف از پستی بود که بر مخرج غالب
 شود و مخرج را آفتی رسد چون در کم از حرارتی عصب افتد و
 از آن سبب این عصب را شناخت افتد و بر خط باشد و علامتی میباشد
 چار را خاصه در سر نام **س** چون استرخای این عصب افتد چگونه
 باشد و چه علامت توان شناخت **ج** کوه علامات استرخای این
 عصب ان باشد که جل چشم را تیره افتد و چون در حد فک کنی حفره
 شود و باشد که پستی مایه باشد و این علت بیشتر در حال تر افتد
 و علامات بد بود و چون این عصب استرخا افتد جل عضلات چشم از
 حرکت چشم **س** سبب استرخای عصب مجوف از چوبه باشد **ج**
 کوه استرخای این عصب از طبیعتی باشد که در مخرج حاصل آید و کم
 ان طبیعت بر مخرج این عصب غالب کرد و عصب تر و مست کند

و از حرکت دادن عضلات فرمانده **س** انحلال فرد که عصب القهقرو
 باشد و بچ علامت توان شناخت **ج** که علامت انحلال فرد که
 عصب صلب باشد آن باشد که چشم را بدون خیزاند و پستانی نماید
 و حرکات چشم عصبها بر دو چشم باز ماند که بر چشم شیند و دیگر از
 ماه تیز باشد از فراموشی بر عصب ریزد و آنرا تباها کند **س** سوال
 عصب صلب از چه باشد **ج** سبب سوال مزاج عصب همان باشد که
 در عصب مجوف باید که گرم **س** چون این عصب که در چشم
 مجوف است شش انگشتی باشد و بچ علامت توان شناخت **ج**
 که این عصب که عصب مجوف است کمی کشد چون این شش
 زبان بخند بل صفت ده از بهر آنکه چشم نکند لابد عصب را نگاه
 دارند و چون نور سپردن این قوی تر آید و روشنایی قوی باشد اما
 اگر شش قوی باشد عصب را در کشد اگر زبان دارد که روشنایی
 پدید آورده و جدا که واجب کند اما با این شش بهتر از آن
 چون استخوان که بود **س** شش این عصب از چه بود **ج**
 که حرارت و پوستی که بر مزاج دماغ غالب کرد **س** استخوان
 این عصب را افند چگونه بود و بچ علامت توان شناخت **ج**
 که چون این عضلات استخوان افند زیانش عظیم بود از بهر آنکه این

عضله را چون شش افند عصب مجوف را نگاه تواند داشت و
 قوی است شود و از آن فراموشی نور را افند چشم را پستی
 کرده و اگر بسیار فراموشی و تباها شود بقیاس شش را می تواند دید
 و علامت استخوانی که آن باشد که جلوه چشم از جای بیرون خیزد و در
 بیرون بجای آن که در و کند و اگر در کند از ماده تیز باشد یا از
 ماده و این استخوانی است که از جهت تری از جهت حرکت که آن
 باشد **س** سبب استخوانی این عصب از چه باشد **ج** که استخوانی
 این عصب از خطی باشد که بر مزاج عضلات غالب کرد و این
 از سبب بسیار خوردن خربای طب از تپه پیرای و از حرکت
 نکردن بود **س** سوال مزاج که این عصب را افند چگونه باشد و بچ
 توان شناخت **ج** که علامت آن باشد که ضرر داید و طبقات
 چشم و در پستی و دیار ضعیف شود و بقیاس زیادتی که می شود مزاج
س سوال سبب سوال مزاج که این عصب از چه باشد **ج** سبب سوال
 المزاج این عصب از جهت سواد پیر باشد که سواد پیرای بکره شود
س سوال غلط طبیب صلب او توان شناخت **ج** که علامت غلط
 طبیب صلب آن باشد که چشم گران شود و در دو که آن در قعر چشم
 پدید آید و چشم را پستی که از جای خود بجای است باشد چون این حال

بانکه طبقه صلب را غلط افشاوه است **س** سبب غلط
 صلب از چه باشد **ج** کوسبب غلط طبقه صلب از نادانی غلط
 بود که بر طبقه صلب ریزد و از خوردن طعامهای بد و دواهای خاصه
 که بر مزاج حسد او خلط سودا غالب باشد **س** چون طبقه
 صلب متشنج شود چگونه بود و چه علامت توان شناخت **ج**
 چون طبقه صلب متشنج شود علامتش آن بود که چشم گران گردد
 چون در طبقه قریانی نگاه کنی چنان پنداری که از جای آمده
 از برای آنکه چون طبقه صلب متشنج شود بر جاسته گردد و از جاسته
 او طبقه قریانی که بر خیزد برای آنکه نبات قریانی از صلب بود **سوال**
 سبب استلای طبقه صلب از چه باشد **ج** کوزاد و تنای غلیظه که
 باید بر طبقه صلب و طبقه صلب بخیزد که از جهت غذا و آن
 زیادت آن باشد که غذا کثرت پس متشنج شود **سوال** سبب ورم طبقه
 صلب از چه باشد و چگونه بود و از آن چه توان شناخت **ج** که
 ورم طبقه صلب را علامت آن باشد که گران و درد و ضربان در قعر
 چشم دیده آید و طبقه قریانی متشنج شود و ملتزم باشد که مجاورت
 شود **س** سبب ورم طبقه صلب از چه باشد **ج** کوسبب ورم طبقه
 صلب هم از آن سبب است که ورم اندامها گرم و دیگر از ورم دماغ

خیزد خاصه در علت سرسام **س** ضعیف شدن طبقه صلب چگونه
 و چون باشد و چه توان شناخت **ج** که چون طبقه صلب ضعیف
 شود علامتش آن باشد که چشم ضعیف شود و چون دیگری
 پنداری که فرو شد است و ضعیف شده **س** سبب ضعیف شدن
 طبقه از دو گونه باشد یکی از آنکه چارهای افشاید و دیگری
 شود و دیگری از آنکه غده ای چنانکه واجب کند بوی زرد **سوال**
 آنکه اختلال فرد طبقه صلب که میقتد چگونه بود و چه **ج** که چشم پر
 خیزد و پشمای تپا که در ده باشد که کثرت و شود و پرم گردد
س سبب اختلال فرد طبقه صلب از چه باشد **ج** کوسبب
 اختلال فرد طبقه صلب از دو گونه باشد یکی از خراج چون زخمی که
 بوی سست و دیگر از ناد و حسن که تپا که از داخل **سوال** سبب اختلال
 طبقه صلب را علامت چگونه باشد و چه علامت توان شناخت
ج که علامت سوزا مزاج طبقه صلب این بود که طبقه را تنای
 در آید و چارهای کثرت و ضعیفش کواند و سوزا چارهای ضعیف گردد
س سبب سوزا مزاج از چه باشد **ج** کوسبب سوزا مزاج از سوزا
 باشد **سوال** غلط طبقه میشی از چه بود و چون توان شناخت **ج** که
 غلط میشی آن بود که از این طبقه میشی طریقه شود و علامتش آن باشد که

چون کاه کنی در صده توانی دانست که طبع شیمی غلیظ شده یا
 ریزا که نشانه عینی بطور و از بهر آنکه نبات عینی از شیمی است و چون
 شیمی غلیظ شود غلط و عینی بدیده آید و این است که بعد از شیمی
 توان آمدن **س** سبب غلط طبعه شیمی از چه باشد **ج** کوازه
 باشد غلیظ که بوی آید و از سبب آن ماده غلیظ گردد و چون غلیظ
 متلی شود علامتش آن باشد که چون در طبعه عینی کاه کنی که متلی
 باشد که از آنکه نبات عینی از شیمی بود و غذا عینی شیمی از شیمی باشد
 و لایه چون طبعه شیمی متلی باشد طبعه عینی هم متلی گردد و علامت دیگر
 آنست که چون طبعه شیمی متلی شود در قعر چشم که آن به آید **حوال**
 استلای طبعه شیمی از نبات **ج** کوازه در دنیا بسیار و از نادانی
 بسیار زیاد و از آنچه واجب کند و از آن جهت شیمی متلی شود و بطور که
 تبلیس ماست **س** چون طبعه شیمی را کاس رسد چگونه باشد و چه علامت
 همان شناخت **ج** که علامتش آن باشد که ثقلی و زردنی از قعر چشم
 بدیده آید از جهت آنکه مزاجی که در م باشد قند کند و از قند و در
 جید آید اما طبعه شیمی همان بود که دیگر اما سها در جایگاه
 دیگر افتد از نادانی که بوی آید از مزاج **س** چون طبعه شیمی ضعیف
 شده چگونه بود و چه علامت توان شناخت **ج** که علامت

شدن طبعه شیمی آنست که چون او ضعیف شود و ضعیف چشم
 آید و طبقات از برای آنکه غذای طبقات و در طبقات بیشتر از
 چون و ضعیف شود و غذا پس از آن طبقات و طبقات شود
 رسانید پس بعد از اجزای چشم ضعیف و پنهانی هم ضعیف شود
س سبب ضعیفی طبعه شیمی از چه باشد **ج** که چون غذای
 که بر روی آن غذای شکست که غذای مزاج سید به افش رسد و از
 غذا فرستادن پس از این طبعه باز ماند لایه طبعه شیمی ضعیف
 رسد و باشد نیز که این طبعه را نپاری رسد و از آن چهارها غذای
 خاص که مراد است ضعیف شود **س** چون طبعه شیمی از خلل
 فرو افتد خلل در چه چشم بدیده و چشم ناپسند شود و علامتش
 آن باشد که در چشم در وقت پرده شود و ناپسند گردد **ج**
 سبب اختلال در طبعه شیمی خارج افتد چون زخمی باشد که کبر
 آید و اختلال فرو افتد و آنچه از داخل باشد باز چون ماده تیز باشد
 درین طبعه ریزد و تبا که **س** سوا المزاج طبعه شیمی چگونه باشد
 و چون توان شناخت **ج** چون این طبعه را سوا المزاج افتد و پاری
 در روی بدیده و بهر جسمی مزاج زبان و در و **س** سبب
 سوا المزاج طبعه شیمی از سوا المزاج سبب باشد که تیز بر از خوردنی و

عین آن بود و اما به گندم و از آن اندک سبب شکلی که
 سطر شود چگونه باشد و چه علامت توان شناخت **جواب** که چون
 طبقه شکلی سطر شود علامتش آن باشد که نور ضعیف بود و اگر
 اگر چون روح با صبر پاید و در طبقه شکلی او سطر بود و در سطر
 تواند آمد و هر چه سبب ضعیف بود و در سطر و یا در این علامت
 بود از آنکه نیکو مال بود که آن تا جوتانی داشت و این انسانی
 که کار بی نهایت باشد **سوال** از چه سبب طبقه شکلی سطر شود
 که سطر کشتن طبقه شکلی از فصلها باشد که بوی سده باشد که از سبب
 جوفت آید آن ماده و باشد که از آن او را و اندکی طبقه شکلی
 بودی سبب است از برای آنکه ترا گندم که نبات طبقه از و سبب است
 یکی از سبب جوفت که شناخته شود و دیگر از آن که گاهی که از طبقه
 میشتی بوی سطر و ماده از آن دو جانی بود و سطر و طبقه سطر
 شود **وال** چون طبقه شکلی متغی کرد و چگونه باشد و چه علامت
 توان شناخت **جواب** که چون شکلی متغی شود در است همان علامت
 بود آید که سطر شود و اما فرق میان سطر شدن و استقامت آن
 سطر شود همیشه بر یک حال باشد و گران بود و آنچه از استقامت باشد که
 گران بود و گاهی سبب و بر یک حال باشد که از استقامت ماده در

آید و متغی کرد و با وجود ماده از وی تغیر شود بحال صحت باز آید و
 شدن آن باشد که البته زیاده باشد و نقصان نباشد که بر یک حال باشد
 و علامت این فرق میان غلط و استقامت این قیاس حکم کنی **س**
 استقامت طبقه شکلی از چه باشد **جواب** از بسیار بوی و اما که بوی آید و
 غذا شود که پس روی آید و متغی شود **س** چون طبقه شکلی
 آن سبب حکم را باشد **جواب** که چون طبقه شکلی آن سبب سده روی
 باز جود از روح چشم به بیاید و گران آید و این در سطر باشد
 و خداوند غلبه حنان گوید که دیدن در سبب و سبب می باشد
 و این علت در حشر اراضی حاد افق و نیز باشد که اندکی سبب
 و باشد که در چند بر قیاس در م و این علت باور و سبب باشد و سبب
سوال سبب آن سبب از چه باشد **جواب** سبب آن سبب شکلی از آن
 باشد که باقی آید و آنچه متغی شود و آن سبب که قیاس آن سبب
 قیاس آن سبب که غرض و است **سوال** سبب شکلی ضعیف شود چگونه
 باشد **جواب** که چون در چشم نگاه کنی و سبب نه منی و چشم ضعیف باشد
 به آنکه ضعیف شکلی است **سوال** ضعیف شکلی از چه باشد **جواب** که سبب
 ضعیف شدن طبقه شکلی یا از چارچوبی باشد که در افق ضعیف شود یا
 از غلط ماده که غذا گندم لا یق باشد یا از سبب بوی که سبب

افند یا از سبب جاری طبعه سیمی از افندی که دماغ افند و اینها
 ضعیف شود **سوال** تفرق اتصال طبعه سیمی چگونه بود و چه
 علامت توان شناخت **جواب** که سبب تفرق اتصال که در طبعه
 افند علامت آن بود که در یک زمان پستی که چشم پناه شود و چون در
 حدقه نگاه کنی پستی که نور پخش شده است در همه اجزای چشم
 هیچ نه چندان غلظت است رخا شده پس آنکه تفرق اتصال
 طبعه سیمی افند است **سوال** سبب تفرق اتصال طبعه از چه باشد
جواب که سبب تفرق اتصال سیمی از فضول که تمسیر بود که از غلظت
 جری طبعه بریزد و این طبعه را بسوزاند و بنا کند و خرق افند **سوال**
 سوء المزاج طبعه سیمی از چه باشد **جواب** که سوء المزاج چون در یکی
 افند در پستان خلل پیدا کند و ضعیف کند بقدر سوء المزاج که فساد
 باشد و علامت سوء المزاج بقدر مزاج توان شناخت **سوال**
 سبب سوء المزاج طبعه سیمی از چه باشد **جواب** که سوء المزاج از سوء
 تغذیه بود که چون تمسیر بود افند مزاج بد آید **سوال** جاری
 رطوبت زجاجی چگونه باشد و چه علامت توان شناخت
جواب که گوازانکه رنگ بگرداند و رنگ گردانیدن او از زرد تا قرمز
 باشد و این جاری باشد از غلظت باشد که پلاده باشد و اما اگر

بی ماده بود زبانش گشت بابتد باشد و اگر پلاده بود پس رطوبت زجاجی
 رنگ بگرداند و چون مرکب باشد جاری میگرد شود و تنگ
 نیز می افتد رطوبت جلیدی را و این حال از زجاجی افند رطوبت
 جلیدی را از تغییر می گرداند افند و در جلد به آنکه سر مضر می گرداند
 رطوبت زجاجی را زبانی را در رطوبت جلیدی و اگر پلاده
 بعضی آید و معسر باشد جاری افند **سوال** جاری که رطوبت
 زجاجی افند از چه باشد **جواب** که سبب بیماری رطوبت زجاجی
 از سوء المزاج باشد و رنگ باز جای توان آورد که از غلظت
 افند است اما چون رطوبت زجاجی را رنگ سرخ شود و چه
 پند جان باشد که پندارد از میان چیزی سرخ می گرد **سوال**
 سبب سرخ شدن رطوبت زجاجی از چه باشد **جواب** که آن باشد
 که مزاج زجاجی گرم شود و از این ضعیف گردد و غذا چون بد
 آید رنگ خود تواند گرداند که سفید کند پس همچنان دردی
 بماند که رنگش سرخ کند **سوال** رنگ زجاجی چون زرد شود چگونه
 باشد **جواب** که رنگ رطوبت زجاجی چون زرد شود جان بود که
 می چرخد و اگر پند سبب دارد از میان چیزی زرد می گرد و با حال
 روشنی ضعیف شود و زرد شدن زجاجی از چه بود **جواب** که سبب

زردکشن رطوبت زجاجی از آن بود که حرارت بر رطوبت غالب
یا صغیر و از آن صفت از زجاجی زرد کرد و چون زرد شود همه
چیز را زرد پسند **سوال** چون رطوبت زجاجی رنگ بگرداند
بسیاری بگویند بودی که چون رطوبت زجاجی رنگ بسیاری
گرداند علامتش آن باشد که چشم ضعیف شود و هر چه بیند
که در بسیاری می گردد و جهان ندارد که همیشه چشم می دوی
استاد است **سوال** سبب سیاه شدن رطوبت زجاجی
از چه باشد **ج** که سبب سیاه شدن رطوبت از آن باشد
که سویی بر غالب گردد و سودا با او یار شود و در رطوبت
زجاجی ریزد و از آن بسیاری طوبت گیرد و زجاجی در اصل
سفیدست و آنکه کی با رنگی زرد و چون چشم بوی نرود آن
رنگ را از رطوبت میرد و سفیدی بقایت شود پس از آن سفیدی
روشنای ضعیف شود **سوال** چون رطوبت زجاجی تر شود و از
رطوبت جلیدی تر گردد و علامتش در ترک شدن رطوبت
جلیدی می گویم که چوشت **سوال** از چه سبب رطوبت زجاجی
تر شود **ج** سبب تر شدن رطوبت زجاجی از غالب شدن
تری بود که بر فرازش غالب شود **س** چون رطوبت جلیدی

خشک شود از آن رطوبت جلیدی و علامتش آن باشد که حرارت
خشک رطوبت جلیدی **س** سبب خشک شدن رطوبت
زجاجی از چه باشد **ج** سبب خشک شدن رطوبت زجاجی آن
باشد که پوست بر فراز رطوبت غالب شود پس رطوبت خشک
شود از خوردنیای گرم و خشک و در آفتاب بودن بسیار
چون رطوبت زجاجی بزرگ شود بگوید بود و چون توان نشاند
سوال چون علامت بر قدر زیاد و نقصان آید **سوال** سبب
بزرگی رطوبت زجاجی از چه باشد **ج** چون فراز مرکب شود و از
ماده حرارت و رطوبت زجاجی از آن بزرگ شود و از آن بزرگی که
وقت بسیار بیاید خاصه که باز دارد و روح را در رسیدن به
جلیدی **سوال** چون رطوبت زجاجی خرد شود چگونه باشد **ج**
که در خرد شود از برای آنکه نور نزدیک شود بر رطوبت جلیدی و
بجلیدی زرد شود توسط زجاجی چنانکه واجب باشد **سوال** از چه
باشد که رطوبت زجاجی خرد شود و این رطوبت زجاجی از آن
سبب خرد شود **سوال** چون رطوبت زجاجی خرد بگوید باشد
علامت آنکه رطوبت بزرگ آن باشد که سپیدی تیره شود و
چشم شود و چون در چشم گری چشم زایی که که زنی دارد

جلیدی بیرون تراید علالتش آن باشد که زک چشم نریزق شود
اما بیرون تر آمدن رطوبت جلیدی و دیدار را سبب زیان بود
س سبب بیرون تر آمدن رطوبت جلیدی از دو سبب است
یکی از خلقت و دیگر از بزرگ شدن رطوبت راجعی **س** حاجت چون
رطوبت جلیدی بزرگ شود و آن باشد که تاریک شود و خداوند
علت هر چه پسندد جزو تر کند از هر آنکه چون نیکو باشد چنانچه
روح با جسد اگر از عصب می آید پس پسالی صفت شود و در
پیش منصور پس از برای این خود نماید **س** سبب بزرگ
شدن رطوبت جلیدی از چه باشد **س** سبب بزرگ شدن رطوبت
جلیدی از خلقت باشد و از ترهیا که بدور **س** سوال چون رطوبت
جلیدی جزو تر باشد چگونه بود **س** که علالتش آن باشد که خداوند
هر چه پسندد بزرگ تر از آن کند که باشد از هر آنکه چون رطوبت
جزو تر باشد نور بسیار تر بیرون آید و فواید از هر چه طبیعی
از آن سبب بزرگ نماید **س** سبب فرو شدن رطوبت جلیدی از
چه باشد **س** که از خلقت باشد **س** سوال رطوبت جلیدی چون خشک
شود چگونه باشد **س** که علالتش آن بود که مادرش کم شود و آن
از کم شدن رطوبت راجعی است و نیز باشد که چون رطوبت بعضی

کم شود که حرارت خارج جذب آن رطوبت کند از آن سبب جلیدی
خشک شود **س** چون رطوبت جلیدی تر شود چگونه باشد و نحوه
علامت تر شدن شاست **س** که علامت تر شدن جلیدی آن بود
که چشم را پس که تر شد و باشد بجایت و هر چه که میزند پندارد که در
سیان عیاری پسند **س** سبب تر شدن رطوبت جلیدی آن
که تر بیرون تر آمدن رطوبت راجعی است **س** سبب تر شدن رطوبت
جلیدی از خلقت است **س** که علالتش آن بود که تاریک شود و خداوند
علت هر چه پسندد جزو تر کند از هر آنکه چون نیکو باشد چنانچه
روح با جسد اگر از عصب می آید پس پسالی صفت شود و در
پیش منصور پس از برای این خود نماید **س** سبب بزرگ
شدن رطوبت جلیدی از چه باشد **س** سبب بزرگ شدن رطوبت
جلیدی از خلقت باشد و از ترهیا که بدور **س** سوال چون رطوبت
جلیدی جزو تر باشد چگونه بود **س** که علالتش آن باشد که خداوند
هر چه پسندد بزرگ تر از آن کند که باشد از هر آنکه چون رطوبت
جزو تر باشد نور بسیار تر بیرون آید و فواید از هر چه طبیعی
از آن سبب بزرگ نماید **س** سبب فرو شدن رطوبت جلیدی از
چه باشد **س** که از خلقت باشد **س** سوال رطوبت جلیدی چون خشک
شود چگونه باشد **س** که علالتش آن بود که مادرش کم شود و آن
از کم شدن رطوبت راجعی است و نیز باشد که چون رطوبت بعضی

سوال

عکس است را اند و چون عکس بوی با تفرق اتصال افند علامت است
 که چشم نامی شود از هر که در طرب بعضی جلیبی کی شود و در
 هم آمیزد که این در طرب را خارج و با طرب عکس است **سبب**
 سبب تفرق اتصال عکس بوی از چو باشد **سبب** که از خطی باشد غیر
 که این طرب عکس است نیز و عکس بوی از چو و تفرق اتصال
 یا از کیموس غلیظ که مذکور **سبب** چون نبات طرب عکس بوی از طرب
 جلیبیت بسکس بوی آید پس چون این را در تیر باشد اهل جلیبی
 نماند پس طرب عکس بوی را **سبب** جنات که اهل او تیر که از چو
 رسد و اهل جلیبی آید نماند پس طرب عکس بوی رسد اما در طرب
 بعضی اسپنای بود چنانکه هیچ در میان نباشد **سبب** سبب
 که طرب عکس بوی را ضعف طرب جلیبی می آید و پس نامی
 ضعیف میشود و بداند که سبب عکس بوی افتاد است **سبب**
 سبب طرب عکس بوی از چو باشد **سبب** سبب سبب طرب عکس بوی
 سبب سبب سبب و در طرب بعضی را می رسد از چو باشد
 و رنگش چگونه کرد اند و چگونه باشد و چه علامت توان ساخت
سبب آفت در طرب بعضی یا از کیم باشد یا از کیمت از چو
 باشد و در طرب بود یا از کیم باشد یا از کیمت از چو باشد

در طرب بعضی از کیم
 سبب سبب سبب سبب

یا غلیظ باشد یا رقیق و از کیمت باشد یا زیاد باشد یا
 نقصان و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 اما علامت آنکه رنگ بگرداند آن باشد که هر گونه که در طرب
 بعضی رنگ گردانید و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 حول رنگ گردانید که در اندکی که در طرب سبب سبب سبب
 گردانید دوم آنکه رنگ گردانید که در اندکی که در طرب سبب سبب
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 چنان باشد که با در طرب بعضی رنگ گردانید و سبب سبب
 چنان پاره پاره و بدان رنگ و به آن شکل چند پیش چشم خود
 چون کسی را عارف از طرب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و آن خیال از طرب آن چند که رنگ غلیظ باشد و سبب سبب
 بخاری از طرب و برای و به بن طرب آید و حال روح که در طرب
 باشد سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بعضی از طرب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 به بود به رنگ که در بن طرب آید و آینه شود و این طرب
 از رنگ خود گرداند **سبب** سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و چه علامت توان شناخت **جواب** که چون غلظت طربت بعضی امکن
 بود غلظت شستن آن باشد که خداوند علت از دو یک پند و از نزدیک
 نیک و از دیر و اگر با غلظت غلظت شود و طربت بیکبار آن باشد که
 بچشم زینت هیچ و آب قوی آید و در دست قوی اهل الفت که چنانچه
 غلظت شود از طربت بعضی از دو یک پند و از دیر و از غلظت
 و حسبت ای قتل باشد یا در اجزای تفرق چون در اجزای متصل
 هم از دو یک پند آن باشد یا در میان باشد یا در کنار اگر میان آن
 علامت آن بود که هر چه که پستند پنداره که در میان که نیست
 یا روزی از دیر که میان طربت که غلظت شده باشد از اجزای
 باض و نقو و شود که در این طربت که غلظت شده باشد حاصل
 باشد میان روح و میان شیء معنوی پس از آن موضع در میان زمین
 و جهان و اندک را بجا سود و خیریت پس اگر در بر که غلظت شود و علامت
 آن باشد که هر چه پند را بجا تمام شود و دین چنانکه هر چه که خوا
 که پند به اجزای دیر و اگر جهان باشد که حسبت ای تفرق غلظت
 باشد و پنداره باشد پس خداوند این علامت را بچشم غلظت که دیر
 شکل که آن طربت غلظت شده باشد اگر در دیر و چون پنداره صوری
 پند و اگر بر کسی باشد همچون کسی چشم می زد و اگر در دیر و اگر در

غلظت شده باشد پس هر چه که پند **جواب اول** سبب غلظت
 شدن طربت بعضی از دو یک پند باشد که از دیر و دیر باشد که برین چینی
 غالب کرده و طربت را جاد کند تا غلظت شود **جواب** چون طربت
 بعضی نیک شود و چه علامت توان شناخت **جواب** که هر چه که نیک
 طربت بعضی و حکم غلظت شدن در دو برابر است و علامت آن می باشد
 و خیال هم می اگر طربت بعضی نیک کرده و چون در طربت
 کاهه کنی پنداره که در کم شیده است و طبقه قوی را پنداره پنداره
 و چو ششم زینت شده و شک و چشم پنداره شده **جواب** سبب شک
 کشتن طربت بعضی از دو یک پند باشد و چون باشد که سبب شک
 شدن طربت بعضی از دو یک پند باشد که از دیر و دیر و یکی از اجزای آن
 سبب که از دیر و دیر و آن باشد که حرارت و پوستی از دیر و دیر
 مزاج طربت غالب شود و این طربت را شک گرداند و آنچه
 از اجزای دیر و اجزای پنداره شستن باشد که غالب و قوی شسته باشد
 و آن حرارت شستن طربت کند و طربت بعضی شک که از دیر
جواب چون طربت بعضی پنداره شک شود هم بران قیاس که اگر در دیر
 اگر چنانست که هر چه شک شود با پنداره که در دیر و دیر و دیر
 که بران سبب چنانست که هر چه شک شده باشد پس هر چه چید

نخار و که در زینت ایا فرق میان غلط رطوبت یعنی میان خفایا
 رطوبت یعنی است که بر جنبه که رطوبت غلیظ شود چشم خود را کرد
 و اگر رطوبت یعنی خشک شود و خرد شود و نامی که در و به طبع
 عینی در کینه و شود و قری پر و شود و **سبب** پاره خشک
 شدن رطوبت یعنی از پاره باشد و سبب جلا خشک شدن از پاره
 که گرم از حرارت و پوست آن رکی باشد که خشک شود و پاره
 بسیار باشد از رکی باشد حرارت پوست و آن رکی باشد که خشک
 کند و آنچه بسیار باشد حرارت و پوست جلا را خشک کند **سبب** چون
 رطوبت یعنی تر تر شود و جگر نه باشد و علامت توان شناخت
چ که چون رطوبت یعنی تر تر شود و از آنچه هست جلا چشم را تر
 کند و چشم راست کند این تری و نور را ضعیف کند ضعیف
 که این تری پیدا جلا که هر که سینه باشد از چشم بسیار باشد
 یعنی تر تر شود و **چ** که سبب تر شدن این طریقت آن باشد که در
 با رطوبت یعنی تر تر شود و رطوبت یعنی بغایت تر تر شود و **سبب**
 چون رطوبت یعنی زیاد شود و از آنچه هست چون تیره و جلا
 شناخت **چ** چون رطوبت یعنی زیاد شود و علامت تر آن باشد
 که جلا می شود و میان صدف و نور از آن جلا بسیار به آید که اگر در چشم

مقار دوم **سبب** چون رطوبت یعنی زیاد شود و سبب از پاره باشد
چ سبب آن باشد که سر و می تری بر مزاج و رطوبت شود و مزاج
 تر شود و مزاج منگی کرده از رطوبت و از مزاج رطوبت یعنی تر تر شود
 و بعضی زیاد شود که **سبب** چون رطوبت یعنی تر تر شود و جگر نه باشد
چ که شدن رطوبت یعنی از پاره کردن باشد یکی از خارج و یکی از
 داخل آن سبب که از داخل باشد آن باشد که چون حرارت و پوست
 بر مزاج غالب شود آن حرارت و پوست بدین رطوبت آید و
 این رطوبت از حرارت و پوست داخل خشک کرد و بلکه از مزاج
 افراط سبب آن باشد که اکسیر و مزاجی باشد گرم و خشک و از مزاج
 افراط بغایت باشد و حر تری که باشد در تن تشنگ کند و از چشم
 نیز رطوبت یعنی تشنگ کند و از آن سبب رطوبت یعنی تر تر شود
سوال سیلان که در سر فرو و از مزاج چند که باشد و از چند جانی
 و علامت هر یکی چه بود **جواب** سیلان که از سر فرو و آید از دو جا
 و یکی از سر و قفا که بر بالای جمجم باشد و دوم از سر و قفا که هم سیلان
 تشنگ و تشنگ است که در کجا که بر پیشانی و سر و غیرت پر باشد
 و کشیده شود و علامت تشنگی را بدین دارد و مای خشک که شود و دارد
 و در تشنگ سیلان چاه و پس اگر سیلان را بدین که یک در دم و در از تشنگی

و مزاج

سیلان و پوست خطه می آید و در کجای چشم سرخ پس آنکه
 این سیلان که می آید از آن بر کجای آنکه در وقت و این دو
 که سیلان چهار یا پنج آید و چشم و سیلان که باشد اگر کجای
 باشد و باشد که از سر می آید و باشد که از کمر می آید و باشد که از
 خنکی بود **سیلان** که از کمر می آید و چگونه باشد و چون توان
 شناخت **سیلان** که از کمر می آید علامتش آن بود که کما که در
 چشم باشد و شک شود و از آن که سیلان آید و آن بر کجای پرنه
 آید و سرخ باشد و چهار قسم سرخ باشد و کما که در چشم باشد و
 و چون در کمری آب می آید از پنی پرنه می آید رنگ باشد و کمر
 و رخساره که در کمر چشم از کجای ماه و چنان باشد که چون است
 بر منی چون است که در کمر و رخساره چشم سوخته باشد و این
 نوع باشد که در کمر باشد و چشم را حرکت نیز باشد **سیلان**
 سیلان که از سر می آید و چگونه باشد و چون توان شناخت
چون که سیلان که از سر می آید علامتش سیلان کمر
 چون توان شناخت و از پنی باشد **چون** علامت آن سیلان که
 از سر می آید علامت سیلان کمر باشد و آن چنان باشد
 که کجای که سیلان از کمر می آید رنگ بود و شک که از سر باشد

سفید باشد و رخساره و کمر که در چشم سفید و سر و باشد و آن که از
 پنی آید سیلان باشد که از پنی است که آن سیلان که از سر می آید و
 که چشم بیاض تر بود و طریقت بسیار و سر و چشم نرم و کما
 چشم صلی باشد و سرخ باشد و آنچه از چشم می آید و از پنی
 بسیار بود و خداوند این علت را در سر و کمری باشد و با بری چشم
 که آن بیست **سیلان** طریقت که از کمر می آید چگونه باشد و بچه
 علامت توان شناخت **سیلان** که از کمر می آید آن بود که چشم
 با سیلان رنگ و در صلب چشم خداوند این علت فرو و نماند
 و طریقت از چشم می آید که بود و در سر و خنکی می باشد **سیلان**
 که از طریقت و پوست بود و چون باشد **چون** که چون در چشم خنکی عظیم دید
 آید و قوت جاذبه قوی باشد پس بجا بماند می بری از دماغ و صلب
 طریقت کند و طریقت از دماغ نکند چنانکه تمام مجرای خون کند
 دلیل همین است که دماغ این اطباء درین اختلاف کرده اند و در
 زکام که از سر می آید و از کمر می آید خنکی باشد پس اطباء درین
 کرده بحث و دلیل **چون** است اسباب پاریا که از سر و
 از کمر می آید حس بر و دوم آنکه حرکت بر و سوم آنکه حس و حرکت
 بر و **سیلان** عین علت می افتد از سر و خنکی **چون** علامت که از سر می آید

ثم غصب سته کرده اما فوق آنست که از تشنج اندکی سپند و از
 سه پنج نه پند چون عظیم افتد و بنزد و بروز کار در از افتد و
 دیگر چون در چشم کنری را قصاب یا در روشناسی اگر نه باشد
 نفع فراخ نکند و در شک و اگر تشنج باشد اندکی فراخ کرده و فوق
 میان سه و وضعت و درم افت که چهار را پرسی که چنانست
 که خسب باشد کبرای تری خاصه و تفر چشم پس با اگر رطوبت
 از میان آمد عصب و وضعت افتاد عصب برام بسیار
 اندکی با یک کند پس این سه از جهت وضعت باشد و اگر تنگ
 در کنری ترا معلوم شود حدیث وضعت و درم خاصه که از پشم
 حاد افتد چون سر سام و بر سام و صدای عظیم و دیگر علامات
 آنست که فرق میان و درم و سه باشد و وضعت آنست که
 در سه پسنانی باطل شود البته و باشد که آن و در دو استلا و
 که آن باشد اما اندکی می پسند یک کانه **س** فرق میان و خط و
 استرخا که از عضلات سکا نه افتد چیست **ج** که فرق میان و خط
 و استرخا عضله سکا نه آنست که چون خط از جهت استرخای
 عضلات سکا نه افتد علامتش این باشد که چشم بیرون افتد
 اما چشم سست باشد و در کشیده و با اتساع باشد و اگر از

جهت زخمی یا زوری باشد که از سنه زده آید و نه افتد چنان باشد
 که در یکی شود و چون زده گان در کشیده باشد و با وی اتساع نکند
 اما اما سی صعب بود و خاصه که از زخمی افتد **سوال** عصب صلب
 را ارضی رسد سه حرکات چشم باطل شود پس فرق چون
 که افتد افتاد را افتاده باشد یا عصب را **ج** که چون باغ را
 افت افتاده باشد حرکت سر در چشم برود و اگر در میان را افتاده
 باشد یکی حرکت برود و یکی بر حال خود باشد و دیگر اگر سر در چشم را
 افت رسد سر در چشم برود اما یکبار زرد و حرکتش تدریج برود
 یکی کمتر و یکی زودتر و یکی دیرتر **سوال** چاروی عصب بخوف چیست
جواب که سه کوزات یکی امراض تشنه و الا حسنه و دوم آبی
 سوم انحلال افتد **س** چاروی تشنه و الا حسنه که است **ج** که چاروی
 تشنه و الا جزا چون حرارت و بی حوش و بی رطوبت و افتد
 چون قطع و تنگ و فسخ چشمه و آنچه بدین مانده **سوال** از چه
 سبب باشد که چشمی که در دست باشد و سح علت در و باشد از دور
 در پان جان کاند که چیزی که خرد باشد در دست سپند و خرد
 در دست را خرد و پند **س** که پیش این باشد که چون خرد باشد و روح
 پیشتر بیرون آید پس باید که روح چیز خرد را بزرگ کند و پیشتر این

که چند بوقت اشک بر آمدن و فرو شدن پسند از آن بسیار
 که در آن وقت روح نیز ضعیف باشد پس از ضعف روح چه خبر
 را از آنکه بزرگ را فرو نهد از روح که بسیار باشد پس چون در
 دماغ روح را افت رسد چگونه باشد و چون روح با صره در طبقه
 شکلی آفت رسد چگونه باشد و فوق چگونه نکند و علامت هر
 یکی چه باشد **ج** که چون روح با صره را در دماغ آفت رسد
 زیاده و نقصان آفت چشم را آفت رسد اگر بسیار باشد
 عصب را آفت رسد و اگر کم بود عصب را رسد و اگر در عصب
 را آفت رسد در چشم آفت رسد اما مقدم و مؤخر باشد
 و زیاده و نقصان چنانکه در چشم بیشتر باشد یکی را پیش تر آفت و یکی را
 پس تر و اگر پاره روح را در طبقه شکلی آفت رسد علامت
 آن باشد که روح با صره در اجزای چشم تفرق باشد و ایرعت را
 اشک را گویند **د** **الف** نزال چشم چگونه باشد و از چه باشد **ج**
 که نزال چشم آن باشد که چشم را غرق شود و چنان دانند که چشم فرو
 شده است و در کواقد و چون علت نزال آفت چشم فرو کرده
 و سبب نزال از گرمی خشکی باشد که بر چشم و طبقات و رطوبت
 مستولی شود و چشم را بکند از اندو رطوبات چشم را خشک کند

تمام شد معاکسم متعارف چهارم از کتاب نور العیون **علاج**
که علاج آن که نزال نایل شود و جود سواهای این متعارف
 معده سواست و صده و صده جواب **الف** از متعارف چهارم در پاریا
 جنین که آفت علاج جنین باید که در حال در آنکه علاج برده است
 و چون باید کرد **۱** در آنکه علاج تحبسه جنین باید کرد **۲** در آنکه
 علاج لاق جنین باید کرد **۳** در آنکه علاج شعرا از یکدیگر باید کرد **۴**
 در آنکه علاج اشتر چگونه باید کرد **۵** در آنکه علاج شعر غلب
 چگونه باید کرد **۶** در آنکه علاج اشکال الحاد چگونه باید کرد **۷**
 در آنکه شره جنین غنید شود علاج آن جنین باید کرد **۸** در آنکه علاج
 علق چگونه باشد **۹** در آنکه علاج شش بنای چگونه باید کرد **۱۰**
 در آنکه علاج توشه چگونه باید کرد **۱۱** علاج کتله چگونه باید کرد **۱۲**
 در آنکه علاج سفته که در جنین آفت چگونه باید کرد **۱۳** در آنکه علاج
 نایل چگونه باید کرد **۱۴** در آنکه علاج اشکال چگونه باید کرد **۱۵**
 در آنکه علاج مسته چگونه باید کرد **۱۶** در آنکه علاج حرکت
 جنین جنین باید کرد **۱۷** در آنکه علاج تشنج جنین باید کرد **۱۸**
 در آنکه علاج موت لدم جنین باید کرد **۱۹** در آنکه علاج حصو
 جنین جنین باید کرد **۲۰** در آنکه علاج خدر جنین باید کرد

و نحوه

در آنکه علاج ارتعاش جنین باید کرد **۱** در آنکه علاج اضمحلال
 جنین جنین باید کرد **۲** در آنکه علاج بصر و برص جنین باید کرد
 در آنکه علاج تشنج عصبها جنین باید کرد **۳** در آنکه علاج سترخا
 عضلات حن باید کرد **۴** در آنکه علاج عرب که در ماق افت
 جنین باید کرد **۵** در آنکه علاج غنچه جنین باید کرد **۶**
 در آنکه علاج سیلان جنین باید کرد **۷** در آنکه علاج ریه جنین باید
 کرد **۸** در آنکه علاج طرفه جنین باید کرد **۹** در آنکه علاج چیزی که در
 چشم افتد و چشم در آنند شود و جنین باید کرد **۱۰** در آنکه علاج نافه
 جنین باید کرد **۱۱** در آنکه علاج اشخاف جنین باید کرد **۱۲** در آنکه علاج
 حبای جنین باید کرد **۱۳** در آنکه علاج حکایه جنین باید کرد **۱۴**
 در علاج سبیل **۱۵** در علاج ووقه **۱۶** در علاج و معطله **۱۷**
 در علاج توده که بر ملتفت افتد **۱۸** در آنکه علاج کتف جنین باید کرد
۱۹ در علاج مستر و حنچه **۲۰** در علاج تفرق الاصل و حنچه
۲۱ در آنکه علاج این عصبها که بقیه است جنین باید کرد **۲۲**
 در آنکه علاج قرصای جنین که بکشدند **۲۳** در آنکه علاج ثربا
 جنین باید کرد **۲۴** در آنکه علاج اثر و سینه جنین باید کرد **۲۵**
 در آنکه چشمی که سپید و بر او افتاده باشد که بتوان گفت و رنگ

جنین

زبان که در علاج جنین باید کرد **۲۶** در آنکه سینه ی بسیمیه چشم
 افتد و رنگ او سینه کند اگر چشم از برق باشد جنین رنگ کند **۲۷**
 در آنکه علاج سینه و سینه که بر سینه افتد بکشد باشد **۲۸** در آنکه علاج
 سرطان که بر سینه افتد بکشد باشد **۲۹** در آنکه علاج سرخ
 که بر قرنی افتد جنین باید کرد **۳۰** در آنکه خضر قرنی را علاج جنین باید
 کرد **۳۱** در آنکه علاج سفت قرنی جنین باید کرد **۳۲** در آنکه علاج
 تشدن قرنی جنین باید کرد **۳۳** در آنکه علاج پیش عجبای
 قرنی جنین باید کرد و این است که پیش عجبای که در قرنی در کیم شد
 و کیم قرنی فراتر از این علت را **۳۴** در آنکه علاج کشته المده که در
 پس سینه افتد جنین باید کرد **۳۵** در علاج تنوق قرنی **۳۶**
 در علاج انحلال القرق قرنی **۳۷** در علاج اتساع ثقب عنبی
۳۸ در علاج حنقی المده **۳۹** در علاج مسخ عنبی که
 جنین باید کرد **۴۰** در علاج استرخای عنبی که جنین باید کرد **۴۱**
 در آنکه علاج سب که فرو و آید بکشد جنین باید کرد **۴۲** در علاج خیال
 که در چشم در آید و ناز آب باشد چه باید کرد **۴۳** در علاج کسی که از
 دور یک پند و از نزدیک نه و چیزی بزرگ را نتواند دید و خود را
 تواند دید چه باید کرد **۴۴** در علاج آنکه از دور و نزدیک نیست

چگونه باید کرد **۶۵** در علاج شب کوری **۶۶** در علاج فراموشی
 عصب مجوف **۶۷** در علاج آفتاب **۶۸** در علاج ضعف عصب
 مجوف **۶۹** در علاج سرد عصب مجوف **۷۰** در علاج ضعف
 عصب مجوف **۷۱** در علاج ورم عصب مجوف **۷۲** در علاج
 فتح عصب مجوف **۷۳** علاج استرخای عصب مجوف **۷۴**
 در علاج سوزن مزاج عصب صلب **۷۵** در آنکه علاج این سوزن که
 عصب مجوف چگونه باید کرد **۷۶** در آنکه علاج امشای عصب
 چگونه باید کرد **۷۷** در آنکه علاج ورم طبقه صلب چگونه باید کرد
۷۸ در علاج ورم طبقه صلب **۷۹** در علاج سوزن مزاج طبقه
 صلب **۸۰** در آنکه علاج طبقه شیمی چون باید کرد **۸۱** در آنکه
 علاج چاربهایی رطوبت جلیدی چون باید کرد **۸۲** در آنکه علاج
 چاربهایی طوبت پستی چون باید کرد **۸۳** در آنکه علاج احول
 و بزنگان چون باید کرد **۸۴** در آنکه علاج ضعف بصیرت
 کرد **۸۵** در آنکه علاج نهال چشم چون باید کرد **۸۶** در علاج
 حنوط چشم **۸۷** در علاج شقیقه چشم ناما یک کند **۸۸** در آنکه
 علاج ماه که چشم آید چون باید کرد **۸۹** در علاج صناعی کردن
 صناع آفت افند چشم را و پستی ضعیف کند **۹۰** اول پستاریها

محرر

که در عین افند اگر ترا پسند که حرب که در عین افند علاجش چگونه
 باید کرد **۹۱** که که حرب چهار کوز است باید که علاج کنی نوع اول
 که از عصبی خوانند بعد قیال اگر ممکن باشد عصب قوت و
 سن از زمان و بعد از آنکه قصد کردی اگر حاجت نشوی با سهال
 افکندن پس با سهال کن بلیله زرد و بنفشه و سکه چون دانستی
 که تن نمی شد و دماغ پاک گشت اول علاج کن بشیاف احمد لین
 و از بعد این علاج کن با خیر پس اگر قوی تر شد باشد حرب پس
 علاج کن بشیاف قیصر اگر ازین علاج بهتر نشود پس عکس
 کن بشیاف احمد و درین نوع عصبی روا باشد که حکایت
 بشکر یا یا حسن و خوانی که حکایت کنی بشیاف احمد حنونی
 باز گردان و چون حکایت کرد باشی هم با سستی باز گردان تا بین
 بجای نود باز شود پس علاج مشغول شود و اگر با حرب روا شد
 اول علاج روا مشغول باید شد و چون روا نشاندی زود
 علاج روا مشغول شود البته در علاج حرب مسح در مک کن که از
 آفتابی بسیار خیزد و اگر قضا شد با حرب اول علاج قرص
 باید کرد و هم علاج حرب و آن این باشد که بشیاف احمد لین
 کند تا هم قرص را علاج کرد و با سستی و هم حرب را از برای که اگر

خبری دیگر کنی اگر قرحه درست شود جرب زیادت کرده و اگر
جرب را علاج کنی قرحه زیان آید و چون بشیاف احمدی علاج
کنی هر دو را علاج کرده باشی که خاصیت شیاف احمدی اینست
و دیگر در علاج جرب بر سینه کند از سره و آب که مرد و جرب را
بپزدانید و چون علاج کنی اگر جهان باشد که عضو گرم شود و با
نشان گرمی عضو را با روغن منقول علاج کن و اگر جرب درشت
بود و چون را برقی باز کرد آن پس بمال جرب را تا نرم شود پس
با غر و شاد و منقول علاج کن و قرحه و جرب بصفی باید که کش
مستقر فرمای بر روغن بادام یا ماش و که و انبر یا برین یا آب
غوره و بکسر شیرین کرده بقر با و ام و پرنیز فرمای از خوردن طعمها
به و غلیظ و از آن طعمها که از قرحه و جرب خیزد دور باید بود و باید
که در هر چهار نوع جرب سقوط جرب بکار داری تا دماغ نفی شود پس
چون کنی آفت پشتر بدید آمد از ضعف علاج نوع دوم از جرب
که از اجاوری خوانند باید که اول علاج این نوع بصفی کنی اگر ممکن
باشد و سهل شد مالی بنفع بپزد و کل و میوه و بنفشه آنچه
بین ماند و چون استغفار کند از خطایه و دماغ و معده پاک
شود پس جرب بر کرد آن برقی و اول خشک کن بشیاف احمدی

پس یا سلیقون علاج کن و از بعد آن مشغول شو اگر جرب خفیه
پس زور احمر یا دند احمر استعمال کن و از بعد آن مشغول
با غر و شاد و منقول و اگر با جرب ریش چشم بدید آید پس
مشغول شو بچیزهای سکن و من باید و کم و صفات و اگر این نوع
جاورست شده باشد پس بر باید کرد انید و خشک کردن شیاف
رنجاری و علاج کنی یا سلیقون و اگر گرم خواهر عضو باز داری
از گرم شدن شاد و روغن و شیاف احمدی تا آن گرمی دور داری
و چون پارامه اول با غر علاج کن تا تمام پارامه و بعد از آن
باز کردی با روغن سینه و اگر دماغ اول در علاج کن
چون رد پارامه مملکت مد جرب را که قوی شود و اگر با
جرب قرحه باشد و جرب علاج کن بچیزهای سکن که باید و کم
در علاج مستروح و اگر قرحه و جرب درشت باشد و روغن
نماید پس صواب آن باشد که برقی جرب را بکشد و اند و جرب
بین میل ماله نیک تا آن درشتی نرم شود و این از بعد آن
کنند که صاب شده باشد و ویدم از بسیار پیران است این
که چون گرم شود جرب بکشد و اند و جرب را و باید بشاف و روغن
وقت آن گرمی سرخی نبشت که شاد و روغن بنفشه فصل است

والله بايه که در حرب کل فدا و در ملکي سفيد بکار نزارند که حرب
 اکثرو زيات کند و چنين شيان سفيد حرب اکثرو و قوی کند
 و از خلاصاي نيك مجرب است که غرض بکار داني و بخاري برود و
 کنگه اري صبر کنی تا خوشن بپاراد پس بکیر يا جبر بکار دانی و پاره
 داروی تير کنی و بخاري دارد و صبر کنی تا از سوزش داروی پاره
 پس سبیل اغبر و کشتی تا چشم را قوی کرد و اند و اگر غرض بکار دانی
 و اول باالی بطلع یا بیل پس داروی کشتی تير تا شفقت ميشد کند
 و طعام و غذا همان جواب باشد که فرمودم در نوع اول و علاج کت
 سيم از حرب که از نا چيني خوانند جان بايه که اول علاج کند
 به شتران کردن تن پس بار و بعد از ان فصد کردن قیصال و
 پاک کردن سر و جفن بعينه با تين و جبهه و بعد از ان بکار دارند اين
 سوط که معروفست بحرب والله سوط نکند پیش از ان که فصد
 نکند و باشد که از ان بلا يا خيز و جان بايه که چنين تير پرايکند
 مر جبار نوع حرب را و الا و تنها آید سبب بکار کم و تير بکار که ريخ
 ان اين ماده شتران که از نفس علت و چون اين ماده تير بکار
 کرده باشد چنين بکار دارند و اول خشک کند یا سلیقون و کوشان
 زنجاري و کپک اين خشک کردن سودمند آید و الا که خشک کند

بنشک يا کف در يا يا خيا و آنچه دين يا خشک کردن به شتران
 و پاک چنانکه چين پاک شود که مجال صحت بود و بنکي و صافي و پيس
 انکه خشک کرده باشد و چکان اندکی زير و نمک اندک آبی
 اندک و بعد از ان اندکی زنده غايه مرغ بستاند و پاره و روغن
 کل را بکند و بر پشت چشم بندد تا اين شود و از جذب ماده و چون
 روز دوم باشد انکه که خشک کرده باشی و کشتی چشم سبب چين
 شاد و فصول اين شوی انکه که کشتن عضه و اگر کشتن کرم کشت
 البته سحر بکار مبر الا شاد و فصول پس اگر حاجت افتد در
 پس در و اخبر و در و اخبر استعمال کن و چون کردی انی شود
 انکه چشم باز کرد ان و خشک کن بشياف احمد بن و بعد از ان
 چون عضه قوی کشت پس بشياف اخضر تا تمام پاک کرده از جبر
 و در فدا را سيم تير بای لطيف کند چون مزره سا و از
 خورد و در خشک و زنده غايه مرغ و اسفناخ و قی و ماش و
 آنچه دين يا خشک نوع چهارم از حرب جان بايه که اين نوع را
 اول علاج کنند به چيت بدن و سر را پاک کنند بغرغره و بلایه
 فیه او پست تير بکار دارند و چون داند که تن پاک باشد
 سوط حرب بکار دارد و اگر اول بايه که در و تير بای لطيف در

در غده اجنه که در اول کتف چون این غده که باشد پس چنانچه که اند
و خشک کند با لقی که آنرا در و خوانند و دست کار این آن است را
نهان پیش خوانند که این نوع جرب را سطح علاج خوانند که
از سطرپی و سختی و درستی و فرس کبابه الا با سنی خشک است
تمام و بغایت بریدن چنانکه بغایت پاک شود و جرب شک کرده
و اگر نیز خواهد که از پس آنکه خشک کرده باشد شکری فراز بر دین
نذار و دو جوب خشک کرده پس مشغول شود به علاجهای دیگر که در
نوع سیم فرمودم و باید که در همه این جرب که با بکار داری
که بغایت نیک باشد از برای تحلیل کردن غلظت و یکس باید که از پس
آن باشد که تن را پاک کرده باشد و آنکه جرب چون کهن شده
اورا شود و از حدین سطح علاج الا این را سکر اما چون اول
آزاده بدیده کرده باشد و سطر پی پس بار دای تری علاج کن
و از بعد آن در کش اغزو را دای تقوی کرده و طبقه های ششم و هفتم
نوع باز پسین غده بغایت لطیف باید و باید که اقتصاد کند
از آنکه در شک و قرع و اگر اندکی رز و خایه مرغ خور و را باقیه
که پسند که علاج برده و چیت **جرب** که علاج برده و آنکه اول
شقیه غلظت کنی پس طلاق کنی بر برده و اسق تر کرده و بر سر کنی یا

سند و تر کرده و بر سر که پاک کرده کند و از سر یکی در مسکنی لادن ده و کنگ م
نیم درم شک شب بانی و انکی نیم درم و از سر یکی نیم درم شک جلد جمع
کند و در دای و عنق و سوسن بار و عنق زیت پامیز و بر برده
طه کند تا برود پس اگر ازین تحلیل نشود پس علاج دست کاری
و در مقابل دست کاری پاک کرده که ابتدای علاج بعد کنی از قبل
از این طایفه که علت این جابت باشد و فطول کند اول آب کرم
نمک اندازد و اگر از آن تحلیل نشود برنج سر مرهم و اخیلون پس
اگر بر نشود و بست کاری باید که در وقت و در مقابل دست کاری که در
س علاج لوز چون باید کرد **ج** که علاج لوز بست کاری است
و چون بد آن حال رسید باید که **س** علاج اشتر که بکند باید کرد **ج**
که آن نوع که از تشنج افتاد است علاجش بجز نای نرم و مرده و خاوه
فطول با آب طبیب و کرمان شدن و ترطیب کردن و آنکه از استغنا باشد
علاج باید که بجز نای قایض چون قافیه و مایه و مر و آب مورد
و بجز نای که قوی کرده اند غصه و او آن اشتر که پس از علاج فطر و بل
افتد علاجش بست کاری باشد و چون بد آن حال رسید عام یکم **س**
علاج شیره چون باید کرد **ج** که کاه کن اگر غصه کرم باشد علاج
کرم با میثاق بانی و کل ارسی که طلاق کنی و اگر غصه کرم باشد پس

بزرگ

نظری کن بآب گرم و شیرو را با مال کنی که سرش از آتش باشد بر این
 باید که بوم گرم با لی یا بنان گرم یا یکیری انخی بود و در هر یک
 و در هر یک میزنی و طلا کنی از آب کهنه که کداری در سر که کن و ضا
 کنی سخت بیکو باشد یا ضا کنی بومی که در و کالیه و با شنی در اول
 چش و مسکنی طرز در و کد و یا بر انداید بر شیرو صبر کرده و با شنی
 اگر شد نیک و اگر شد بدستکاری بر باید و است **س** شوال
 چگونه باشد علاجش **س** اول است فرغ پاک کنی تر با حبیب
 سن و فرغ و قوت و بعد از آن سر را غرغره نماید
 فیه اگر کن باشد یا بجای مصکلی و قرفل آرد و آن نه پیل
 کالی کو بر که کو بر او داغ را قوی کرده و بغضاتی پوسته
 عنبیه بیکر عنبیه و داغ را قوی کند و اگر ازین چیز نیک شود
 پس علاج باید که بشیاف نریج و با سلیقون و روغنهای
 بشیاف اخضر و اگر ازین نیک نشود علاجش بدستکاری
 کرد **س** اول علاج شقیب الجنب چگونه باید کرد **س** علاج می
 شقیب همچنانست که موسی زیاده پیه مارا غی بر اندازی موسی
 باطل کنی و دیگر با بر نیاید که غایت او نیست با قطره میزنی
 موسی زیاده است نه بر داید و جالینوس گوید که صدف شکاف

اگر نه

اگر سوزند و با قطره این پامیزند و بر جا چاه موسی یا دلی
 شقیب اندازند باز در از آمدن دیگر باره و اگر موسی شقیب
 سخت در کشیده باشد بشیر علاجش باید کرد و چون بقا له
 دستکاری هم بگویم و نیز در و می نیز چگونه علاج باید کرد
س اول علاج امثال را لیب چگونه باید کرد **س** چنان باید که اول
 است فرغ تر کنند و بعد از آن سر پاک کنند و پس طلا کنند
 نیز در و اگر از جنس آتش شقیب و اگر از اخلاط حار باشد
 علاج کند چغرنمای آرمیده چون شیاف مامیثا و غیر آن پس
 چشم کشند شکاف رسی نیک تر نه ریح را که از خطی تر باشد
 و اگر از خشکی باشد و کشش که نافع باشد و اگر از خطی باشد
 متناهی پس بماند سر کین تو خاکستر از سر یکی برابر و کل کند
 که این نیز نافع باشد موسی ریختن و سطر ای جانرا و موسی برابر و
 یا کمیزند است غرض می خوشه سر دم سنبل شامی یا موسی دم
 بماند نیک و در چشم کشند یا کمیزند سر سیاه و قلع را ز
 سر یکی جزه ای بسپارند با کمین و پس سوزانده و خرد بماند و
 چشم کشند یا کمیزند پس کل کیدم و سنگ سر کیدم و از زیر
 سوزنه و باب سوزده کرده و زعفران از سر یک چهارم سنگ

در طبه عنكبوتی برآرد
از جلیدی پوشیده است

ترجیحی را بخورده و نیز روح با صوره در وی بیاید و بر طبع
جلیدی برساند و قوی دیگر را مذنب آن باشد که طبعه آن است که
همه پوشیده بوده و نیز تحت می آرد که عنكبوتی یا زده از رطوبت
جلیدیست و از آن بهر آن غشیه که غذا می که زیاد آید از جلیدی
بخورده که نا جلیدی از پنج زنده و آنچه از جلیدی بیاید غذا می
کند و قوی مذنب است که که طبعه چشم چهارست و تحت
آن می آید که طبعه چشم هم از برای گوشتی جوی طبعیت
که چشم در آنست و اندر طوق آسیا که بر کرد آسیا آورده
باشد و طبعه چشم بر سه پوشیده است و چون بر طبیعت همه
چشم را و قوی دیگر را مذنب است که طبعات چشم ده است
و تحت آن می آید که طبعه غشیه طبعه ششی خود و دو طبعه
که نهاد و دو یکیت و قوی مذنب است که چشم حلقه و طبعه
و تحت آن می آید که طبعه صلب طبعه قری سر و یکی مذ که نهاد
قرنی از صلب است اما نیز یک من جان است که طبعات
از تحت نیز زیاد است از برای آنکه اما که تحت می آید که طبعه
آن باشد که بر چیزی پوشیده باشد پس طبعه قری از چهار قسم
بر بالایی که بر پوشیده پس بین جلیطیات ده باشد که بر

منقبت

منقبت سه دیگر زیاد که دو و نیز طبعه غشیه از دو قسم است یکی
از درون خلالت و یکی از بیرون انفس پس دو طبعه باشد که کن
باشد که دو چشم غشیه یکی باشد و ویل برین که دو طبعه است
نیم پنی که معدود هفت است همین است از درون خلل و از
بیرون انفس و معدود دو طبعه است پس بین طبعات چشم
یازده باشد **قال** اگر ترا پسند که طبعات چشم چند است
جواب که چنانکه در طبعات چشم خلالت کرده اند و در طبعات
این خلالت کرده اند و چنانکه باین منقبت بر بند که در طبعات
سه است که کم و بیش یکی رطوبت و یکی غشیه و یکی رطوبت و جلیدی
و سوم رطوبت یعنی و یکس از این خلالت است **قال**
۳۱ اگر ترا پسند که پنبای چشم چند است است و چند که در
جواب که پنبای چشم دو خفت و دو که غشیه و جوف و این
پنبای جوفند و زنده و لطیف و این خفت دیگر که جوف نیست و
سیان بسته است **قال** اگر ترا پسند که عضلات
چشم چند است و از آنجا عضلات بخت چند است **جواب** که
چهار که عضلات چشم و آنکه در جوف اند و از دو عضلات است
از جلیدی و عضله در چشم و سه دیگر آن بخت است **قال** که

اگر ترا پسند که از درون خلالت و جوف است
چهار که در آن است از جوف است و آنکه

معاذ که بگویم که در دمای آن چگونه باید اگر غرض باشد اول غرضت برآ
 داشت بدار دمای تیز و چون بر دشتی علاج کن بر همه که گوشت
 بر ویانند **علاج** و در پنج چگونه باید کرد **علاج** چنان باید که اول شش
 تن کند و اگر ممکن باشد فصد فیعال یا جفاست میان دو کتف کند و
 تدریجاً لطیف بدست کسیر و اگر که وی باشد شیر خوار پس آنکه وی را
 شیر و فصد باید کرد و غذای لطیف باید داد و چون مرده و متوجع
 و اسهال و ماسهش متفرق بر غن بادام و اگر ضعف باشد باغچه
 کند و اگر قوی باشد باغچه و از همه چربی تری و شیرین بر میزند و هر دو
 نوع باید که اول باره زرد و خایه مرغ باره و غن کل چشم انداخته بر
 جنین بند و بگوید تا شیر و شریان چشم او کشتند روز اول دوم و سوم
 اصفا و کند بر زرد و خایه مرغ پاره زعفران و پاره فلفل و البته نباید که
 تا سه روز نکند و مبار و مشغول شود و حیوان سازد که پاره را در خون بکشد
 بیوانیدن چربی خنجر و چون روز چهارم آید زرد و مکی و او کند
 چون علت راست است تا او بر زرد کند بمصفت و مصفتان باشد که بگوید
 نیم درم زرد زرد و حسنه و سوده و نیم درم زرد و مکی این آنکه شاید
 اگر زرد چشم باشد پس علاج میخک کند و چون باختر سد علاج باختر
 کند و ضما و کند چشم آرد و آرد و غن کل سرخ چشمه باغچه و آب

کل و چون علت با مخطاط افش در اول مخطاط و زرد کند زرد و بزرگ
 زرد کند و چون با مخطاط و زرد کند زرد و بزرگ و در پنج
 که لاس بزرگ است و در چنانکه سرخ چشم باز شود که در کس شش کم
 که در آن ساعت پروان آورد و از شکر که سفید بر می آید تا لاس و در
 پاره خاصه که در مکان کوشیده و اگر که **علاج** علاج مطلق
 چگونه باشد **علاج** که چنان باید که باز داری حسنه و غن کل را از این
 بر دشتی تدریجاً با لطیف بدست کردن اگر چنان باشد که اندک
 علت باشد و گرم باشد و از این پس پاره و مطلق و آب کل و فیال را بر
 بر داری و چشم می چکان و ضما و کن چشم شکر کوفته جفاست نیم
 و چون کس علت بشت پس در چشم کس شایع است اگر کس اجابت
 نیک باشد پس اگر زرد نباشد بر و در چشم در کشد تا به شود **علاج**
 حکم چگونه باید کرد **علاج** چنان باید که حسنه و غن کل چشمه
 که باید بکار داری و بر سر روغن گرم میدار و در غذای لطیف چنانکه
 یاد کردیم و در چشم کس توانی بر داری و آب غوره و آرد و مطلق با بر و چشم
 در کشد و در داری که معارض باشد و در معارض و مطلق بود حکم از زرد کند
 مطوبت بدر پاک باشد و چشمه بپزد باقی که در چشمه باشد کل سرخ
 و در سر کس مطلق بود **علاج** چنانکه باید کرد **علاج** چنانکه اول با مطلق

مشغول شود و چیزهای لطیف خورد چون اسپند با منج و کشت بر
 وزده خایه مرغ نیم برشت و پیر میزد از طعامهای غلیظه و سرد و فها
 تا پوسته بکباب میرود و جنین ایاب کرم حیثیه و در چشم کشد
 شیاف احمد بن ابراهیم و سر را بر وضو چرب کند چنانکه سر در وضو فرو
 شود و صفا کند چنانکه چشم نبیند **علاج** غلط الا جان را علاج چگونه
 باید کرد **علاج** که باید کرد پس علت تیر و لطیف کند و غذای لطیف
 خورد چنانکه یاد کردیم و بر جنین طلا کند تا میباید و بخوراند و چشم
 کشد شیاف احمد را اگر در جنین کرمی در چشم ریش نباشد و آنگاه
 اسیر لری کشد **علاج** که بر جنین بکوبد کشند **علاج** که باید کرد
 خداوند علت را در کفایت اندک اگر ممکن باشد و یا صلاح فدا و مشغول
 و چسبندگی که غلیظه باشد خورد و کرم را غلیظه کند و از میوه شیرین
 و چیزهای شیرین بر سر بکشد و غذای لطیف خورد چون زرشک
 و آب انار و آب خورده و ما می کشد و کشک جو و قه و اسفناخ و بر
 بادام و اگر از اجزای کرم باشد ما البشیر خورده و در شربهای خشک که
 صافی کند و آب کرم بر روی سر بزند و بوم روغن میمالد و در چشم کشد
 شیاف احمد بسیار باشد که دراز کشد از بکشد پوسته سر در چشم کشد
 و در چشم سخت کشد بود پس بریم و اخلیون علاج باید کرد و با کجا

علاج شرفی چگونه باید کرد **علاج** که باید کرد شرفی چگونه
 باید کرد و در آن مقام که بگویم اما کسی که خرد باشد و سرش را بکشد
 باشد چنان باید کرد که اول خون بر دارد اگر ممکن باشد و اگر نه حجامت کند
 و بعد از آن غلیظه غذا کند و بید و سروراید و اندک نایز غفران
 و پوسته اغیر می کشد و حکایت جان کرد ابو علی که حال که در اینجا
 چشم بیند با سبب شرفی بود هم بدین چیزها طلا کرد و با خمر علاج
 کرد **علاج** تیره چگونه باید کرد **علاج** اول نقد کند و قضا
 بعد از نقد تن را پاک کند با روغن و خوردن و قصد و سبب
 باید که این علت تیره غلیظه است که معاد است کند و چون تیره و باغ
 بملکت پاک کرد و با سبب این سببی از معاد است کردن
 و علامش دستکاری باشد چون اینجا رسم بگویم و اگر کسی از
 آن سر تیره باید که علاج کند با روغنی تیره تا عین کند و چون عین
 شود تا سبب سیاه شود چرب کند تا سفید اما باید که چون داروهای
 تیره خورده که بر جلد باشد تا آن دارو می تیره چشم نیکنه که از این
 عظیم تیره پس باید که چون دارو می تیره کند چنانکه چشمتان
 زیر خمر بر بند و بیند و تا دارو در چشم نیفتد اما در جلد چشمتان مسح
 آفت کشد و بلیغ تر بود و طعام باید که با سفافاخ و قه و روغن

در کتب و طباع باید که ماستش قشر و روغن با ورم و استخوان
خورد و شربت جلاب بطرز **د** علاج قطع جگر باید کرد
اگر جان باشد که اشخاف از ضعیفی بود که در احشاء بود پیش علاج
اشکان چون اشکارا علاج کردی اشخاف که از ضعیفی آن بود
شد و اگر از عطش باشد بختانی باید که در آن خط کشد بسبب
بقوا تا پوسته اطریل خورد و این نوع را خط کشد بصر بر کرده
پوسته کار میدار یا بشوید بصر که با وی اینجه باشد آفتاب
پوسته بچند فرماید آب گرم که در وی ریخته باشد با نعیم و اکلیل
الکلسه بنفشه و نیلوفر و اگر از خون افتاده باشد اول قصه کند و
قیال کنایه پس طلا کند تا مسیت تا مسندل آب مسندل
نمایان این نوع که از استخوان باشد بخورد و عذاب بفرج
و زرد و خایه فرج و از طعمهای غلیظه و سرد و پیکر کند و شربت جلاب
از غسل و سنگین خوردن **د** علاج اکله و قرحه و سینه جگر باید کرد
در علاج اکله و قرحه اول باید که قصه کند تا مسندل فرماید تا با ورم
رفع شود و چون تن از مایه پاک شد پس علاج کند با مایه خرم
نمایان لطیف فرماید چون مژور و ساد و دروغن با ورم مایه کتاف
عمر و مژور بکشد و اگر ضاوه علت ضعیف شد و با مایه مژور

بفرج خورد و زرد و خایه فرج و چون خورد و از استخوان قرحه پاک
شد از عفت پس علاج کن بر سببهای که گوشت رویا و علاج
قرحه و سینه و یکس علاج خورد اما اگر عفت بسیار باشد
و ادوی تر بر بند و اگر اندکی باشد پس حرم زنگار بختانی
و چون عفت و حاجت علاج کند بر سببهای که گوشت بر آرد
شماره **د** حرامت که برض باشد جگر باشد چون برض
حرامت اندک حرامی باشد اما من طرفی بگویم تا اگر حرامی حاضر
باشد که علاج توانی کردن و دانسته اما چون حرامت برض
افتاد از سینه خالی باشد یا بقرق الاتصال و در چنین قطع کند
و بویله شود یا سوراخی در شود یا زخم باز در زمین بر و کم شود
یا ز او بیار و پس علاج حرامت حرم محتاج باشد بچهار چیز یکی آنکه
سرد و جانب قطع هم آرد و دیگر نگاه دارد و آردن بد و حسن
و سیم آنکه نگاه دارد که در میان جسیح نسخ آوردن شیشه
سوی یا خنیا که یار و غن یا غیر آن چون غبار و خاک و جبارم که
جان باشد که پا زدن برض کم شود البته بد و در چنین علت است
نیفتد باید که علاج سوراخ و علاج آنکه مایه از میان باشد
مبارک کند که اگر بد و باشد که زنی آن مایه بریا بکند و دروغن شود و بکند

پس باید که علاج کند بار و نای خشک چنانکه رطوبت را خشک
 کرده اند و گوشت براده و از پیرون روی مصلب کند و پوست کرده
 و این را روغن انزروت و صبر و مر و کند و خون بسیار و شایگان
 باشد که این جراحت کمین شود و ستر کند و پس باید که علاج کند
 بر جگر کاری که گوشت منقل کند سبب خشکی و اگر اندکی بکار
 بری گوشت براده و اگر بسیار بری گوشت بخورد و داروهای دیگر که گوشت
 را منقل کند بجای خود یا دستم و چرباست که کند از روغن طبعیت
 گوشت را منقل کند بجای خود یا دستم چون رطوبت رشح باید که کند
 را و در کئی و جراحت را پاک کنی این چیزها که بماند باشد که بماند
 از میان برفته باشد باید که علاج کنی بر هم نهیب ریح و غیر آن تا
 گوشت که کم شده باشد ناید و سوار کند و بعد از آن بدو نای خشک
 باز شود تا خشک کرده اند و اگر جراحت بعضی غلیظی است و چون
 آکاس یا جراحت نیز و فصله پر خفایت واجب کنی را پاک کنی
 از نای به و غذا نای لطیف خورد و چنانکه پیش این نای که در دم و در
 اول جراحت نای سوار و خورده با سکه و شراب سکه و آب نار یا آب
 غوره یا آب لیمو یا آب تخم انار و در اول الشیر و در جگر انار
 و فصله بماند پس غذا با فروج کند تا بقوت آن خون بسیار بماند

بروید و چون خواهد که جراحت را مصلب کند طعامی غلیظ تر باشد و
 باشد که خورد و اول مسج طعام غلیظ خورد و شربت بگلین
 خورد و شراب لیمو و انار بدین مصلب باشد و اگر مایه جراحت
 ریزد و آکاس گرم به پدید آید باید که مصلب سندی سبب و سبب
 و اگر گوشتی زیاده و جراحت به پدید آید کم کردانی و از روی گوشت
 کم کرد و از آن چوبه که مصلب و نظری انچه بدین مصلب مصلح که در
 جنین افتاد علاج چگونه باید کرد **اول** علاج بکست فله غلیظی باید
 کرد که از زخمه بعضی و سبب علت و سن و وقت و بعد از آن
 بست طعامی چون انچه گرم گویم که چه باید کرد **دو** علاج استرخاشی
 چگونه باید کرد **سه** گو باید که اول چرب لطیف کند و باز در غذا و در
 علت را از خوردن چیزهای که از آن رطوبت نیز خاصه چیزهای سرد
 چون شیر فاست و طعامهای غلیظ چون مایه و باقلا و ترهای سرد
 باید که طعام شورهای گوشت برود و خود و صبح بریان کرده و زرد فله
 و گوشت بریان خورد و چون رطوبت را طفا کند چنانکه خشک کنند و چون
 مایه شایع و نظران و تقایا و در آب سوز و اگر بدین بنشیند و سبب
 باید که **اول** چون من ترشخ افتد علاج چون باید کرد **دو** که علاج
 ترشخ من ترشخ باشد و باید که جدا از علت را غذا نای لطیف دهد و

چیزی که ترک کرد اند چون سفید بای مرغ و کشتک جود با قلی و قریانی
 ماسه قرح و پوسته بر چمن می اندازد و فروطین و سوم روضن بر پط
 و سپر مرغ و مقراضق کا و پوسته باب کرم و روضن شبیه میا که با
 میفرستد و کرم با جیه ان در کف کند که عرق کند **علاج خضره** که
 در جفن افتد چگونه باید کرد **ع** که علاج خضره و علاج موت الدم
 سر و کیت جان علاج باید کرد تا به شود و اگر به نشود بشیاف
 موت الدم و طرفه علاج کف نه نافع بود و من در محال ادویه یاد کنیم
ع علاج خضره که در جفن افتد چگونه باید کرد **ع** جان علاج که استخرا
 جفن اکنته باید کرد **ع** علاج ارتعاش جفن چگونه باید کرد **ع** که
 باید که اول تن را پاک کند و خطه و در ملت رک نشاید و در طعاسها
 باید داد که رطوبت پاکیزه باشد چون مرغ بریان و زردیه میباش
 شود با نخل و در آب سیاهی و الصل و طلا کند بر جفن آفتاب و فروطین
 و اندکی جبهه پسته بر روضن شط بار و روضن نیت بغایت و کبابه و
 بسیار سفید عرق کند و البتس چیز که از شیر کرده باشد بخورد و
 ماسی با طلا و کشت کا و طعاسی بخورد **ع** علاج خستگی که
 باید کرد **ع** که اول تن را پاک کند بجه ایام و بجه صبر بخورد
 پاک کند بایان و قهرا و البته چیزی که بخورد و طعاسی بخورد و در جفن

طلا کند چیزی که محل حساس که تحلیل بخار کند و طعاس زرد و خای مرغ و سفید
 مرغ و زرد بایاب عوده شیرین کرد و بشکر و خوش که و مغز با و ام
 و اگر تشنج از جبهه خط باشد علاجش چون علاج ارتعاش باشد
ع علاج رص که بر جفن افتد چگونه باید کرد **ع** علاج مرغ
 برص که در تن افتد و در کیت اما است که در وی که سخت تر است
 برین شاید که او را با چشم زریان دارد و پس علاج جفن باید کرد
 لطیف بدست گیرد و باز دارد و خورده سیاهی که از آن طوبت
 خیزد و سر به شیر کرده باشد خورده و ماسی و کشت بریان و
 بر روضن که در پوسته همچون برص می خورد و تن را از رطوبت پاک
 کند بار و ماسی که آن رطوبت بردارد و طلا و در محال ادویه
 یا و کرم و جود علاج برص استخا باید کرد **ع** علاج تشنج جانی عضله جفن
 چگونه باید کرد **ع** که جفن اگر تشنج افتد از تشنج عضله است و
 علاج تشنج جفن و علاج تشنج عضله سر و کیت و آنرا یاد کرد
ع علاج استرخای جفن چگونه باید کرد **ع** که علاج استرخای
 جان علاج باید کرد چون جفن سستی شود از استرخای جفن
 تمام عضلات می افتد **ع** علاج غریب که در ماق افتد چگونه باید کرد
ع که علاج غریب بر سر و کیت که بی بار و این علاج ضعیف تر باشد

از برای آنکه واجب چنان باشد که چون این علت را علاج کنند پیش
 نفع کنند و اگر نفع افتاده باشد با سوره شود و استخوان نماند که دوم
 علاج علی است که دوسوم به سکه های و من مرکب را بجای و یا
 گنم اما آن علاج که در گوشت چنان باید که اول نفع کند بعد
 و بجز بکن و زمان و قوت اگر ممکن باشد مسل و من و چون تن
 پاک شد پس طلا کنند بایا و زعفران و مر و سندان و صند
 سوره و صبر باب کشیده را اگر خواست جلیر کب و مکره و کب و کب
 دارد و یا از خواص شاست که اگر کسی باید پیش با و بر و غب
 نند کنند و اگر خواسته بود که سید عمل هم سنگ باشد اینها و کند
 بسکینج که ترک و باشد بهر که هم بگوید و یا که بگوید که و مرغ
 و بگوید و اگر کنند که بر شود و یا در و در و سر بار و غن و کند و کند
 و پاک کند و یا بگوید و یا بگوید و یا بگوید و یا بگوید و یا بگوید
 و اگر ششم حفظ بماند و در اینجا آگشته که کرد و اگر گشاده باشد
 بگوید که سداب بوستانی خشک و بگوید و یا با گشته که بگوید
 و سندان کند و لکن این را و سوره را و آخر سوره را و سوره سیکو که
 این بهترین علت است که اثر نفع نماید و از پس آنجا غیب سوره
 که بگوید و غن و بگوید و صبر و در و غن و صبر و در و غن و صبر و در و غن

ایر گوی

پیش از نفع آنجا را افشاده علاج با من چنانکه باید کرد و در میان
 کشاید **س** علاج کند بگوید باید کرد **د** باید که اول است نفع
 کنند و تن را پاک کند بفضله و استعمال چون تن را پاک کرد علاج
 کند و در اینجا که بگوید را باید و یا می نیز خورند و چون رگها و کبریت
 و آنچه درین باشد و باید که نگاه دارد و چون علاج کند و را باید و یا
 تیر آن گوشت که چون کند عیت بر ماق تا آن خورده نشود
 که آن کوشی است که تیری را بیکد و در که سخی چشم آید تا
 بر جای باشد به سخی پستی روده چون کم شود باز شود و است
 پس مر و سیلان بید آید و هر که باز غنیه و صواب آن
 باشد که با من علاج کنند **س** علاج سیلان بگوید باید کرد **د**
 اگر چنان باشد که این گوشت که چون کند می شرافت اند که کم شود
 پس بگوید و بعضی کند و یا و یا قی بعضی و بگوید و غن و غن و یا
 و صبر و غن و ترک و بگوید و اندکی شب بانی و روی کرد و
 سماق نیز غن سیلان است نیکست که بکتاب رگ کنند و چشم
 کنند گوشت نبات رو یا ند و چنان واجب کند که برقی به ابرو
 بماند تا مراد حاصل کند و شفاف سیلان و میکشد که نبات
 نفع است و من در حال ادویه مرکب بگوید **س** علاج رگ بگوید

باید کرد **علاج** اگر جان باشد که رمد از نوع اول باشد پس علاج جان
 باید کرد که در هر رگستند با روشی که قوت کند و رمد کند و جان که
 علاج چشم به پریشان شود اگر از هر یک چشم عضو بسیار
 حس باید کرد و از دوروی نمک که در رمد شستی دید و جان باید
 که با روشی چشم پامیزد خیرهای در و آرمند و تسکین کند
 چون سپید و غایب و شیر و خزان و لعاب به در و آرمند
 سه روز اگر بر نشود و در و کشیدن و اگر سوزانده تا صفت رمد
 اما در اول نوع اول از رمد باید که شیر و خزان و چشم می پوشند و
 آنکس که شیر می باشد باید که جوان و شاد است بود و پیا باشد
 و قوت دارد و کن شیر ناست و باید که غذا لطیف خورده باشد
 و چربی خورد و گرم و تیز خورد و باشد تا شیرش مفید باشد و اگر
 در اخر نوع اول از رمد و سه میل شاد و نج معقول بکار برد و باشد
 اما در علاج نوعهای دیگر که از خطه و حضرت افاده باشد باید
 اگر آن رمد از خون بود پس اول فصد باید کرد و حسب قوت و سن
 وقت و حسب رمد بسیار اندک اگر رمد قوی باشد خون بسیار
 بردارد و اگر جوان و قوی باشد خداوند و قوی باشد رمد خون
 اندک بردارد و اگر پیکار شونده بسیار نبرد دارد و اگر رمد از صفرا

باشد باید که پس از فصد بکشد مسلط به که صفرا راند چون تصفیع
 بکشد زرد و بنفشه و خرباسه و آکو و از خرباسه و بنفشه بسیار
 اگر رمد در رمد کم است در اول روز که فصد کردم از سلیق
 و در وقت فصد به بنفشه و خرباسه از برای آنکه جذب و در بدن کشد و
 باید که فصد از این است که که از آن جانب در و زبانه باشد
 و اگر محتاج شود بخون به اشتن و دیگر بار و پس که قیال زبانه کما
 از شش عضو باشد است باشد و هم جذب کرد و باشد و اگر جابجه
 شوی و در رمد و سوم بخون بر و آتش بر و اگر که رمد باشد و
 غرض از خون و در شش جذب و در است که چشم آید و اگر خواستی که
 با در و چشم بزیستی پس فصد به که سلیق و اجبت و فصد صاف
 و اجب ز پس اگر ممکن باشد فصد به سلیق باید که پوست و سها
 و پامایش پیا باشد و با غلبه گرم میشود و باز و با ساقا باید که
 بپوست باشد تا ما و پذیراید و اگر ممکن باشد که سلیق فصد
 اسهل از فصد پیش بکشد و آکو و خرباسه و بنفشه و ترکیس و بنفشه
 خشک و پرمیزه های از طعمهای غلیظ و از شراب خوردن
 از جماع کردن در اول رمد و در کما به شدن تا نیست و طعام باید که
 مرور و ساد و خورده که از ناش و در و بن با هم کرده باشد و از آنکه و کج

و اسفناخ و که در و ا باشد و چتر نای سر و خرد و از جمله آن چتر که
معه را که کم کرده اند از خردون آن و معده را زیان دارد و در
دوم و التیسخ کند از خردون سیر که کاسی عظیم است در معده و از
سهم ترش پاکه فایده و از معده ترش و سوز و پاره و سوز و پاره و سوز
به باشد و از سوز خردون به سیر کن که سخت نکوست و نیز
نباید که بچکار معده خالی باشد که به بود و آب خردون بسیار
به سوز و پاره و از بسیار کشتن و آب و از شستن و آب بسیار بسیار
کشتن و به چتر خردون و قی کردن که این همه است که ماده و در
دارد و در را و باید که در خانه تاریک نشیند و به سیر کند از جلیا
روشن خاصه که سفید کرده باشد و باید که به سیرش نشیند
الاسیاه پاکه و با کمالی و چون دستار چه بدست آرد که چشم را پاک
کند سیر باید یا از آن دو قایم نزدی فرود آمد و که در کند و کرد
که درش به سیر است به باشد چون بر کند و سوز و پاره و پاره
و باید که از آن کشتن چتر نای که زیان دارد و عظیم خاصه چون چتر
نه پند و به سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره
و در اول به نباید که در چشم کند از سیر که در اول غایت سود دارد
و عدت و لیس و فایده و به سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره

جلد است و لغت به داده و صغیر عسل نیک بود و اول به بود
که چشم به پاکه بچتر چشم را از معده و اگر عظیم در و وضو آن کند باید
که پا به پند به سیر سیر و از آن سیر لیل آن معده را به سیر و از
در و چشم و سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره
و چون دیدی که معده چون یک باشد و چاروی در معده و بود
چون تن پاکه کرد و باشی تنهات و در معده به آید به باشد پس
باید که در سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره
لکلی تا در معده باشد و چتر نای که پاکه و کرد و در
تایسید پاکه و چتر نای که با خردون که ماده را حاکم کند و فایده
نکند و در و سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره
آن تاریکی را به توان کردن از سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره
از معده که بسیار کسان دیدیم که شش نای و پنهانی به بود
و از آن از سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره
به سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره
بیشتر و خردون که در و کرد و در و کرد و در و کرد و در و کرد
و که غایت زیان دارد و اگر تن سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره
واقعی چتر نای که سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره و سوز و پاره

نیکوتر است به سوز و پاره

که توتیا می پرورد و در وقت منج و قطع ماهه کند و زینهارا که در یک
 نیاست این توتیا مرغی و مرغ دارو که اگر را فکلی بیا علی علم افند
 بافت که تفتش در وقت بدید آید و در وقت درویشانه و سحر همه
 و در دوی مرکب در مقام نشانی بسیار که در اول حالت هیچ دارو
 که در دوی از روت باشد در کش که افکش زیاده از نفع بود و چهار
 باز دارو از حش برود و خالصه از بعد آنکه طعام خورد و برود از برای آنکه
 بخار در چشم تخفیف کند اما جلد باید کرد و در شب خواب از برای
 از برای آنکه خواب شب سبب بر شدن در وقت که نفع ماهه افکند
 و از برای آنکه شب که ماهه قوی تر میشود و سبب زیاده شدن ماهه
 از آن است که برود در تن بخار تحلیل برود و اگر می خواهد در وقت
 شب در راه غلبه کیره از مزاج سوای سرد و شب ساهای سبب شود
 و منج شود بخار را که تحلیل شود و آنکه چشم که از برای چشم ضعیف
 شده باشد پس با دود شود و دقتش و از این سبب در زیاده شود
 و چون در خواب بود و در آید و کرد و چشم جلد باید کرد تا شب
 باز خورد و چون این وقت که بگوید تا پخته شدن و منج شود
 کلاب و غش و نیکو فرزند که اینان را باغ و اندک نایه سردی می
 تجدد کنند و خواب از برای آنکه در در که در منج علاج نموده اول

تفتش نکرد و نباشد که آن بیا علی چشم شود و در جلد سردی که با دود
 خضر با آن باشد علاجش سردی چیزهای مسکن باید کرد از بعد آنکه منج
 بدن و سر باید که نگاه کند چشم را از دود خاکی مرغ و آنچه بدین مانده و آنچه
 یا در می دهد که در آن همه غش را که در چشم افند قطع ماهه است و آنکه
 قاطعیت غذا و نقد بل طبیعت و است یا که گوش از سنگی خوردن و
 جگر کردن و آنچه رغبت کند خوابت زده را و بای الین و طهارت
 بر چنین و غشانی و صبح بخندای با دود تا ماهه بسیار و در هر یک
 ماهه بعد از آنکه منج چشم آید باید که صفا کند و کند با جگر نیکو
 و غش شده می بکلاب و آب باران شستن و آنی که در دوی جوشیده
 و باشد پوست شمشاد و غش و نیکو و کل اگر خواب صفا بکند که خوش
 و اگر خواب کیم دوی بدین آب بشوید و چشم را صفا کند و در بیا گوش
 و پیشانی صندل و صندل و کلاب و آب عوج و آب صندل و صندل
 و در جلد هر یک که سرد و خافض باشد درین حال نیکو بود که این چیزها جلد
 ماهه باز دارد و باز در چشم را از شستن باید سرد و در هر یک که بخار
 و چشم تخفیف کند و نگذارد که ماهه در تحلیل پذیرد و بدوی الا که
 رندی باشد که از نیکو فرزند این ماهه افند و علامت این نوع لکن
 باشد که در که بر نایه و جگرها اما مسکن خارد و طبعه را نایه شود

چون بود حرم و علاج رمدای مرکب سخت و شوار باشد اما در حمله
 کتد تا سبب غلط باشد که رمدان از اقسام است و در حمله علاج رمد
 باید که قصد کند از آن غلط که غالب باشد است فراغ چو سه فرما
 و تن پاک بکند و در حمله با کتد قصد و مسلل نافع باشد و در زمان
 غایت که باشد که لی که در چشم دارد و کشتی بکشد فراغ خود بشود و
 بقراط در کتاب فضول میگوید که خداوند در رمدان در این
 سودست از هر که چون در شب افتاد و باز بکشد و نیز نباید که
 ضعیف شود که دفع حضرت شود اگر در رمد سودای الی باشد
 که هیچ چیز مخدر بکار نبری که در آخر چشم ناریک شود چنانکه آن را
 راجع در آن نباشد و این رمد و هوای که تمام است و در شب می آید
 زود به شود و در رمدان و هوای سرد و دیر بماند و رمد که دیر بماند
 علاج کن تا بشود که این نوع رمد چوبین باشد و مثالش چنان است
 که تب بهار زود به شود و اگر در رمدان افتاد از سر نوع که باشد
 باید بسبب آنکه نفخش شود و اندام و هوای سرد و طعام که در
 در نوع سودای باید که اسفید با بعضی از روز و خای بود و از
 پرمیز کند و از چربی بود و ای شربت جلاب و ده و نیز از رمد که باشد
 و در شربت باشد و این نوع رمد را در ده و اندام و شری خوانند و

همان علاج شربت از قصد و مسلل صفر از آن و درین نوع
 از رمد باید که نیک احتیاط کنی که من دیدم ازین نوع که خونی
 شد و بیا لود و باید که غذای نوع ماست را قریح و اسفناخ و ترما
 و چیزهای سرد آب غوره و زرشک و ده و از طعامهای صفر
 پرمیز فرما بدخا صند ز سبزیها و گوشت و چیزهای سرد و نیز شور
 و از ترمای تیز و از رمد که تر باشد میندیش که باشد که در رمد و نیز
 و رمد که خشک بود و دیر بشود و از برای آنکه نفخش تواند بود و
 علامت رمد تواند بود که رمد و سیلان بسیار باشد و رمد
 چون رمدیک باشد و آنچه یاری به بر بقیل شدن رمد تا طالت که
 بر چنان اندام و جلاب طالت و رمد را دوی باید که **رمد سیلان**
 حکم نماید که **رمد** که اگر چنان باشد که این گوشت چون کند می شربت
 اگر کم شده باشد اندکی برویاند و قبض کند و بار و نای فایض بگیرند
 زعفران و مایه شاد و جلاب سقوی تر که در سبکی اندکی شربانی
 در روی کرده و مایه نیز سبکی سیلان از سخت بخت که کلاب است
 و در چشم کند و شربت برویاند و غایت و چنان واجب که که برقی
 و از رمد که تار و زده می حاصل آید و شیان سیلان در یکشنبه که
 ناقص است و در مقام رمد که مرکب بگویم **رمد** علاج طرفه که باید که

چگونگی باید که چون طرفه سفید و چرم باشد که در دم کند رنگ
 با سلیق و قیال نه و در چشم چکاند شیر و شراب و اگر چنان باشد
 که سرخی آغاس خون زیاد باشد و اگر چنان باشد که سوز و درد
 باشد سفید خایه و چکاند چون آب وضو کشند بخیر نامی که مانع
 باشد دود را چون مایه و مسند لاکر با طرفه آغاس باشد
 باید که اول شیر و شراب گرم و در چشم ده کشند و خون کبود
 بچشم چکاند که خاصه که خون ازین بر نماند که کشند
 و آن در چشم چکاند یا چون در اش در چکاند و چکاند بخیر
 از سنی آب کشند و اگر در خون اندکی کل از سنی و از خام که در کل
 باشد یا سینه زد و در چشم چکاند بیکه باشد لکن باید که چون سر بود
 باشند و اگر ازین تحلیل افتاد و الا کشند بسیار اندکی چون
 و بشیر زنان که از نزد و چشم چکاند آبی که در ناخته و چشیده بود
 یا آبی که روی نمک اندر آبی کرده باشد یا چشم کشیده بآبی که در
 چشیده باشد سوز و فاشنگ اگر ازین تحلیل شود پس در بایچکاند
 در چشم آب ترب وضو کشند در چشم آب ترب با پوست وی و سوز
 کوفه و سرکین کبود و چکاند و در چشم نه و اگر ازین هم فایده
 کشد باشد پس آب زیره و افکنک در بایچکاند و بعد از آن ضاد

کشد بزد خایه و آنچه منقبت کند هر طرفه را در وقت منقبت باید
 آید زینخ سرخ است که اندک بماند و در آب فکند و بکشد ازین
 آب صافی شود و آن آب را در چشم چکاند و بخار دهند چشم
 بکشد و سرکین که در این بخار طرفه نشود و الا بشیاف طرفه
 کشند که در وقتش اند و بر شود **علاج** چشیده ی که در چشم افتد
 حکونه باید که در **علاج** که اگر خایه یا دودی در چشم رود و در آن آرد و
 اگر چنانکه گاهی باشد یا یک باید که چغندر بکشد و بکشد اگر چنان
 سخت کشد باشد چون دودی بچغندر که نرم باشد بر بایچکاند
 چون نه یا کوی نم و اگر چیزی باشد چون دانه کشند هم یا چغندر
 آسن یا آنچه بدین مانند پس باید که چشم و اکند و بکشد که کفایت
 بخت بردارد و چون بر دود شیر گرم و در چشم دوشد و اگر چشم
 گرم که در سفید خایه مرغ و فکند تا بر شود **علاج** ناخن
 بداد و چشیده **علاج** چون ناخن نکند باشد و سوز قوی نشود
 پس از بادیه سیاه **علاج** باید که تا ناخن را بکشد و جلا
 چون روی ناخته و نوشاد و قلع دس و نمک اندر آبی و زرد
 بزد و سرخ و ک و جانیس سکوی اصل پس باغ باشد ناخن را
 و ازین دارها اگر خواهر مرکب کند و از دودی که شایق مقیر و

نکته ای اگر غلط
باشد

شیاف جسمه حاد و چون سطر باشد شیاف فلفله در کشند و در
دارو با آنچه قاطع ترست روکش است و آنچه محبت کرد مکمل
تر باشد از تفار و حمر و روغن کران روغن کهن خوانند و با قاطع
مکمل چون سر و جسم میانه و ناخته را بوی میانه اندازد
چند بار و چون این بکار داند مستغنی شوند از آن و چون علاج
ناخته کنند جلدی تیر میزگردن مشغول شوند و شیر و خرب
در وی دو شند و اگر سخت گرم شود آن آب شک که در بخت
خایه مرغ باشد و چشم حکمت و اگر آسان و طلا کنند با بیاض
و صندل و مالورد و آنچه بن ماند و آنچه بنایت غلیظ شده باشد
علاجش این باید کرد و بگویم دو دستکاری **ب** علاج اشفاق چگونه
باشد **جواب** علاج او چهار گونه است اما علاج نوع اول اگر شیخ
کشی بخور و تحلیل پذیرد و اگر یقین باشد بکرم شستن نیکو باشد
و باید که نه پهلویست سکند اما نوع دوم و سیم را علاج چنان
باید کرد که علاج اما کشند چون استغنی غلط ازین و تحلیل کل
آنچه چشم آمده باشد و نفع می یابد انگشتان ملحا و صا و اما چنانکه یاد کرد
در مقاله در وی کرم مرکب آنچه شاید باشد در هر معانی بود و علاج
اشفاق البته باید که هر داروی مسدود و قاطع بکار نبرد چنانکه در ابتدا

بلکه نه چنانی محل کاید باید برده و کشاید و پراکنده کنند و در وقت
و لکن باید که بعد استغنی باشد و اگر نه این علاج زیاد شود
تا ماده در تن باشد بسیار لا بد باشد که در او بعد استغنی باید
چند بار کند و تحلیل کند و شیاف جملین در کشند که نیکو باشد
از بعد آنکه استغنی کرده باشد و کرم نیز از پیش استغنی نیکو
که تحلیل کتب بایست اشفاق را در چشم پاک کند که صا که میرک با بوی
و بنفشه شک و فیل و چشم را نیز می بایست باید که این را در
در وی بپزند تا سبزه و نیز در باید چکانید و چشم اب صبر و صبر
چون طلا کرد و کرم صیتش است که آسان را تحلیل دهد و نیز باز
دارد و چیزی که چشم دوشده تحلیل کند آسان را علاج در وی حاصل
باشد اما نوع چهارم را علاج چنان باشد که علاج دوم و سوم
و اگر شیاف خلطی در کشند نیکو باشد و با در اینجا و تحلیل کند و در
را و اگر شیاف سیاه اشفاق در چشم کشند با صا باشد و اگر چنانکه
طلا را شیاف بنایت نیکو بود و من در مقالات او و مرکب یاد کنیم
طعام آن خور که ملغم از وی بخیزد و چیزی با واک بخورد و غذا
نزد و خایه و فرغ بر این کرده یا خورده ساده خورد و اگر قوی بود از
خلط استغنی کند **ب** اگر چنانکه علاج جفا طعمه چگونه باید کرد

باید که اول طبع را نرم کند و استغفار کند پس تخم که در شکم است
ترک کرده بایک گرم و بوقت خواب در چشم حکا کند و خایه بارون
کل است و هم سفید چای یا بنفشه یا زعفران کل و چشم بند ناف بود
و نیز گویند تا خداوند عفت را از خوردن چیزهای سرد که صلابت
از آن تولد کند و از چیزهای خشک نیز پرهیز کند و از غیر و قید
و مایه شور بپا و چیزهای سبز پرهیزد و از طعام شور یا کثرت
منج و نخ و تخم کوفته خورده و بر سر بند بنفشه بسیار و در چشم کشند
مصاص که در معده آرد و آنچه در معده و چون حصه و غیر آن است
بود **ال** علاج حکما و غیره که گفته شد باید که اول تعدیل طبع
کند و پس بسته خداوند این علت را بکرب یا به غیرتد و غذای لطیفه
و چون روزه و خایه مرغ و خرور و ساء یا بفرج و اسفطاج مرغ
و ماش و شتر آب خورده و از سر شور بپا و نیز بپا پریس کند و چشم
کشد شیان امر حاد و شیان زنج و برود و حصه و مجله هر چه
و معاد و نافع بود و شتانی با سلیقون نافع بود **علاج سبل**
چگونه باید کرد **ج** که علاج نوع اول با پاک اول استغفار مرغ و کینه
بایار و قوقایا و اگر علاج کرم بود استغفار کند متعجب بلیله و
و میو با چون آبی سیاه و عذاب و فراموشی از ترس کل استغفار

نیلو فر و آنچه در معده و منسه کند از قیال و بعد از آن سر پاک کند
بغیر و کرم یا با روغن سیاه غیر آن چون سر پاک کرد و بعد از آن
مشکل کرد و بقوی کردن دماغ چون پودین حبشه و لادن و غیر
آن که مغز را قوی کند و پرمیز و فراموشی از غذا ای غلیظ منجر چون
با قلا و عدس و مایه گوشت کاه و آنچه در معده مانده و از بعد آن
علاجها سحر و کرم و سبل با دماغ پاک کرد و و خون دماغ
پاک گشت می بود بر سر نکوش و بعد از آن علاج کن چشم را کشید
شیان زنج و با سلیقون و در شتانی و شیان امر حاد
و قیصر و شیان زنجاری از سر کد ام که خواصی است و علت آن
بشفت کند سبل و دماغ و و معده را که با قین و در که به کشته
که صفتی بر آن کند و اگر سبل کرم باشد شیان سیاه سبل کشد
و می بود بنفشه و نیلو فر و صندل و کافور یا می و علاج نوع دوم
از سبل است **اول** استغفار کند و تن را پاک کرد و از غلظت
خاصه از غلظت غلیظ و رکها را پاک کرد و بعد از آن دماغ را پاک
بغیر و غیر آن پس مشکل کرد و با صلاح کردن مزاج و نافع غذا
معتدل لطیفه چون خرور و بانیه یا برین و بفرج و نه و خایه
و آنچه در معده مانده و از سر غیرات پرمیز فراموشی چون تعدیل مزاج

کرده باشد فصد کن مرد و رک مایق را و پشتر غایت کنی که از پند
 قحط باشد بطلان که بر انداختن آن طلق که معرفت بسبب دارد و
 کشی و چشم بعد از آن دارد که لطیف کرد آن خطهای غلیظه را
 کرده باشی پاک کرده آن عروق را بشیاف درینج و بسبب مالی تا
 تمام فعل تواند کرد و چون سوختن دارد و پشت و دیگر بار هم ازین
 در کشی و چون سوختن نشیند رمانی غصه سر بسبب از بعد
 آن بسبب چنه رمانی کشی و بعد از آنکه دار و کشیده باشی بکشت
 که با برستی تا بخار که با تحلیل کند غلط را و بفرماید تا پیشانی
 بخور کند و عنبر نافع باشد که در کشند بر دهنه که غشاء را و
 سفید را و با در که در جن آمده باشد و اگر در علاج کردن چشم
 را آفت رسد و در کم باشد البته نزدیک بر چیزهای سرد و خنک
 مشغول شد باستغفار کردن و پاک کردن و ماده را بر آید
 میان چیزها که یا کردم چون ساق بستن و پای لیدن و شستن
 پای آب گرم و حمام کردن بر ساق و اغذیه کشیدن و بر آب
 چشم زده خانه نهادن و اگر در دنیا و شود البته نباید که شیاف سفید
 و زرد و مکی چشم کشی که زبان دارد و مکی چشم باید کشید تا زردی
 سیل جنبی باغیر زرد کند چون در و چارادر و در باز پس کرد و

اول و باز زد و در دهانی تر که منفعت علت کند و اگر سیل کم باشد
 بکیر و ساق و در آب نهند پس آب را خشک کنند و ازوشا فدا کنند
 و وقت حاجت در چشم کشند که منفعتی تمام کند و زرد را بشیاف
 سیل را قطع کند و چون سیل قوی که کشت علاج شود و زرد را با این
 و در خانه بستن کاری که بیم **علاج** و در خانه باید کرد و **جواب**
 اول جهان باید که تر لطیف کند و زرد مکی چشم کشد که نبات
 نیک و اگر چشم زرد و در سرخ باشد باید که اول شیاف سفید از زرد
 و زردی کشی که در علت و در و زردی نبات نیک و اگر چنانکه
 و در و زردی باشد باید که اول کجا بری دارد و مکی کشی بسیار
 کند چون شیاف سرد و خنک و اگر با و در مزاج گرم باشد باید که با
 فصد کنی از قیال و طبع جیب کنی آب میوه پس علاج دارد و
 کردن مشغول شوی در چشم و غذای لطیف دمی چون ماش و قزع
 بروغن بادام و آب غوره و زرد و یک سازه و زرد و خا و مرغ
 رمانا باشد و از سطله های غلیظه پر میگرد **علاج** و در عینکه باید
 کرد جهان باید که اول تن را پاک کند باستغفار کردن و سر
 مسجود کردن و مزاج و مانع را تعدیل کند و مانع را قوی که انداخته
 تا نوی بر سر زرد و با لخته زرد و شب و حمام کند که این سرد و ماده را

باز پس کشند و نگذارند که چشم آید و این علاج و مطابقت که از زمان
 قحطت و علاج و معده که از پیر و بخت خیزد باید که سر برآید و در نسخه
 دیگر باید که سر را بیدند و طلا کنند بر پیشانی و بر سر آن چرخه که کشند
 کرد اند ترای اجون کرد و ششمان و دو خان کند و آب عوج و شوک
 تر و آنچه بدین نامه اما علاج و معده که از استرخامی غصه حاصل باشد
 باید که علاجش چرخه که کشند که قوی کرده اند و سخت کند و تحلیل و به خون
 برو و خصر و با سلیقون و رویشمالی که اینان نافه در این کاری
 و اگر از گرمی شد پس کل و معده نافه و دو سحر و معده بکار آورده و
 غذا تا چربی که رطوبت نینکیزد و چون زرد و خایه مرغ بریان کرد
 و کبک و آنچه بدین نامه و از سیونا و تربیا بر پیر کشند **علاج دانه**
 چگونه باید کرد **ج** اول باید که قصد کند از قیال و استسقاء و قیال
 پس آب سیونا و از جگر که چنانچه که ماده ماز دارد و تحلیل کند
 چو سیاف سفید فیونی و سیاف آما فیونی و باز دارد و از جگر
 که از آن خطه و خون سوخته نولد کند و احتیاط نماید بر زرد
 غوره ساده و زرد سنگ و خرماسند و اسفناخ بر و عن با و ام و
 بر سر چشم نهادند و زرد خایه و در جگر علاجها چون علاج قرحه باید
 کرد که قوی شده باشد **ع** علاج تو به چگونه باید کرد **ج** کو باید که

اول قصد از قیال کند و بعد از آن سهیل خورد که تن را پاک کند و پاک
 که حاجت باشد خوردن سهیل را که این علت باشد که بسیار معاد
 کند **ع** علاج چشم الزاید چگونه باید کرد **ج** که اول باید که قیال
 کند معده و سهیل و چون شیشه کرد و علاجش با من کند و من و معده
 و سهیل را **ع** و کنیم **ع** علاج حسد است که بر طبقه افتد چگونه باید کرد
ج علاج جراحت ملتحمه منجاست که علاج جراحتی می که اگر امان
 باشد قصد باید کرد و طلا کنند بر من و با من و من و من و من و من و من
 و شیرینیا و احتیاط کند بر من و ساده و در چشم می چکانند شیش
 اما اگر کسی تا حرج پوسته کرد و در من و من و من و من و من و من و من
 میریزد و بر پشت چشم نهاد و میکند و از من و من و من و من و من و من و من
 تا قوی کرد **ع** **ع** علاج قشر و اتصال چگونه باید کرد که بر طبقه
 افتد **ج** که علاج نفق اتصال همان علاج جرجست **ع** علاج شش
 این حصه که بر طبقه افتد چگونه است **ج** که مبه پرانی لطیف شغل
 شود و معده که در شکم باشد و من و غذا تا می شود و در من و من و من
 قرح و اسفناخ با پنج منبر و پنجه و زرد خایه نیمشت و بر چشم
 می نهند چرخ و بر من و من و من و من و من و من و من و من و من و من و من
 در چکانند شیر در در چشم تا به شود و در من و من و من و من و من و من و من و من و من و من و من

علاج استرخای عضلات بگونه باید کرد **ج** که ضد علاج نخست بایک
 مرزور میانه خشک دست و پاچه رطوبت انگیزد و بر پینه کشند و غذاکو
 بریان کرده و نمایی بخت پنجه و به و چشم می کشند خراشی که و مطبوخ
 و نشفت تر بیا کنند چون برود و صدم و با سلیقه ن بزرگ ساد و
 کل دار فضل و بر باطله که تا قیام و **ال** علاج استرها
 که در طبعه مستفی افند بگونه با **ج** **ج** اول که جو شش کش چشم و
 برقرنی بشهره باید فصد کند از قفاله و خون برادر و کسب تو
 و سن و وقت و باید که بچار خون برگیرد بکجه سار و برادر و و از
 بعد آن اسهال پنجه بملدند و و او خوشه سندی و نشفت و شیر
 و ترچین و نیل و مسند و شکر کنند بعد از آن باید که تفقد کند چشم را
 نیک و در کرد چون دید که و نفس مستفی اثری سفید به آرا کند
 به آنکه آن دلیل ریش است که برقرنی به آید پس میان واجب کند
 که علاج حبشیاف سفید اینوی که که مانع است مراد را و فخرت
 و بفرمایند تا مر و ساق میند و مالیدن ساق و پایا نافه و حال
 نیز نفعت که حجاب ساق و این چنان که فرمودم سمد مادی بزرگ کند
 و سمد مادی فرموده را و علاجش مانع است که علاج مراد اما باید که بفرمایند
 خداوند فرموده را که بران است خستد که قرحه باشد تا تخور و مرطوبه قفلی

اگر چشم راست است بسوی باق بردست چپ خندد و اگر چشم راست
 بسوی باطافه بردست راست خندد و اگر قرحه چشم چپ بسوی
 باطافه و یا بشا بردست چپ خندد و عهد کند تا البتة بخت
 کند و بایک بر نهد و عطسه ترند و کریان سپهر من خندد و اگر قرحه
 قوی باشد و آس کرم و باور و عظیم بود پس او با می بخندد و کشت
 تا در بشیند و اگر آد کرم بود و پوسته بچشم می باید که معاودت
 کند و خون بر کفن که خزان وقت شغش عظیم باشد و در هر چهار
 کرم که چشم را افند خاصه مرضی که از استقامت افند و باشد و دیگر با بریم
 معاودت کند با مال و مر و قتی که طبع خشک شود و باید که چین
 و در وی نرم کنند بکیر در با لوسس که در ستمو یا انطالی برشته
 نیم و نرم کیر اکیدم و با باشد و کسب شری مکیدم و باید که در
 ابتدا ای قرحه به پرا لطیف کند و غذا از غاش و قرحه و استغناخ
 بر رخ باد و م کند اما در کرد اگر روز کار در از خواب کشید پس
 سخت بکوشد در به سید لطیف و جهان کند که قرحه بچشم بزرگ
 غذا از با و قی باید بقا و قی بخند و این زیاده و جهان کند آن باشد که
 مرزور و ساد و یا فرود که قرحه بچشم بزرگ و طویح و فرود کند
 باشد از اطراف به حال و من در اول قرحه که غذای لطیف فرمودم

از بهر آن گفتم که ماده را زیاد و کم داند و قرحه بزرگ نیست که چنانچه
حد را آفت رسد و بعد از آنکه قرحه زیاد و شد غده از زیاد و تر و قوی
و بهر تا قوت ضعیف نشود و که از ضعف قوت فضل بسیار دین
بدید آید و چشم آید و چون چشم آید قوت ضعیف شود و عا جز باشد که
فضل را تحلیل و از آن پس نفع و تحلیل شود و اگر چه سوخت
و از ابتدای قرحه شیر زمان است از برای آنکه در شیر زمان سخته و پرست
و تحلیلی و جدا کند و البته شاید در علاج قرحه چندی کند که در زمانه
مکمل آنچه باز دارد و اما از آن بعد از چشم نکونست از بعد از آن که
پاک کند و اصلاح مزاج و در مانع کرده باشد قوتی پرورد و است
مصلحت کرده و در وی بن علی و در هر چندی در حد قوت است که چنان
درشت شده باشد و جرب دارد و از برای آنکه درشتی زبان کند بقر
زبان عظیم از بهر آنکه درشتی نیز باز دارد و قرحه را از التهام نزود وی
و نیز ممکن کرد و در حد قرحه علاج کردن که در برشتی که علاج کرد و درشتی
چون بخیری تو اگر دین و مزه نیز بود و قرحه را زبان دارد اما باید که چه
کند و درشتی بل یا له تا نرم کرد و در قرحه زبان نکند و اگر چنان
بود که قرحه نباشد و در چنانچه باید که چنانچه کار دارد که قرحه زود چنانچه
و چون کبشو و قرحه را و روی دیگر کار دارد که پاک کند و چرخ را از بهر آنکه

چون قرحه از و چ پاک شود زود و میل کند طبیعت و لحام کند و بر آن
و قرحه باشد از ابر شو و آن وقت ملک ملک تو اگر که در و است
که سفید را رنگ کند اما در آن صفتی باشد پسمانی را از بهر آنکه
بیاید که تا چشم نکوناید و آن بسیار طبع از برای کینان و غلامان
بالی و دختران اما چون خواسته که کینش که بفروشته زود باشد و
اگر دختری باشد که خواسته که کینش و با باشد که از برای نیست
کنند و در وی کار برای این کار ساخته اند و اما قیامت
از برای که در مسکنی قلند نیم هم کونید و در کشت سفید و را و از را
رنگ و سنده و سفید را بسیار سیاهی را یک و در در قرحه را و در یک یار
کشم **سینه** سینه که چشم اند و رنگ چشم که از قرحه باشد چگونه رنگ
کند **چرا** که پوست اند و شیرین تر را اب بگیرد و در کشته و آگاه
بعد از آن ساعتی آب کل یک در چکاند رنگ چشم سیاه کند در است
و اگر چنان باشد که در آن وقت کل یک حاضر باشد پس آب
یک رنگ بگیرد و در کشته یا بگیرد و قرحه را قیامت مسکنی باز و آنکه
و کینشند باب شقایق انغان یا بصار و شقایق انغان تا چون
توام کمین شود و در رگویی کینش و در چشم کانه و آب غفل
شود و وقت حد در سیاه کند یا در کشته در چشم آب کونش که علم

وقت سیاه کند یا در جگانه عصاره لب الثعلب هم سیاه کند
 علاج سلخ و دبله که در قرنی افتد چگونه بود این مریض
 جناس علاجش که علاج قرص و همچنان علاج کنند شیا فایا
 و داروهای که قرص را ساخته اند علاج قرص که بر قرنی افتد چگونه
 باید کرد چنان باید کرد که خداوند علت سرطان را شیر تانده چو
 میدهند که از آن غذا کیوس نیکو تو که کند چنانکه گرمی کند چون
 سفید باج مرغ و زرد و خایه و گوشت بزغال و بزره شیرست اگر
 مرغ خداوند این علت گرم باشد غذا از ماش و قه و اسفناج
 بر وزن بادام چنانکه موجود باشد میدهند و اگر نه بزرد و خایه مرغ
 قناعت کند و از سر غذا های سوداوی پر نیز فرماید و چنان
 باید که در جله غایت کند باعث الی مرغ و از استلای اخلاط و
 سودا و صفرا و چنانکه از آنکه دارد و استغفر الله بفرمایند
 که در افکندند سفوف فانیون که منیر اب خورند باعث سرطان
 طبقه قرنی و زرقال را در مرکب بیاورد و چشم می افکند سفوف
 ازین دارو بگیرند و تیار و شاد و خدای نشسته از مرکب میدرم
 شیا فایا و کل مخموم از مرکب نیم درم مرورید و دانه کوبیده
 و خرد بسیارند چون کل و چشم کشنده که سرطان را دفع بود خردا

چگونه علاج کنند که در طبقه قرنی افتد **باب** که علاج حضرت زکیت
 به علاج شتر و علاج خرد و علاج قرص که کف الماس و ابرو نیکو تر
 از شیا فایا است که در علت خرد کشنده و سفید سوخته بود
باب باریان معلول که در بغایت نیکو بود و خرد از گوشت تمسکی
 کند و اگر بگیرد و سنگی شاد و خدای نیم درم و ازین و خرد پرور
 دو درم سنگ تو تیار می پرورده و درم تو تیار می **باب** باریان و زرد
 و دروید یا سفید آب سودا کرده از مرکب نیم درم آب سوخته
 شسته آب سودا کرده و درم سه از صفرا فی **باب** باریان
 پرورده و یک درم نیم را کوبند و در روز تا چون سر کشند و در چشمی که
 خرد دارد کشند که خرد را فیبار و پر کنند و غذای که در خرد به همان
 غذای باید که در قرص و سفید **علاج** چون طبقه قرنی زکیت بود
 علاج چگونه کنند **باب** رنگ که اندین قرنی از جبهه کیوس کشند
 که در و خل شود اگر زکیت افتاد باشد و زیاده باشد و حوت
 بعضی پس غذا کم باید کرد و استغفر الله کیوس باید کرد پس اگر از
 جهت لرن افتاده باشد و دردی که این فعل کشد شیا فایا
 از رویت و اگر چنان باشد که مدت غلیظ شود و بسیار بود
 باید که شیا فایا کشند و بجا برود که بپزند قرص را پاک کند از زده

و پیرنفرماید از در کشیدن شیاف در آن وقت که مادی تر شود
چشم می ریزد و اگر در آن وقت شیاف کند و رگشی آتش عظیم
اید چون شش پاک شود پس چیزی بکار باید برد که خضر را ببرد
و گوشت برآورد چون شیاف آید که نافع است مرقه را و بعد از آن
در پاک کنند و چشم حرم سانه نافع است و نشفت کند و پاک کند
و چون خضر بکشد و مرقه درست شده باشد و از بعد آنکه در مرقه
درست آید سیخ پستی بقرنی پس علاج کن شیاف خضر
و اگر اثر بقرنی باشد و از آن سیخ رسد پستی را پس علاج باید کرد
بچیز نایابی بعضی سخت کرده اند و جمع کنند و اگر از مرقه خضری غنی
پروان آید علاج باید کرد و بچیز نایابی که قبض کند چنانکه در چشم
خشونت دیده آید و من در مقاله ادویه یاد کنم **علاج خضر**
چگونه کنند **ج** بزرگ اول که علاج کنند و چشم خان کنند که اول
قرص را از قطع ماده و بزرگ آوردن و جذب ماده بزرگ چون خضر
قیضال و از بعد آن سه سال کردن و لطیف غذا کردن و بکار بستن
داروهای تیره که ماده باز دارد و کند و اگر چشم آید و او را
که در و بنشاند و آن داروی مخدر باشد و لیکن باید که چون از وی
بکار بری جنبه آن بکار بری که در و بنشاند و زیاده بکار بری که بزرگ

نخ کرده و نشخوخته و نیز روشمالی را تا یک کند چنانکه علاج
خضر بود و اگر چنان بود که چشم در وی سخت دیده پس علاج کند
بشیاف سفید که در وی از زردت باشد چون ابتدا و در اینها بزرگ
پس علاج بشیاف حمرین از بعد آنکه شیاف حمرین تحلیل است
و تحلیل مصل کند پس اگر مرض شود بزرگ و کشاید پس در او نایابی
کشاید که بسیار تحلیل کند از آن و اگر در علاج آب بکار بری آن
سکینج و فرفیون و اگر در او نایابی باشد و در روشمالی نیز درین
حال نیکو باشد **ال** علاج اثر سفید چنانکه باید کرد **۲۶۰** بدانکه در
علاج مرقه علت سفید و اگر اگر استخوان کنند و او باشد چنانکه
خراج خدا در این علت تباه باشد که کمتر شود و من پس از چشم
چون داروی تیره کشیده باشد که کمتر شود و من چشم در مرقه
پس اگر مخرج نیک باشد استخوان باید کرد و اگر چشم از تیزی دارد
گرم شود حاجت مند کرد و بنفشه و در مرقه نفع قصد کردن علاج
کردن در او نایابی مصل پاک کند و قطع نماید هر سپیدی از بزرگ
و شک باشد در کشند شایق الغمان که کفایت باشد یا عصا
قطره ریون و قیق یا کپس در کشند کفایت باشد سفیدی او ببرد
در بستر باشد حاجت مند شود و داروهای قوی تر چون کس محرق و

قطران و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کوه درنا و بومع الصب
و مستحویا و سرطان کجی سیاه و ارمه سفید و رافع باشد و کاه
هم نافع و اگر کینه نظرون بازیت کن و در کشته هم سفید را برود
و اگر شایف بنفش از همه را و اگر کشته نافع و حاصل هم نافع است
قطع پانچ و ابراهه ناکاه اگر کشته بورد سرخ که سود و بورد و
تریب بادا و شایف بورد و سید و را و رایتی پانچ کشته
توتیا و قلیا و سرطان کجی و شمع محرق ناکاه و از همه برابر و بورد
کیقیا و لاشک و در کشته و در شمع نافع باشد سفید را و اگر کینه
مزاج گرم شود و در افسوس یا کینه یا غصه و از پنجه غایت که ببرد
سفید را بکشد پوست غایه مکنس که ده یکده هم شکر طرب و یکده هم
سایند و در کشته نافع باشد و بورد و سفید و سبب رنج و در اورد
و یکده سفید را بورد و اورد و کرم در مقابل او در حرکت علاج
که بر چشم افتد مکنس شود و **علاج** چون کسی را چشم سفیدی افتاد باشد
علاجش علاج طرف بود چون افتد کردن و سبب از غصه و در اورد
و اگر زرده باشد علاجش میان یکده که در علاج بریقان که کوشک
و مکنس آب سبب و کوشک و دهنه و لطیف غدا و غذای قدانی
ای غلت نیز و باج ساد و سنده و از باجس و آب غوره و قرح و باج

خوانند چگونه کنند **علاج** که علاج او ضد علاج تری باشد و هر چند که
 تر باشد داد و بشیر و تاز و آب پیر باید داد و کفک جو که در سنان
 و انچه درین باشد چون زیر به باج بکوشد بره شیر خوار و خداوند طلب
 پوسته بکر مایه میوه و مرغ پخته و گوشت بز خالده که ساله نیز بگوید
 باشد اما در کار به چند آن باشد که ترطیب کند نه چندان عرق کند
 که زبان دارد و پوسته میفرماید نه او نه این علت را که چشم بچای
 آب گرم بسیار و باید که آب خوش باشد و صافی و نیز بر بخارانی که
 در وجهشید و باشد بنفشه و گل بنفشه و سوسومر و میوه های خوش
 که در سفید و خای مرغ یا در غن بنفشه یا در غن بنفشه که یاد آمد کرد
 باشد نافع بود **علاج** که المده که در پیش قشر قرنی باشد چگونه باید
 کرد **علاج** که المده که در پیش قشر قرنی باشد که علاج که المده و
 علاج بزره سرد و کسیت و باید که پوسته در علاج که المده است
 سبکند بقرص بنفشه و علاج چشم که بچیزهای که بزره اند و تحلیل کند چون
 آب حلیه و لعاب چشم گمان و در و حلیه و شرب عسل نافع باشد
 و اگر مزج چشم گرم باشد و در و آرد و قناس زرد که خیال باشد
 و خون بر دارد و آب ای که المده در چشم که شفاف است و تروت کند
 و در سبکند زرد و کلنی بی انیون تا تحلیل سبکند و نفع می آید و چون

نفع است اگر پس مشعل شود و چیزهای که تحلیل کند چو شیا فکند
 و در و زعفران و چند پسته و آب حلیه و بعد از آن شیان
 و کلنی که کشت که در تحلیل است و انچه نفع کند در علاج که المده
 بکشد و در و زعفران و صبر از سر کی و در مسم صبره و در میان چو
 عصاره و در ظرفی از آب بکشد که در بکار دارد یکی باید و در مسم
 و یکی شیا کار تا تحلیل کند و اگر این تحلیل نشود پس شیان کل
 باید کشید و خشک باید در مقابل او در مرکب و اگر شیان کل
 نشود علاج بهار و دای که آب را علاج کلنی چون مرارات و
 تبرزه و سکنج و فرقیون و انچه بدین باشد و اگر این در و در و تحلیل
 نیست پس علاج بختکاری باید کرد **علاج** که متوقرانی چگونه
 باید کرد **علاج** که متوقرانی که باشد که از بزره بود و علاجش
 چون علاج بزره باید کرد و اگر نه از بزره باشد پس علاج قوی باشد
 و بر نهاده و غذا که خوردن و در چشم کشیدن خیز باقی بعض چون
 شیان شاذ و معصوم تو تیبی و پوره باب باق و کلاب و
 انچه بدین باشد و غذای این علت مرفور و نه باید ساه از آب
 عذره و الی و سماق و در و عین بادام اما اندک خورد و مقدار است دم
 کفایت باشد تا زبان را در **علاج** که المده که در قشر قرنی چگونه باید کرد **علاج**

باید که چون اول که خلل افتد قصد کند و نافه ای می بندد و بکشد و چشم را
 میزد و بر نافه ای بسیار و باید که بکشد از برای آنکه از اخراق
 قرنی ده آفت افتد یکی آنکه بر طوب پرون رود و دوم چشم را تنوی
 عظیم افتد که ازادرشوان یافت اما اگر سخت میزد و طوب چنی
 برود و اگر سخت میزد و تنوی عظیم پرون آید و از پس نگاه داشتن
 بند باید کرد و در کشف چینه های که قبض کند چون قویای چو در دیاب
 مورد و ساقه پرورده و آب مورد و این موافق تمام است و در وقت
 و این علت را طعام مقرر و ساقه در زنگنه و درین علت تنوی
 شکم نرم باید کرد تا زور بناید کرد که اگر زور و قوت که در چشم زور
 پرون آید و از سر چینه های گرم پهنتر باید کرد و **علاج** اسهال
 حده و ثقب عصبی چگونه باید کرد **درج** باید که در اسهال حده اول
 بر سدا ز قهر کند شسته و بداند و بشناسد مزاج چهار را و علاج کند
 بحسب آن مزاج و اگر اسهال از تشنگی افتاده باشد دشوار علاج شود
 و بنشیند و اگر بنشیند و عسل رسول الله و اگر علاج خواهد پذیرفت باید که
 علاج کنی چنانکه یاد کردم در پیش حجاب قوی و اگر چنان باشد که
 این اسهال از جهت ماسی افتاده باشد که پیش ماری باشد یا چون
 زخمی که چشم را بدو چوب سنگی یا چوب یا صندل افتد پس باید که اول

سوال

قصد کند از قیال از جانب که چشم را آفت رسیده باشد و اگر
 اسهال حده و مزاج باشد در چشم پوشیده شود و در شران و بشوید چشم
 را از شیر و در چشم کشد بل چندی از ساقه منقول و ضا کنند بر
 صندل صندل مقاصد و همیشه و روی بشوید بکباب و آب
 سرد و ضا و کند چشم بر یک پیه و نیلوفر و چون در شبست حده
 را پس ضا کنند بر چشم آرد با قند که کوبی بکلی خوش و اگر زور
 و نفع گرم افتاده باشد این صندل و چشم را بود اگر بر سر نهند و اگر
 چشم و اگر زور و طبعه غنی افتاده باشد هم رو باشد و اگر از خلط
 عظیم افتاده باشد پس علاج بکشد نفع باید کرد و بچ قویا و ایام
 فستق را و علاج باید کرد و بچنه های که نفع و تحلیل افتد چون علاج
 کند الله و بفرود آنچه بدین مانده و قصد ماقین کند و حجاب نقره
 فرمایند و روی بشوید بانی که پاره سر کرده اند که باید نمک در آب
 باشد که آن آب تحلیل کند و آنجا علاج بر دست گیر و که در اندای
 آب خنجر و آدن کند چون زمره و حلیت و کینج و آنچه بدین
 مانده و این اسهال که از رطوبت چنی افتد و در علاج رطوبت که آید و ضا
 باید که گوشه شمع و کبک بریان کرده و زور و خای نیک بر سر شود
 و آنچه بدین مانده و از خیر که خلد غلیظه سوداوی کند و پهنتر کند **علاج**

ضمیت اوله که بگوید باید که علاج سستی که در میان باید که
 پس سستی از دیربازی اول علاج بر حسب آن کنند و اگر علاج باشند
 با سستی که در میان باشد و اگر از حد رطوبتی تنگ اند باشد یعنی را
 مستحق که در میان رطوبت را نشانی باید کرد چنانکه رطوبت را
 پاک کنند و استغفار کنند بجا ایا در وجوب قوی یا در غایتی الی
 در وجوب شید بود ایا در کرم بر سر میریزد و روی شود و در غایت
 کرم بر سر کالید و در چشم بکشد این دارو را بکشد و اشق و جاد و شیز
 مرکب نیم درم و یکصد باب مرز نکوش ترکند و سیاف کنند و بکشد
 و اگر از نقصان رطوبت یعنی افتاده باشد علاجش غریبه باشد و اگر
 از خشکی غرضی بود هم بر نشود اما علاجش نیز طبع باید کرد که
 شاید اثری بکند چون کرباب و ریش و آب کرم بر خود بخیزد و چشم را
 شستن در روغن موسیر و سفید خایه و چشم افکندن و در غایتی
 نیم بر سر کردن و سقوط کردن بر روغن بنفشه و روغن که در روغن
 بدین اندوه اگر خطی باشد که قب سستی باشد یا اما پس علاج بر حسب
 باید کرد و سر را باید مالید و چشم را چوبه سستی مالید و دیگر هم در آن
 علاج که آن رطوبت نیک شود و شغل کرد و در آنچه از صیدان افتد
 بر نشود و اگر از حرارت غرض بود نیک شود پس علاج باید کرد چنانکه

که تری سردی کند و نه اما می توانی نیز علاج کند و از سستی
 که افتاده باشد چنانکه از خیر نای که سبب بیماری از آن شده
سوال علاج متوعنی چگونه باید کرد **جواب** علاج متوقرتی پس از آن
 وقت که لب شکاف جرح قری طبر کرد و بند کنی بر فاده
 کرد بر مثال کوی جنت و فرو بندنی و اگر نیک حکم نیندی چون جرح
 قری سطر کرد و بنشود و شکاف شود باز جایی شود
 و باید که در چشم افکند چنانی که منع کند تا نکشت و شد که جرح
 چون شادنج پرورده که در چشم کشند و لکن باید که پیش از آن آبار
 کشید و باشد و باید زیتون تر یا آب سور و چون باره کشند
 در آن ساعت رفاده از پیش بردارند و در وقت نیند و سستی
 سستی دارند و اگر تواز فوج سیم باشد یا چهارم پس باید که در سستی
 رفاده و سر در کشند چندم تا دهم بر قدر نتویا از زیر را
 صغایر کنند و هم درین قدر بر بند و نیز در میکشد داروی بود
 سیان و سور سار و یا اگر زین سیاه کرد و غایت نیکاید
 مرا عسل را و اگر از متوقرتی روان کرد و پس در چشم را کن
 شادنج و کل مختوم تا چون باز کرد و اگر خواهد که متوقرتی شد
 و سستی نباشد و از این پس و در مطالعه و شکاری بگویم **ال** علاج

باید که

خیال که چشم نای که انداز آب باشد چگونه باید که علاج این از خطرات
 علت است که چشم شود و در پس چون خوانی که علاج خیال کنی که در
 چشم دیده اند و باشد که آن را لمعه باشد پس علاجش اهل
 شقیه مهره است و اگر از خطای بود باید بپزید و حبس مارج و حب
 قویا و حب الصبر و اگر از کیموس سودا می باشد علاجش حب قیون
 و معجون خلج و آنچه درین ماند و اگر از بخاری صفر اوی باشد پس عسل
 نفع بیکر زرد و کل سنج و خرمای سندی و خیار شنبه و آلو و آنچه
 درین ماند و باید که پوسته اطرافش که لبش بخورد و از طلاهای
 که خطا بگیرد و سودا و بخار بر پیر کند و باید که غذای شای این
 خطا خورد و چون اسفید با گوشت بره شیر جاره که در وی افکند
 باشند و از چینی چینی تخم کوفته و مرغ بریان و زرد خایه
 و آنچه درین ماند و اگر خیال از دماغ نیاید که درن بفرغنا و عطسه
 از کفان و سحر کردن و چیزهای که دماغ قوی کند و بپایند و چون
 صبر که صبر را خاصیت تمام در قوی کردن اندین دماغ و ششم
 مرز کوش اگر از بروت باشد و از خطا و آن خیال که از بعد مرض
 حلاقی طین افتاده باشد آن بقیه مرض باشد علاجش تغییر مرض
 باشد و غذای لطیف و اودن و بویانیدن حسند و کافور و کلاب

و آنچه درین ماند **سوال** علاج کسی که از دور نیک بیند و از نزدیک بیند
 و چیز بزرگ را بیکر بیند و ضرر را نیکو نه بیند چگونه باید کرد **جواب**
 علاج اول بشفیه دماغ کند بخورد و حب قویا و حب اللامح و
 حب الصبر و ماده زیر آرد و درن و حقه کردنش و اگر حقه ممکن
 کرد و شیافهای مسهل و باید که کراتین بخشد و در چشم کشد زهره
 کبک و آب یاوایان شمس کردن و سره دار فائز و سره با سلطین
 کبیر و شیاف مرات غایت باشد در این علت را و البته بر پیر
 کند از طلاهای غلیظه و بخورد و شربت کا و دماسی قندیک که کم و کینه
 و سرجه از شیر کنند و طعام از گوشت بزغال و بره شیرست سازند
 و خایه مرغ باید که در آب مسینی خورده و اگر مزاج گرم باشد شقیه
 کنند و چیزهای لطیف جفا که در وی گرمی است باشد و صبر
 می باید و سحر ط کند و غرغره و عطسه فرود آرد و از نجاست
 دور باشد که این علت را بغایت بد بود که این علت مروج صبر
 را افتاده باشد و نجاست روح با صبر را ضعیف کرده اند و اگر
 این را سبب بخاری گرم باشد پس سنگین بخورد و خطا نیکو
 باشد که قطع کند **س** علاج کسی که از دور نیک بیند و از نزدیک
 بیند و چیز ضرر را نیک بیند و بزرگ را نیک بیند **ج** روح با صبر را

قوی کرده اند بجز نای که منافذ روح با صره را پاک دارد و مانع را
تقویت باید کرد و بویهای لطیف و طعمهای خوش لطیف چون
منجربان کرده و شور که پوست برده و خود آب منجربان و پاکوار
سفید بر و عنبر با دام و زرد خایه نیمه شست که چون این حال برسد
گیر و سر سقوی کرده و روح با صره چون قوی گشت نیکو منجربان
علاج کسی که هم از دور هم از نزدیک ضعیف باشد چگونه باید کرد
علاج همین است که باید کرد و هم از خوردن و بیاباید که از نخل لطیف و
بخورد و از طعمهای منجربان بپزند و در چشم بکشند و زرد و آب
و آب بادیان با مقداری حل و ازاله با بغایت نیک باشد که
کشد و کل الجرح و کل ساقه سدی و کل روغنهای شقیه
روح با صره بکشد اما شقیه با یاره و حب الصبر کند و سقوط
سقوط غرغره و ایا رب سینه او عطاس کند و تقویت بویهای
خوش علاج کسی که بر بالامند و بریزند منجربان اگر آن خلط از
از طوبیت بعضی افتاده باشد پس علاجش باید که بجز نای که طوبیت
بعضی را از آید و صفائی کرده و چون شیاف زرد و کل با سلیقین
و غیره اگر از اثر باشد که در قری افتاده بود و از آن سبب باشد
مغفل باشد بپزد و بپزد آن را که بریزد باشد یا بر بالای حلقه سوال

علاج شکم کوری چگونه باید کرد و علاج چنان باید که اول قصد ساقین
کند و در لطیف کند و باز در از طعام حزون و استقراض افکند
حب قویا و حب الصبر و ایا رب سینه را به سینه بغایت نیک باشد و
بغایت نای که زرد و آب منجربان در و نخل با سینه و سداب در و نخل
با سینه سرور و ایا رب سینه و در و نخل با سینه و سداب در و نخل
شب کوری را خاصه که کس کشته باشد و در چشم کشد و کل و افعل
با سلیقین و زرد و کل از ترکیب و آب بادیان و بکیزه و کل و کل
بز و در و نخل و افعل و بز و آن و افعل از کل و کل و کل
و بیاباید و در چشم کشد و اگر کشته بکشد و افعل و کل
پاک کنند و برایش بپزند تا نخل شود و آن آب بیل و چشم کشد
بغایت نیک باشد و اگر بکشد بکشد بریان کنند و چشم بخان
دارند نیک باشد و اگر بکشد بریان کنند و بر سنگ سبزه زرد
که کوفته باشد و بخورد و غایت باشد و اگر در چشم کشد برود و صرم
باشد و غذا شور بای که پوست برده و زرد و کل و کل و کل و کل
علاج حبس که در و نخل کوری باشد چگونه کنند علاج باید که در
علاج حبس بر طبیب مشغول باشد و طعام لذیذ بخورد و لطیف و علاج
کنند را بجز نای که کشته اند و باغ را چون سقوط کردن بشیر و حزن

و در غن غنیه بر سر می نهند و پخته که باید برود و آب خوش بر سر
 میریزند که تا بخاشد و پخته که از خوردن طعامهای شور و تر و از
 همه ترشها و چیزهای قابض بر سر می نهند و اگر شیر تر بخورند
 بخاره نافع باشد و شراب از شیر تر سرخ چون تر شدنش بعللج
 نیک باشد و در چشم کشیدن سفید و خایه مرغ تنک و در غن که نافع
در علاج چشم سرخ شده عصب مخوف بگوید باید کرد **در علاج**
 فم عصب مخوف باید که بغایت تیز کند و اول خط را در کند
 و پخته کردن از طعامهای که خلط انگیخته و در جهان کند که پوسته
 مجیب باشد و در چشم کشیده چیزهای قابض که قبض کند و جمع کند چنان
 با سلیقون و برابره و اگر بد و شقیقه باشد علاج کند و طعام گوشت
 بریان کرده و گلب و زرده خایه برشته و سنده اگر جهان باشد
 که شقیقه باید که بکشد و اگر تقویت باید که بکشد و اگر مزاج و خلط گرم
 شده باشد طعام مرزده ساد و سنده از نفاق و آب بخورد و آنچه
ماند **در علاج** اشتهار بگوید باید کرد **در علاج** اگر سبب
 شقیقه باشد و اشتهار تمام نشده باشد پس علاجش آن باشد که
 اول شقیقه خلط را بکشد از سفید و سبز و در چشم کشیدن و در چشم شقیقه
 استعطیفان و زهر ماه و در جگر زردی مل شریان بکشد و اگر گندم

شود و علاج و شوار کرده و از جگر انواعهای اشتهار علاج بجهان باید کرد
 که ابتدا ای سبب و زود آمدن و اگر در چشم کشیده با سلیقون بزرگ نیکو
 باشد **در علاج** شقیقه شدن عصب مخوف بگوید بکشد **در علاج**
 علاج آن باشد که قوی کرد اند و مانع را که ضعف عصب از ضعف مانع
 بود و مانع را قوی کند بقایای خوش چون مرغ فر بریان کرده
 گوشت بره و شیرست و بر خاله و بیدین و غیره غایت باشد و
 صندل مناصری و سیاه بیدین نیک بود **در علاج**
 عصب مخوف بگوید **در علاج** باید که اول استفراغ کند و علاج
 و حب قویا و صبر و بعد از آن شقیقه سر کشیده با سلیقون و برابره
 حلق بر بجا گوشت و غیره کردن یا زرد قیحا و سحر طلی و مانع را بکشد
 و پاک کرد و بگوید تا پایی ساقهای خود او نه غلت پسته میماند
 و بری چند و چون دانست که مانع پاک شد پس شغل شود و عطسه
 و قوی کردن بینی و در چشم کشیده سرهای که در ابتدا ای سبب شاید
 و اگر بدین راه علاج کشیده بغایت نفعت کند بکشد و زعفران
 دو درم و نیم نخل چاده اند آب سستس کرده تا قوی تر باشد و قوی
 اش کشیده درم بکشد و درم جگر بکشد و بعد از آن آنچه کوفتی
 باشد بگوید و در دست و سبب کشیده و در چشم کشیده بکشد و در

و باید که اول در کرباب بایستی که می کند در و افکند و بپزند و در شش
 و اگر از این باب شود چشم چاکند سود و دود و در جلد بپزد و علا
 و علاج دشوار نیز **اول** علاج ضغط عصب مجوف حکونه کند
دوم علاج ضغط حجاب باید کرد که علاج ضیق حدقه و علاج لب
 فرو آوردن و شقیق و دماغ کردن و زهره و کشیدن و بگوید
 فرستادن و چشم تنگ و آب کرم شستن و تنگ و آب کرم بر
 چشم نهادن و نافع بود و تحلیل خلط کند **سوم** علاج ورم عصب مجوف
 حکونه کنند **چهارم** علاج ورم عصب اول بقیه باید کرد و دیگر تال
 ضادای که تحلیل کند و بگوید روشن شود و در **پنجم** علاج سوز المراج
 عصب مجوف حکونه کنند **ششم** نکات کنند و در مزاج خدایدین
 علت اگر مزاج تبار شده باشد نگاه کند که از کدام خلط افتاده است
 آن خلط را در رنگه و شقیق کردن آن خلط بقدری مزاج مشغول شود **اول**
 علاج شش عصب صلب که چقد حکونه کنند **دوم** **اول** باید که
 مزاج مشغول شود و بپوسته روغن کند و روغن شقیق و شش را بر
 می نهد و چشم مید و شیر کرم ارستان و سوط میکند از این روغن
 روغن می نشیند و شیر و خنک و چشم افکند با سپید و خابین می گو
 بود و خداید علت را بپوشد بگوید باید شد تا بخار کربابی بپاید

باید

در کرباب ویریشند و آب کرم و شیر کرم چشم بر بند چشم خیار
 کرباب و فرمیدارند که دوی بخت باشد بگوید و بقیه و کشک جو
 کل خطی تر و غذای لطیف و تر سید چند چون کشک جو و عیانخ و
 قرع و خیزاب و سرخ و انچه دین ماند و از سر غذای کرم و کشک
 پیمیز فرماید و از اصاب و کرباب پیمیز و کلهای سرد و تر و بگوید
 و بقیه و خیار و تر می بوی که نافع باشد **سوم** علاج شش عصب
 مجوف حکونه باید کرد **چهارم** علاج شش است و طعمای کرم
 کشک می باید داد و در چشم باید کشید با سلیقون و توتیای پود
 باب مزکوش همی باید بپایند گلهای کرم و از جلد کرباب رود و
 دیر نشیند تا مغزی بسیار بریزد و شقیق دماغ باید کرد و از جلد عسلها
 محب ایارد و بک قویا و غرغره و سوط که رطوبت بسیار پرا
 و بر سر سکنه روغن می کرم چون روغن شقیق و خیزاب و انچه دین
 ماند **پنجم** علاج سوز المراج عصب صلب حکونه باید کرد **اول** علاج
 همان علاج سوز المراج عصب مجوف **دوم** علاج این عسل که بر ق
 عصب مجوف حکونه کنند **چهارم** این سه عسل را علاج شش است
 و سوز المراج همان است که علاج عصب صلب و فرقیت بیان
 علاج عصب صلب و علاج عضلات که عصب صلب را علت شقیق عسل

نصفه **ع** علاج غلط طبقه صلب چگونه کنند **ج** باید که اول طبقه
غلط غلیظ مشغول شود از فراغ و ازین و از بعد آن بجزایم غلظ
که تحلیل غلطهای غلیظ کند و البته از طعامهای غلیظ دست بردارد
چون گوشت گاو و ماسی و باقلا و عدس و چیزهای که از شیرین
چون است و نه پخته و نه پخته و نه طعام شورایی مرغ و فوج
و گوشت بزغال و حبس قوت فراخ میدهد و لیکن اولیتر آن
که مرغ گوشت نه شده و نه پخته و نه ساد و قناعت کنند **سوال**
ع علاج استلای طبقه صلب چگونه کنند **ج** علاج استلای با تقویت
باید کرد و بیاید دانست که استلا از کدام خلط است و آن خلط
را پاک باید کرد و نیز باید که غذا اندکی خورد و آن خورد که زود
کو ارا باشد و در چشم کشید و کلهای که در معده و در ریاضت پیش از
طعام مشغول شود و چشم را بسیار اندک فضل که انجام باشد تحلیل رود
سوال علاج ورم طبقه صلب چگونه کنند **ج** باید که علاج ورم
طبقه صلب همچنان باید کرد که علاج ورم عصب صلب کنند
که هیچ فرق نیست میان این ورم که طبقه صلب باشد و میان
آنکه عصب صلب را افند **س** چون صلب ضعیف شود علاج چگونه
باید کرد **ج** علاج صفت طبقه صلب و علاج عصب ضعیف

شود و روگیت **سوال** اگر سوزن مزاج افند طبقه صلب چگونه
علاج کنند **ج** در مزاج خاوه و علت نگاه باید کرد که از چه
سبب افند و است آن سبب را دور کند و بتعادل مزاج
مشغول شود تا این علت زایل گردد **س** علاج غلط طبقه
چگونه باید کرد **ج** که این دو طبقه یکی صلب و یکی مشیمی هر دو چون
یکدیگر طفت میرسد و علاج هر دو یکی باشد همچنانکه عصبها یکی صلب
یا ورم مشیمی همچنان باید کرد اما طبقه مشیمی را خرق می افند
علاجش آن باشد که بکند ای که این غلط نیز شود که بوی آید و او را
خرق افند **سوال** بیماری طریقت را چه علاج چگونه باید کرد
ج باید که بیماری طریقت از مزاج افند و از آن خلط که بر آن باز
کرد و از آن رنگ ببرد و رنگ آن خلط شود پس علاج کنی
رنگ سرخ شود و گشت که اول افند کند و پس نیز کند از طعامهای
که خون آلوده و غذا آن خورد و اگر صبر تواند کرد طعام خورد تا
آنچه زیاده باید افند و بکاربرد علاج آنکه اگر زکشی زد شود و علا
که کردن با سهال آتی خوردن سنگین و هند با و ترد کردن و کربا
صفر از آن غلیان نباشد و از عسل و مای گرم و خشک پیریز
و غذای که خورد و هر چه از خود و صفر آید تا چون آب غوره آب

محض از جاب لب لمبو و مژده ساد و خور و در چشم میرد کلا
 و چشم کلاب می شود و از ترهیا بند با و کا جو خور و اگر درین فر
 ساد و کد و اسفناخ اکل غایت یک باشد و علاج آن کسی که کش
 سیاه شود باید که هیچ چیز سوداوی نخورد و شقیه جلاخ تحت نیکو
 و اگر زنگش سفید شود باید که علاجش بقیه خط لغانی کند و بخور
 ایامی قیصر از حب الصبر و حب قویا و سوطی که رطوبت از دماغ
 را از رطوبت پاک کند و غرضش همین و خداوند آب خوردنی
 و گوشت بر این و زرده تخم مرغ و پنجه بین ناند و البته شیر
 از شیر گوسفند و مای نبات زیاد باشد و گوشت کاه و با قلا
 همچو کاه یا کر دم آید که در چشم میکشد و تیا باب مرزنگوش بدو
 و با سلقون و عمار است نافع بود و قدامی خشک خور و اگر زنگ
 شود و علاجش بترطیب کند و پوسته طعمهای لطیف و سرد و خور و پن
 شیر و کد و گوشت جو و خیار و خیار با و زنگ و اسفناخ و از همه
 که سیاه و شکمیا پر تر فریاد و پوسته نیلوفر می بود چشم را کلاب میشود
 و در چشم آنکه زرد و غش که و با شیر و شراب و در غش خشک و اگر زرد که شود
 علاجش بترطیب است و از خور و طعمهای گرم و تر بر میرد که خدا
 که تر خور و مرامات چشم کشد و در جگر جان با و کد که علاج را بدین

بسته

آب فرو آمدن کند و اگر خور و تر شود و علاجش بترطیب است
 بود و استغفار باید کرد و حب خلطی که غالب باشد و بعد از آن علاج
 کند و علاج ابتدای آب فرو آمدن و اگر خور و تر شود باید که پوسته
 لطیف خور و و کلا و دار و کرباب و آب گرم و چشم میرد و پوسته
 چشم را میالد و خیار آب گرم میدارد و در خدا خور و تر زیاد کند
 خاصه خور و دنیا می رم **حال** علاج بیماری رطوبت جلید می کند
 کنند **باب** بیماری رطوبت جلید می شتر خور و علاج نذر
 و سن در تعالیش او کیم و علاج عطشانی رطوبت زجاجی اما علاج
 زوال شدن انزوی جهان باید کرد که علاج اصولی اما علاج
 زنگ که اندین تر شدن و زنگ شدن با ترغاف باید کرد و حب
 خلطی که غالب باشد و از بعد آن علاج کند و جگر علاج ابتدای
 فرو آمدن کند و اگر خور و تر شود باید که پوسته چشم دروی خال که
 کد با ب خوش شیر و غش کند و در غش خشک و اگر زنگ شود و در
 اول علاج کند بترطیب کردن و عسل و قوی تر کدست و علاج ایشان اما
 آن حال که از بخار می افتد و علاجش باید که در دم و دیگر باید که شقیه و طعم
 کند و سر را قوی که داند و آنچه از حلت با و آید دفع کند و در چشم کشد
 چترای که حل کند و تحلی و تقویت دهنه و باقی علاجها بر آنست که

علاج آب و دیگر چنان است که علاج رطوبتها و جبار با یکدیگر **حوال**
 علاج احوال چگونه بود که احوالی طفلان شیر خواره علاج پذیرد
 و علاج توان کرد که روی کودک شیر خواره که احوال کرده و پشند
 بیرقعه و در زیر کتاکت کند و احوال نکند نماز برای احوال
 شدن از آن باشد که در کت آن فضل حرکت مقلد چشم میدود
 نیز چرخ را بتوان که که چراغ بر اثر ایشان بداری تا راست بدان
 چراغ نگاه میکند تا احوال بر خیزد و بنه نگاه کن اگر طفل را
 بینی رود یا راه جاده در کین رند یا سرخ سوبی لحاظ نماید او بخت تا
 نظران بکند و پیش است میشود و اگر احوالی افتد از گرمی و خشکی
 بزرگاز او آن از پس آن باشد که مرضی افتد و مانع را و صدام بپوشد
 شود و سده و دوار پس علاج و مانع باید کرد و اگر شش بگونه سرد
 بدان آب برود و در کت نفع کند و اگر احوال شد بسیار
 تشنگی باشد علاجش چون علاج طمسه فر باشد و در کت خون کلام این
 که بوز شیر در دوشه از پستان و ترطیب کردن و غذای لطیف تر
 دادن و در چشم چکانده و غرض کل که و شیر و خزان که نفع بود و نیز
 نفع کند احوال را که یکدیگر عصاره برگ زیتون و دارو کند
 صغف بصیر علاج چگونه شد که علاج صغف بصیر را بجای

کردم در علاج سه و ضعیف و اتساع و تشنج و زنی ضعیفی که
 از جنت دماغ باشد و در توالی آب بیشتر یا کرده اند و در بجای
 طریقی بگویم باید که کسی که علاج عام تواند کرد و در صغف بصیر را
 بگوید و بفرماید تا بر سینه از تخم و از تخم بسیار خاصه از پس
 طعام بخاری غلیظ تر بر خیزد و از برای آنکه روح انسانی از آن تحلیل
 شود و از طعام شور و سرکه و ماسه و زیتون و ملک پز
 فرماید که بر طبیب بیان تنق اند که از خوردن این چیزها ضعیف
 شود و از خوردن دمنامات و آنچه از شیرکتند و باز و کینه
 و با دروج و شبت و عدس با قلا ازین همه چون بخورد بخار
 اکیز بخار عظیم غلیظ و از آن چیزها که رویشکی با قلا باشد و از
 طعامهای که با رجون کشت کاه و ازین جمله که یاد کردم
 بهر خیزد و از جمیع کردن و از سستی ایم و از شراب خوردن غلیظ
 و در کستن پوسته در اصاب خاصه در وقت کسوف اینهمه چشم
 بصیر ضعیف کند و بسیار کس و دیم که در اصاب کسوف و قوت
 کسوف و ناپدید چنانچه مسح علاج بهشت و نیز از حواس کن
 بسیار و خون برگشتن بسیار و در کستن و خطاهای بار یک
 بر ضاعتن پوسته و در برابر بودن با دای سر خاصه سال از سر ما

و در کمرستن در برف و چیزهای سفید و این و از دود و از گرد و از کربا
 و در کمرستن از شعله آتش و در کمرستی قیاس بودن و در چیزهای روشن
 که بغایت معتدل کرده باشند درین همه چیزها کمرستن منع کند که
 هیچ چشم را تاریک نکند و چون علاج کنی ضعف بصیرت بفرمائی تا پا
 و دست و اطرافها بمالند پوسته که بغایت نافعت ضعف
 بصیرت و غشا و چشم را و شراب آهستین بغایت نافعت ضعف
 بصیرت و بفرمائی سرچرخه و بیا صینی خورد که در صینی بغایت
 نیکت ضعف بصیرت از بهر آنکه در صینی کرم و لطیفست و خلط
 غلیظ را لطیف گرداند خاصه که در قری باشد و اگر با ضعف بصیرت
 کرانی باشد و سر قری را پاک کرده باشی و آنی که پاک کشت
 پس بفرمائی در کپشانی زدن و رک مایقین زدن و این با یکدیگر
 استغراق قری و پاک کردن سر و صورت بفرمائی و آنچه از موده است
 هر ضعف بصیرت و بغایت نیکت بستاند آب ساز و با کپن
 پامیز و در چشم می کشد که قوی گرداند بصیرت و اگر بکینه بکنند
 و جادو شیر و نمک اندازی و زنگار و فلفل سفید و آنکه در قری
 لبان و زمره کا و و در فلفل و بخیل از مرکب برابر و بکوبند و بکشد
 واجب باشد و آب با و این می کشند و در چشم کشند بگوید بکشد

آب انداختن و بفرمائی تا بغایت بکشد و از آید پس روی بکشند چندین
 از این آب بکشد صافی آتش را سبیده و در شتاب نهند و بکشد
 و در چشم کشند از این قوی پسته در وقت تعجب و اگر در کشته و زخم
 و کل غریزیم غایت باشد و اگر جهان باشد که ضعف بصیرت کمرستن
 بسیار خاصه باشد از این صینی آهستین بود علاج کن این را بهبوط
 روغن بنفشه و بنفشه و چیزهای که تن را زرد اند چون کربا و غدا
 تر و این با صغیف کشتن بصیرت پخته تا گمان علاجش این باشد
 که هیچ در چشم کشند الا که مشغول شود به چیزهای که تن را قوی گرداند
 و بفرمائی سر و چشم را با آب کرم و بخارش میدارد و در پوستها
 بکشد و در آب صافی نکند و اگر در آب صافی نشیند و چشم باز نکند تا
 آب صافی روشن بر پیش کدرد و روشن گرداند و بصیرت قوی
 کند و علاج ضعف بصیرت از دماغ افند باید که دماغ را قوی گرداند و
 معده و تن را پاک کند پس قویه دماغ کند که چون دماغ قوی شد بصیرت
 قوی کشت و قوی کشتن دماغ از طعام بود چون گوشت مرغ خور
 پرشته بوی برکشته و اگر ضعف دماغ از خلط و فلفل باشد در
 فلفل خلط کاه کن دان خلط را دور کن و تعدیل مزاج کن **سوال**
 علاج قوی چشم چگونه باید کرد **جواب** که جوهر از استخرای غصلات سه گانه

باشد و علاجش باید که در آن در علاج استخفافی ضلالت و اگر جویض چشم
از خنای و از خنک کردن باید که فصد که از قیال آنکه حکم را برادر
نیشته و اگر جویض چشم را از شدت پشیم سر زدن و در اطاعت
نافع بود و در جلد بفرماید تا مجامعت پشیم کند و مجامعت هر دو بهایلو
و بگوید که پشیم بر شام خنک و در خون غذا کند و باز دشتن از
خطه دادن و قی کردن و بسیار خوردن از طعام و طلا کند چشم
طلائی قی بعضی و پشیم دارد و بفادای نرم و نیز سخت کند و اگر
مغاده را ترک کنی باب سنبه یا باب بطاطا یا آب عصاره اگر
یا عصاره برک زیتون و پوست شمشاد در واقایا و در جلد
چیزی که از آن قی بعضی است و جمع چون طلا کنی بغایت سود دارد
و چشم را بنویسد و وقت بازگشتن و رفاده باب ستر کرده و سر
کرده اگر بسوی برین والا بنشیند بر بالا چشم صحیفه از زیر کمان
نافع باشد و غده ای که درین علت دمی اندک ده و شام شش
بروغن با دام و فرو سر ساه و اگر ضعیف باشد و زرد خایه
نیز شربت روا بود که خورد و در جلد باید که خداوند این علت را پشیم
طبع مجیب باشد که زرد رسدش چشم برین خرامد و زرد
چشم رود و **سوال** علاج حسه ال چشم چگونه کنند **ج** نزال خرد

شدن چشم بود عاشر کنند بمالیدن سر و روی مالیدن شنبه
پوسته و نطل کند و روی باب کرم و خوش می شود و نطل
کند روی باب کرم و خوش و سر را بمالند بروغن بنفشه و بنفشه
علاج نزال که ضیق حد که پشیم از خشکی سر و کیت و غذا که
نماید که جرب باشد چون کرده پشیم و زرد خایه
سنبه یا شیر تازه و آنچه برین مازد و سوط کند بغیر ساق کاوی
یا روغن بنفشه بر میزند که از همه چیزهای خشک و ترش و شور
تیز و بفرماید که مشغول گردد و خواب و راحت و آسایش و چشم
که جامع نرم **سوال** شقیقه و صدام که چشم را تاریک کند
چگونه باید کرد **ج** باید که شقیقه با صدام که جامع در چشم باشد از
اعراض بود و باشد که این شقیقه از صدام و کیت بد فرج بود
و باشد که شقیقه صدام از بسیار غلطه باشد و هم اگر کیت
بر چشمه و این مراد علت جهل که پشیم بر پشیم زرد خایه
کاز و بایک صعب آید و باشد نیز که چون روشنائی آتش میزند
خیزد از سراب مطهر سیاه نیز چون بخورد و هم بر خیزد و آروی
همه چیزها که بخار بر سر رود و بر خیزد و صدام همه در سر باشد
و شقیقه و در سر باشد که شقیقه بدست راست باشد و باشد که

موضع اردو

بر دست چپ و فرق میان آن دو میان موضع درست اند و میان
سرت که آن در درازمایی گویند و در وسط بویوت باشد
و بسبب آن باشد که بخاطر سوسو میسر و جامع شود و تمه
کنه پس در دیگر آن جانب و چون جیب کشیده باشد و کشند
در آن وقت شقیقه وصل باشد و وصل آن باشد که داده
و بخار بر دو سوسو بسیار رود و جمع شود و شقیقه آن باشد که
در یک جانب رود و در یک جانب جمع شود اما اندک باشد و بهر دو
شود رسید و این از اضطرار کم باشد و دلیل کمی آن باشد که چون
چیزی سرد بر روی بینی راست یا بر رویان داده باشد که از زیر
قحف باشد و علاقه اش آن باشد که خداوندین علت جان میانه
که این در دو عضله های بنا کوشی است و نیز چون دست بر روی
نهی زد کند و حس باشد که در دو فقرت پیرون است اندک های پیر
پر باشد و بر خاسته چنانکه می چنی و باشد که در داخل قحف باشد
علائقش آن باشد که در روی می یا یا قعر چشم خانه و اصول چشمها
و این در دو قدر میل داده باشد بخار یا سوسو سرد و مجرب یا یار
شی یا نه یا در کمایا در سرد و دم در شیران و دم در کمایا و دلیل
بر آنکه در دو کره است آن بود که اگر در شیران است حرکت شیران

و آستی علاج کن و آنچه از خون خاسته باشد علامتش این بود که خا
 علت میداند که اگر کمی روی در پیشش که ایت رویش سرخ باشد
 و رگهای وی پشانی بر خاسته و آستانت کند برین فرمان و
 بنض اما آنکه از بلغم خاسته باشد خداوندش نمی باید سبب و
 کراتی بی آنکه رگهایش بر خاسته باشد و پوسته و افش تر باشد با رطوبت
 اذن از منی و این نوع را نیز قیاس برین فرمان باید کرد و آنکه از
 سودا خاسته باشد و خشکی الزام کند خداوندش را به پنداری
 آنکه گرمی پیدا باشد پس خداوند این علت را پوسته در کتب
 طنین داده ای باشد و در دس این نوع مرزبان بجای دیگر باشد
 و از چنانچه با بخار و از آنجا با چنانچه خاسته باشد و چون چیزی گرم برین
 در وقت صحت یابد و آنچه از آن سس مانع باشد با در و خطیم بود
 و آن در دس آید تا بر اصول چشمها و با آن در و بی عقل بود
 و چشمها سرخ و سپردن آید باشد و آنکه بشارکت عضوی بود
 چون آن عضو اسکن افتد و در سر پا را در آنکه در زیادت
 کرد و آنچه از نفس مانع خیره در و پوسته باشد که البته مغز نخند
 و راه نماید تر بر در و تدریجی که رفته باشد از پیش و پس باید که اول
 استقلال کنی تن را بحسب خلط غالب اگر چنانکه خلط از خون باشد

پس مضد کند از قبیل اخون برادر و بحسب قوت دهن و زمان و
 اسباب الکنه طبیعت را بخیر نای سندی و جانی و غیره ترکیب الکیا
 و آنچه بدین مذهب اگر خلط از صفرا باشد و صفرا بی الا آنکه حاجتند
 کردی و اول باید که اسباب افکنی خفته بلیله نزد و سکر و اگر خلط چنانچه
 خیره نماید از رخی خفیم پس اسباب افکنی بحسب اباده فقیر ایام خیر قیا
 و چون شقیقت کرده ای علاج کن موضع صداع و شقیقت را بصفا و
 اگر سرد باشد بگرد و اگر گرم باشد بر و من در حال نهم باید که نهم
 و باید که پامیزی بجلد و صداع و شقیقت را چنانی که عوی قاصص
 باشد و باید که خداوند این علت را حقه کنی بحسب خلط و حیات
 از ساقی فرمای و بغیر مای تا اطرافها بیند و مایلند پامی ساقی
 که باید که بستن نافع است بحسب بخار و خلطها از سر بر آورد
 و اگر صداع از پیش سر باشد باید که یک پشانی و پنی بجائی و اگر در
 پیش سر باشد حجات از پیش باید کرد و باز دار و خداوند صداع و
 شقیقت را از چنانی که قاصص باشد و قوی باید که خداوند علت
 را باز دار و از قش بسیار از نهان که ریش بسیار است که مضد
 و نه برسد بخار مای که در دایم از خون بسیار باز دار و از خلط
 خونین مای که بخار مانع فرستد چون پانده کند تا و چه چه با در و

و خرماسی که خاصه جو سیکی کن باشد و غلیظ باشد و انکسین و اگر
 در دخت باشد چنانکه چشم بدو آید و هیچ چیز نیست که چنان شفقت
 کند که اسهال طبع و بر پشانی آید و بر سببها که در چنان مایه
 و سر و چون آب بر که خیار و آب مورد و آنچه بدین مایه و نیز آنچه
 شفقت کند صداع را و بشاید بغایت غرغره و عطسه و در دخت
 استفراغ دایم که این صداع را بشاید اگر استفراغ نکند مایه
 البته تشنه که غرغره کند و عطسه کند از برای آنکه جذب مایه
 از زمین بد مایه و اگر با صداع تر که باشد البته هیچ علاج کند الا
 با لیدن پایها و آب و پایی را آب بنه و ن و ساقها مالیدن پس
 اگر این صداع از آس باشد پس صفا و کشند بعد از استفراغ غلیظ
 غالب صفا و جفا و نظیر کند بر سر مایه آب صفا و جفا و اگر صفا
 گرم باشد صفا و کنی بطلای خشک و سرد و مایه مرکب را در مایه
 ششتم که کن و آنچه شفقت کند شقیقه را در وقت باید که معوط کنی و چنان
 که گفته باشند در روغن بنفشه و اگر از این خلاصا بر نشود و در دست
 باید که نفی البصرش بدی و اگر از غلیظ غلیظ باشد باید که سبک کنی
 بیا و بنفشه را بدی که بغایت نافع باشد و جب صبر بغایت باشد
 اگر چنان باشد که شقیقه دایم در کند و کن شود پس علاج چنان

شریان باشد و اگر چنان باشد که صداع از باد غلیظ باشد باید که
 نقد کنی نیز بر زانویش و سر که سبکی و روغن در سر مالد و بگوید تا بخت
 می بود که نافع باشد و اگر از حرارتی قوی باشد پس صفا و باید که بوی
 الشحیر و بر قطونا و آب کشیده و عصا الراسی و اگر این صداع از زمین
 مسام باشد پس باید که موی سر را تراشد و حجامت نقره کند و دیوچه
 بر صداعها را نذارد کنن نیز شفقت کند پس اطرافها و مالیدن
 پایها بکرم و اگر این کن کرده و از این خلاصا بر نشود باید که
 دایم بر نهند بر دو جانب مایه که نافع باشد و نیز سود دارد و در شقیقه
 و صداع که بختی بر ساخت و عصا را که آن بنفشه را در ک شریان
 و باز دارد و بخار را که بر سر رود و اگر موی کن را طلا کشند بطلای
 صفا بغایت سود دارد و بنفشه سود دارد و صداع و شقیقه را که کشند
 سپندان یکچه و سوزده و جو بگوید و بنفشه و طلا که و شقیقه
 و شقیقه را نکند که کشند و با کاه رس بر نهند و کن بعد از آن
 خط کشند و اگر سر را مالند بنفشه را شست تا شش کند و نافع بود
 و اگر موی صداع خاص کن کنی که کشند سرش کن موی خشک بر نهند
 در وقت راحت یابند و این در وقت و آلوده و نیز شفقت کند سر
 صداع و شقیقه را معوط کردن بر عوط شقیقه سرد و با لیم بسیار پود

آرد و در و پارامه و اگر این صدمه کم باشد و باضربان و چشم تر بود
پس سوط سکر و طبرزد و زعفران و طبخ شیر باید کرد اما باید از دست
صدمه را بزرگی و تخمین و حدس توان شناخت و بداند که این صدمه
مقدم و زمان و چون بشناختی که از چه سبب افتاده باشد پس
تدریج و علاج غلط نغفیه و چون علاج درست کنی از تریه یا تریه
علاج باید کرد که علاج همان باشد اما باید که علت قوی بود و باشد
باشد که خلط سخت غلیظ باشد پس لطیف شود و تحلیل نغفیه را در
در از خاصه که علت کم شد و باشد و باید که در جمله بانی که علاج
پارسیا کردن است اما شناختن علت و شوارت چون علت
دانشی علاج توانی کرد و از برای این گفت جالینوس که طبیب را
ممکن کرده که بیماری را بشناسد در روز اول و دوم و سوم
پس باید که عنایت کند بشناختن بیماری پس بنویس **موردی**
اگر تریه پسند که علاج مرما و تنار که چشم اند که بگوید که تریه
که چشم آید از پرده و تحت علامت آسان باشد از هر آنکه بگوید و علامت
و فصد و در کمای که در سر باشد بر جاست باید و علامت این که
که از پرده و تحت باشد است که رویش سرخ باشد و چشمهاش
سرخ بود و گرم و کمای که بر سر باشد بر جاست اما آنچه از

تحت باشد پس علامتش این باشد که خداوند این علت پس عسل
سیدر و دندند و خارش باشد خاصه چون انقباض پسند و روشنا
در تباض و پوسته آمدن عسل کیده و این نوع را دشوار علاج
باشد و باید که در ده علاج سبیل و ضوی و اینجا یک یا دو گرم و نیز
کنم و چنان باید که پرسد که ماده انقباض میکند و نمیکند باید
که این خلط از کجا انقباض میکند و چون دانست تا ماده انقباض
خواهد کرد باید که فصد علاج کند و ماده را قطع کند و آنچه انقباض
کرد است باز دارد از انقباض کردن و دیگر باید که عضو را قوی
کرد اند تا قبول کند آنچه از مادت به و آید و اول چیزی که گفتند
سر و غشش بجای آید است که منع کند از غذا ای که قولا است
کند خاصه غذاهای که بخار بر سر فرستد تا از آن به پدید آید
و خلط پذیرد و سر را از بعد آن باید که در کمای اگر سبب انقباض
ماده است که در سرست فصد کند بزودی به شقیه سر کردن
پس باید که اگر سبب انقباض است از مته تویت مراقبان
علتهای که از استلا باشد و از بعد آن اسهال کند طبع را چنانکه
قوتش احتمال کند بجز نای که استفراغ کند از خلط که این علت از
وی خیزد از موضع که سر باشد استفراغ افکندن از موضع

و غرض آنست که بکوشد و قوی گردانیدن آنکه در مذمت و آن
چشم و قوی کردن عضو با استعمال طلا است و خداوند اگر بک
کند قوت عضو را و استغفار کردن فصلها را اگر آید باشد در
عضو باندک دادن و غذا بازو بهتر است خداوند این علت را از
حرکت کردن و جماع کردن و مجامعت نمودن با زیر آوردن و غرض این
و جبهتهای تیره و بجاست که در تار پس یکدیگر پس استغفار
تن کردی بن پاک گشت و از بعد شغل شو با شغل کردن
از نفس دفع بجنب کردن ماده از پنی بسجوطها و بجزای کرم
پزیند بکشد در پنی و چشم کمن در و اگر اویم باشد و حلی
که زن پشانی بغایت نیک باشد و اینست که سر را پاک کند پس
طلا را بر پشانی اندازد و بر جبین او اگر جبین باشد که ماده
تیز باشد پس بجزای کند که منع کنند و باشد و قابض سرد باشد
چون آب مور و تر و شوک تر و مایه و زعفران و افاقیا
و اگر جبین باشد که ماده سرد باشد عطاشان بود که شکش
غنی باشد بعد از استغفار و تطهیر علاج کنی بر پشانی که
رزد و اگر تحلیل کنی از تریاق که شراب قابض که کد انداختی
و بر پشانی می آید این بغایت از عمد نفع است مرزیه را

و اگر بخورد ازین تریاق و شراب اندکی بغایت سود دارد و نیز
طلخه را که می نافع است و بازو از زده مراد را که چشم آید
این طلا را در او با خود در قفا رستم بود که آنست اسه سبی
شد متعالی چهارم از کتاب نور العیون در چهار بیاض چشم که از چشم
توان دید و آنکه چشم نتوان دید و بحدس توان شناخت و آن
چهار بیاض که علاج پذیرد در متعالی چشم آید در نامهای این علت که علاج
پذیرد **متعالی چشم از کاسب نور العیون تصنیف الی روح محمد بن**
مضرب بن عبد الله جرجانی در نام این چهار بیاض که از علاج شکر کرد
از هر که علاج پذیرد و عطاشان در مقدار سه گشته ام و درین متعالی
نام کن عطاشا بگویم تا در دست کسی انسان ترا بشناسد و این متعالی
پست سوال است جوابت که در عضوی از طبقات و طبقات
و جن و اعضاء و عضلات چندست که علاج پذیرد
اگر ترا پرسند که چند علت است که از علاج نباید کرد و علاج پذیرد
جواب که چهار و شش علت است که از علاج شکر کرده نام
این عطاشا که از علاج شکر کرده اند و درین متعالی بگویم اما در عطاشا
که از علاج شکر کرده اند و شش از این عطاشا که چشم نتوان
و بعضی توان شناخت اما از جمله عطاشای که چشم نتوان دید شش

آنکه که علاج پذیرد و اندک نیست که علاج تو انکند **س** جذبه علت
 که از آن چشم توان چه که علاج پذیرد **و** ان علتها که علاج
 پذیرد و توان دید و بطل توان شناخت سعی و علت **س**
 جذبه علت است که در رطوبت جلیدی افتد و علاج پذیرد **و**
 علت در علتی که رطوبت جلیدی را تمام شود و علاج
 پذیرد و چون رطوبت جلیدی از دال افتد از سر روی که افتد
 علاج پذیرد و چون کن گشت رنگ بگرداند و آن سبب حکم شود
 و علاج پذیرد و چون رطوبت جلیدی انفعاد افتد و سبب
 علاج پذیرد و چون رطوبت جلیدی بزرگ شد در اخر علاج
 پذیرد و چون علت جلیدی را تفرق اتصال افتد علاج پذیرد
س جذبه علت که در طبقه شکبوتی افتد و علاج پذیرد **و**
 بدانکه در علتی که رطوبت جلیدی را افتد مضرت ان طبقه شکبوتی
 رسد و در علتی که طبقه شکبوتی رطوبت جلیدی را از این
 و از آن آنچه معر و فت چون طبقه شکبوتی را انحلال فرد افتد
 آن تفرق اتصال افتد و علاج پذیرد **س** جذبه علت که
 رطوبت زجاجی را افتد و علاج پذیرد **و** شش علت است
 و در علتها که رطوبت زجاجی را افتد و چون حکم شد علاج پذیرد

مجانکه آن رطوبت جلیدی او آن تفرق اتصال افتد بر روی حکم
 شد علاج پذیرد و میانکه آن رطوبت جلیدی چون خشک
 شد باخر علاج پذیرد و در اخر علاج و شوار پذیرد **س** جذبه
 علت است که در طبقه شکبوتی افتد و علاج پذیرد **و** یک علت است
 چون طبقه شکبوتی را تفرق اتصال افتد علاج پذیرد **س**
 جذبه علت است که در طبقه صلب البقر **و** که یک علت چون طبقه
 صلب را انحلال فرد افتد علاج پذیرد **س** جذبه علت است که
 در عصب مجوف افتد که علاج پذیرد **و** شش علتی که
 سه که در عصب مجوف افتاد باشد تمام شد و بود علاج و شوار
 باشد دوم چون عصب مجوف را قطع افتد علاج پذیرد و سیم چون
 عصب مجوف را شک افتد علاج پذیرد و چهارم چون عصب
 مجوف را شخ افتد علاج پذیرد و پنجم چون عصب مجوف از فرق
 افتد علاج پذیرد **و** س جذبه علت که در عصب صلب افتد و از
 علاج نباشد **و** که در عصب مجوف چون حرکت چشم
 مید برگاه که او را حشرق قطع افتد علاج نباشد **س**
 این سه عصب که عصب مجوف را نکند و میدارند در ایشان جذبه
 افتد که علاج نباشد **و** که بدانکه در عصب صلب اگر شخ افتد

کردن یا که زدن بر کلاه سر کرده بر می بندد و طلق می آید و آنست
 و آب کشیده می کشد و در جگر از خنجرهای که خون آلوده بر چسبیده است
 چه باید کرد تا شتر از آید به دنیا بیاید و اگر آید اگر دانه باشد زیاد شود
جواب که باید که اول به شقیه مشغول شود و در چشم می کشد
 با سلیقون و روغن ساسی تا موی زیاد و بد دنیا بیاید و اگر
 بپاید چه مارا فنی مایلی باز کرده و در دنیا **جواب** چکشند شتر
 شقیه کرده و اگر آنکس شقیه شده باشد تمام نشود **ج**
 باید که اول شقیه حلقه کند و بر چین پوسته چیزهای قابض و محض
 طلا میکند و در چشم می کشد برو و صرم و با سلیقون و به مار
 افغنی نیز می کشد و البته در چشم می کشد برو و صرم و با سلیقون که البته
 شقیه شود **ج** و اول چکشند تا موی هرگز نریزد و تپانده شود
ج و اول شقیه کند و مگذار که هیچ بخورد و از نیزه ها و شوها
 و چیزی که درین خلطه بیاید و در چشم می کشد سنگ از منی با خون
 سرور نرم شود و با سره پامیزد و در می کشد و اگر باز از سنگها
 لا زور رود و کند و بادی بماند و در چشم کشد سفت کند و
 اگر موی خنجر از خاک کند بیشتر از آن بریزد **ج** و اول
 چکشند تا موی هرگز سفید نشود **ج** و اول باید که بر می کشند

و هیچ نخورد و که لعنت کند و تن را پاک دارد از خلطهای بلعانی
 و بخوردن حب ایاده و حب توقیه و فی کردن در مایه و باران
 بعد فی کردن کلسر و امیسون و صعلکی و اگر عادت کند از نظر
 و کلسر بگوید **س** و اول چه باید کرد تا قفل و قفام و قفوان نیاشد
ج باید که پوست تن را پاک کند بخوردن حب صبر و ایاده و
 از طعناهای که خلط آلوده بر چسبیده و چشم را می بیند یا بی که در
 وی چسبیده باشد نریزد و روغن ساسی اگر در کشد نفع کند **سوال**
 و اول چه باید کرد تا ورنج نیاشد و اگر آنکی بدیده باشد باز کرد
ج باید که پوست تمامت بچسبند و مایه کجبار و از هر طعناهای
 شور نیزه بر نیزه و شیرینها که خورده و اگر تواند خورد و تپانده
 لطیف مشغول شود و چون خنجر کرد و در نیاشد و اگر آنکی بدیده کرده
 باشد پس شقیه تن فرماید و اگر نریزد تپانده بعضی و الا بجماعت
 و در چشم می بندد زده خایه بار و خن کل یا باز کرد **س** و اول **ج**
 کشته تا سلاق بدید نیاید **ج** باید که در چشم کشد ساق که در کلاه
 نهاده باشد و ساق و چشم انار بکوبند و لبش بکوبند و چنین با مان
 آب بشویند و در چشم می کشد ساق و خنجر منقل تا سلاق نیاشد و اگر
 آنکی بدیده باشد باز کرد و اند و البته نیاشد و اگر در چشم که

شیر خورده باید بکباب بشوید **در اول** چه باید کرد تا حله نباشد
 و اگر اندکی باشد باز کرد اندک **باید** که بر میزند از سوراخها و نیز سبب آنرا
 چیزی است که در رطوبت سوزانگیز و چشم را بکباب می شود و توتیا
 پرورده با آب خورده در کشته و طعام اندک **خوردن** چه کند تا با
 نباشد و اگر اندک که آمده باشد باز کرد **باید** که غذای لطیف
 خورد و از چیزی که در رگها باشد بر میزند و چشم نهانند و باید
 بنیان بار و غنچه کل تا جایی باز کرد **باید** که در چشم در اول
 غلیظ نشود و اگر اندک که شده باشد باز کرد **باید** که طعام
 خورده لطیف و مانند کفتار کند و در چشم سرده و شاد و خورد
 حصر می کشد تا چشم غلیظ نشود و اگر اندکی شده باشد باز کرد
در اول چه باید کرد تا جل بر چشم بر نیاید **در اول** باید
 که فصد کند و اگر حجامت کند و از طعامهای گرم و شیرین پرهیز
 کند و پوسته کباب بر چشم می نهد تا عصاره سرد کند و در جل
 نیاید و اگر اندکی آغاز کرده باشد مایه را با آب بکباب نماید و اگر کرد
باید که در اول که تا شراق نباشد و اگر بدیده باشد
 باز کرد **باید** که در رگها در رگها رطوبت زیاد باشد و از طعام
 که رطوبت انگیزد پرهیز نماید و در چشم می کشد و اگر اندکی بدیده باشد

پس طلاء کند بر چشم و مایه را تا باز کرد **در اول** چه باید کرد تا
 بر نیاید و اگر اندکی باشد باز کرد **باید** که فصد و حجامت کند
 و تن را پاک کند و مایه سوخته و پر سر کند از سوراخهای سردی
 بود و خون انگیزد و چون پر سر کند و تن پاک باشد و بچشم نیاید و باید
 که چشم را قوی کند تا ماده نپذیرد و بشا و نه و غیر آن و اگر اندکی بدیده
 باشد بر انداید بر چشم حصر می کشد تا یک شب نیز تا باز کرد و از طعام
 لطیف خورده تا فایده **در اول** چه باید کرد تا چشم نباشد
 و اگر اندک بدیده کرد و باز کرد **باید** که چون خواب
 که کند چشم نباشد و بر لطیف مشغول شود و طعامهای لطیف خورد
 که از آن هیچ خشک نباشد و بکباب بر میورد و اگر اندکی کرده باشد
 در دوشه تا باز کرد و اگر برود حصر می کشد و چشم قوی می شود
 تا هیچ بر نیاید **در اول** چه باید کرد تا شراق نباشد و اگر اندکی
 بدیده کرده باشد باز کرد **باید** که چون ابتدای شری باشد باید که در وقت
 فصد کند و از چیزی که صفرا انگیزد پرهیز نماید و اگر چیزی بدیده کرد
 باشد بخورده بلیله تا علت باز کرد و در چشم بکباب بر می شود تا
 ماده باز کرد **باید** که در دوشه تا فایده نباشد و اگر بدیده کرده باشد
 باز کرد **باید** که در رگها رطوبت را از حصر می کشد و اگر اندکی بدیده کرده باشد

تخورد و پوسته سنگین آب سرد نازش خورد و در چنگ کند
 حصه کم که نافع باشد **سوال** و زایل چه باید کرد تا جفن جسته
 نباشد و اگر اندکی بدیده کرده باشد باز کرد **ج** علاج باید کرد
 اول نصفه و تن از صفرا پاک کردن و خورده یا خورده که صفرا
 نباشد و خنکی می باید داد تا صفه نباشد و بدیده **س** باید
 کرده تا زلول بر نیاید و اگر آغاز کرده باشد باز کرد **ج** باید
 که طعامهای سرد و ای نخورد و چون تهاج خورد و آفتاب و اگر
 کند اندکی خون بردارد و بکباب و کنگ و سرکه می شود تا زلول
 بر نیاید پس اگر بدیده کرده باشد هم ازین علاج باز کرد و اگر از
 اول بدیده کرده باشد سرکه کند بر آنجا مالده تا نکند و **س** چه باید کرد تا
 اشتها جفن نباشد و اگر اندک بدیده کرده باشد باز کرد **ج**
 باید که هیچ طعام بادا نکند نخورد و اگر از رطوبت و خلط غلیظ و
 اجشاید به آید طعامهای لطیف خورد و چون صفرا یا زرد خا میزد
 و اگر غلیظ و کثیف چون این حال به جفنی زیاد لایه اشتها نباشد **س**
 چه باید کرد تا آلوده و بیش نباشد و اگر بدیده کرده باشد باز کرد **ج**
 باید که پوست تن پاک دارد از ما و کیمیا می بد و جفن و جسته
 بوقت بکشد و مسهل بوقت می خورد و صفرا و سودا و بلغم غرض

ببرد و طعام می خورد و آفتاب نشود و جفن باید و اینجا
 آلوده و بیش بدیده و پوسته جفن را قوی میکند با میوه و جفن
 باب نه با و کشنده تا با هم روع کند و هم تحلیل و اگر اندکی بدیده
 باشد هم به جستن باید باز کرد **س** چه باید کرد تا صفه نباشد
 و اگر اندکی بدیده کرده باشد باز کرد **ج** باید که بریزند و طعامها
 غلیظ که از این احتیاط غلیظ خیزد و پوست تن پاک دارد و جفن
 و قصد و مسهل و طعامهای کچا و نخورد و طعام خوردن بسیار
 باز جفن بسیار باید که پیش از طعام خوردن و پس از طعام ریاست
 کند و تا طعام مضمضه حرکت کند هیچ خیزد و جفن تن پاک کرد
 از احتیاط و عده خوری بود آنچه خورده باشد مضمضه شود لایه خلط
 خیزد و صفه نباشد و تواند خاست و اگر اندکی بدیده کرده باشد پس
 بر انواع برانداید صبر العلب بر قطونا یا مرهم و اخیون تا تحلیل شود
سوال چه باید کرد تا استر خا نباشد و اگر اندک استر خا بود
 باز کرد **ج** باید که بریزند از طعامهای که رطوبت آلوده است و از
 که از این خلط که استر خا زده باشد بجا آید و حسب قویا و طعام
 که خورد شود با و آجری سنی و کوز بود و من کیر و کوز بود و ا
 خرقی کردن و دفع خاصیت است و درین علت غایت باشد

اندکی آید باشد باز که در **دوج** باید که فصد کند و طعناهای که در آن
 خور و خون اندکی بدیده کرده باشد و جانب باق برین کند از ک
 و شیرینی خوردن و زود عجات یافتند کند و بر موضع کرانی برانداید
 آب کشیده تر البته باشد و چون براده باشد ته پیرامی صواب است
 کیر و نا صاف نشود پس اگر غریب ناصور شد و باشد زود بعلال شغل
 شود اما استخوانه ایست و تپا نخند و موضع را قوی کند **س** خدا
 که تپا نخند و باشد و اگر اندکسکه بدیده بود و زایل شود **جواب** اول
 باید که فصد کند یا حجامت از گردن و خون بقدر بر کیر و خند که کفایت
 بود و بعد از آن اگر صواب باشد سهل بخورد و در چشم کشد تا در
 معشقه ل و اگر اندکی بدیده باشد با فدا اندک بکار بکار بر و غایت
 را باز کرد **س** چکنه تا سیلان نیفتد و اندکی اگر افاده باشد
 کرد **ج** باید که سر پاک کرد و اندک از سر و منق و فم از آن
 از سر و منق فصد کند و از اندرون اسهال و طلاق بر پیشانی و در
 چشم میکشد آب سماق و بپزند زرد شود و جوی علاج سیلان
 و در نگاه دارند اگر باروی می کشند تا آن کوشت طبعی که بر آب
 خورده نشود و اگر بستن باری من علاج کند نگاه دارد تا آن که شست
 را بشود اگر چنین کند سیلان نباشد و آید باز کرد **س** علاج سیلان

از آب خیز و بکوبد کنند تا آب سیاه شود **ج** باید که در وقت
 که آب بدیده آید پوسته برین میکشد بجز نای فایض را قوی کند و
 کند که در ماق خورده شود و از آنکه بیرون آمد و میکشد کل و معده
 قوی می شود و در باب بر ک زیتون تر یا آب حصم و جویان
 علاج کند این نوع سیدان باشد و اگر اندکی بدیده کرده باشد باز
 کرد **س** چه باید کرد و در اول زرد نیفتد و اگر آید اگر ده باشد
 باز کرد **دوج** باید که پوسته عجات میکشد بر شسته چشم و بر سینه
 کند از سینه جراثیم و فصد میکند بوقت حاجت و پوسته جراثیم
 کند که طبع عجیب باشد و در چشم میکشد سر سر بر معشقه بکار جفتن
 کخیل میکند و چشم را پاک کرد و اندک از فصد بجز نای که در معده آید
 چون مال را ماین و بر و حصم سرم تا قوی شود و ماده نند رود
 اگر اول آید که زود فصد کند و کلاب بر سر میریزد و آب کشیده
 تر تا باز کرد **س** چه باید کرد تا نماند نیفتد و اگر افاده باشد
 باز کرد **ج** باید که خراشیدن نگاه دارد و زرد نیفتد و آب کشیده
 حاجت تهیه میکند و فصد و با باشد و تقویت ملحقه مید چکانده
 نند رود و اگر معاف شود باشد ته پیر و معده کند و قوی زود کند
 و در چشم کشد شمس اخرین بر و حصم و شاد و فصول

که این دارد و نمک اندازند که ناخن روی سحر حال اگر اندکی بدید کرده
 باشد علاج کنند بشیاف احرار و دوشیاف قیصر تا انقدر که
 کرده باشد باز کرد **سوال** چه باید کرد تا اشخاص ملتهب باشد **جواب**
 اشخاص ملتهب و اشخاص جن هر دو یکیت و سردی و بدیستدم باید کرد
 نباشند **س** چه باید کرد و اولی آنجا نباشد و اگر اندکی بدید اند
 باشد باز کرد **ج** مسج طعام که در خشکی باشد خورد و طعام
 نرم و لطیف خورد و چشم را می شود بایست گرم و شیر گرم و طعم
 می خورد و شیر خشک آن چشم می دوشد و بکریا میزدنی کند
 و بر بانه **سوال** چه باید کرد تا حکم نباشد و اگر اندکی بدید باشد
 کرد **ج** باید که تن را پاک دارد و بشیر کردن از نادان
 طعامهای لطیفه خورد و چیزی که ماده بد و عصب بد ببرد خورد
 چشم را قوی کرد و اندک بیل الحو حمر و سرکه در چشم یک یک بپاش
 باید که بیشتر کرد و بکریا میزدنی کند و اگر اندکی بدید کرد و دوشیاف قیصر
 کشد و خنک کند باز کرد **س** چه باید کرد تا دقت نباشد **ج**
 خنک کند و پوسته که با بکار دارد و دقت نباشد آمده باید کرد
 چه باید کرد اولی در ملتهب و بد نباشد **ج** باید که پوسته تن را پاک دارد
 از نادان و بد چشم که ساق بکباب تر کرده و بیل زرد بکار دارد

نباشد و آمده باز کرد **س** اول چه باید کرد تا در ملتهب و بد نباشد
ج باید که پیشه تن را پاک دارد و از ملتهبای تیره و چون پوسته
 طبع را مجیب دارد و خلط صفر اندک دارد که در تن می شود و در چشم
 آب کشین تر و طعامهای گرم خورد و پوسته چشم بکباب تر کرد
 آن علتی را می شود **سوال** در اول چه باید کرد تا در ملتهب تر نباشد
ج باید که پوسته تن را پاک دارد و از ملتهبای به خاصه چون
 حرق و سو دای باشد و باید که چیزها را از غذا و شراب که خون
 باز نشاند و صافی کند و مسهل خورد و با چون این چیزها کرد و
 بر بانه و اگر اندک بدید کرد و باشد در چشم کش بر چشم
 آب کشین تر تا باز کرد **سوال** چه باید کرد تا در ملتهب چشم زاید نباشد
 و اگر اندکی بدید اند و بود زایل شود **ج** چون دیدی که در ملتهب
 پیش چه بدید باید که در ریش پاک دارد و وضعه فرماید و طعام
 که خون نکند و خورد و اگر علاج کرد با شسته بل و ناخن غذا
 را پس باید که از آب نیره و نمک پاره در آن وقت در چشم افکند
 نیکو پیش را بشوید و البته نیم زاید بدید پس اگر اندکی بر بانه
 زنگاری یا حمر جاده در کش تا بزرگد **س** چه باید کرد تا ملتهب
 را تفرق و اتصال نباشد **ج** باید که تفرق اتصال اگر بادی باشد از

جلیب باشد و اگر از داخل باشد شقیقه کنه و ماوی عنق و نیز در کلاه
 تا تفرق اتصال شقیقه **سوال** چه باید کرد تا عضله های شکم را که بر
 طبع است استرخانند **ج** چون تن را پاک دارد و در شکم چیزی
 که در معده است و خلط را از عضلات تحلیل کند و طعمها که با هم آمیخته
 بخورد و چون این تسبیح کرد استرخانند و اندکی اگر بعد از آن با
 باز کرد **سوال** چه باید کرد که در عضلات تشنج نباشد و اگر
 افتاده باشد باز کرد **ج** باید که پرسین کند از طعمهای که
 حرارت و پیوسته انگیزد و غذای لطیف خورد که در آن صبح
 گرمی و خشکی نباشد و روغن سیاه و پوسته بکر یا سرخ
 و تربیب میخک تا نباشد و اگر افتاده باشد باز کرد **س** چه باید کرد
 که رید نباشد و اگر اندکی افتاده باشد باز کرد **ج** باید که تن را پاک
 دارد از خلطهای بد و به پیرای لطیف تحول کرد و هر چه در
 شوری تیزی باشد بخورد و چون دید که چشم را در افتاده از روضه
 کند و سهل خورد و پوسته طبع را حجب دارد و بخورد و نباشد و شکم
 و غذا البته کم خورد و اگر توانا بشیر قناعت کند و به روان بر
 میزند و جگر بسیار که رید بقری بر کرد و دو چشم می جکاکشینه
 که حلق بان ترکده باشد اندکی پوست شیر و شراب را چشم میدوشد

تا ماوی را بسوید و تحلیل کند و چون این تسبیح کرد البته بقری نیز دود
 شراب بر نیاید **سوال** چه باید کرد تا قوس را از شقیقه نباشد **ج**
 باید که در آن وقت که ریش شود و قوس را علاج کنی احتیاط کنی که ریش
 چون منحل خواهد شد غلیظ نشود که اثر شقیقه از آن نباشد و جگر
 کنی احتیاط کنی که شقیقه را که شقیقه را که شقیقه را که شقیقه را که
 تا طبع است جگر باید بقیه که از جگر افتاده باشد بسیار و چون
 این شکم را که شقیقه را که شقیقه را که شقیقه را که شقیقه را که
 از کمر بر لول آمده باشد باز کرد و از راس سر طبع را که شقیقه را که
 کند تا پاک کند اثر **سوال** چه باید کرد تا شقیقه نباشد و در نباشد
 قوس در نیاید **ج** باید که شقیقه را که شقیقه را که شقیقه را که
 نباشد اما در راس است آن تسبیح باید کرد که در پله طبع را که
 چون تسبیح کردی بر نیاید و اگر افتاده باشد باز کرد **سوال**
 در اول چه باید کرد تا سرطان جگر نباشد و اگر اندکی بد
 کرد باز کرد **ج** چون دیدی که صامت سرطان بر می آید
 زنده و مضحک کنه و تن را پاک کند از مایه سوداوی نیز
 پرسین کند از سر مایه تیز و سوداوی و بردست کیر قدیر
 لطیف و تربیب تن و قناعت کند و حضور تربیب بکند و قوی

سکندر انداماده پیش بول کند چون این تیر پر زودت کفری به
 نیاید سلطان و اگر اندکی بدید که باشد باز کرد **دوس** چه باید کرد که در
 قرنی خضر نیفتد **ج** باید که در آن وقت که قرص یا جز به بدید
 جبهه کند زود نفع آید و زود بکشد تا بسیار خورد و کند و بسیار
 خوری قوی آید و چون بکشد و پاک و در قرص و در آن کند تا در
 و سنج را پاک کند و کند و پاک و دیگر داده تیر آید اینجا چون آن تیر را
 کردی و غذای لطیفه و ادوی البته خضر نیفتد **س** چه باید که در طبقت
 قرنی رنگ کند و اندک اگر اندکی که در اندک باشد باز کرد **د**
 تن را پاک و ادوی از کیمیاها و از عطرها که بسیار کرد و در سر پاک
 و در از خون و طبع و صفات البته قرصی رنگ کند و اگر
 اندکی که در اندک و دیگر که در کشته است زود تیر از عطرها کند تا
 از راه کند و انصاف و اسهال و علاج کردن چشم به آن چیزهای که
 شایسته آن رنگ باشد و غذای که شایسته باشد چون این تیر را
 کردی رنگ بگرداند و اگر اندکی که در اندک باشد باز کرد **دوس**
 اول چه باید که در طبقت قرصی رنگ کند و اگر بدید کرده بود
 باز کرد **ج** باید که تن را پاک و ادوی از عطرها بسیار کرد
 مزاج غالب شود و مزاج از تیر پاک کن و پیر خرمای از

از غذای که از آن تری خیزد و در چشم می کشد برود و حصر تیر
 نکرد **دوس** چه باید که در طبقت قرصی رنگ کند و اگر
 ظاهر شده باشد باز کرد **دوس** باید که در پیر خرمای طبقت قرنی خضر
 آن کنی که از برای تری کرده بلس و طعامهای لطیف
 و دسم فرمای و تیر که در سر چه بدو و سند و عن با دام در بکشد
 و در عن که در بکشد و بکشد و در چشم و روی شود
 تا خنکی خفته و باز کرد **دوس** چه باید که در اول کند المده و در
 نیش و اگر بدید که باشد باز کرد **د** تیر که کند المده و تیر و در
 یکس است اما است که کند المده قوی ترست باید که علاج قوی
 کنی و در وقت زود تا و قرص نگاه داری تا و پیر خرمای
 داده نماز و اگر اندک بدید المده باشد پیر خرمای که در و بخیل
 کند و خشک کند مشغول شود و بقیع خدا البته کند المده شود
سوال چه باید که در طبقت قرصی رنگ کند و اگر اندکی که انداده
 باشد باز کرد **ج** باید که تن را پاک و ادوی از عطرها بسیار کرد
 و فصد کنی و در چشم بکشی که کما که در معده آور و در چشم بکشی
 خضر یا کشیزه تو بیشتر از بادی می افتد که در چشم رخی سید
 باشد و از آن تو کند **س** چه باید که در قرنی را بخلال فرو نیفتد و

خرق بود **باب** باید که باقی که خرق از طبقه قرن را از دو نوع یک
 که همان باشد که از باوی اند چون رختی که بر سر آید یا چشم و
 از آنکه بر سر خود نوع دوم خرق از ماده تیز غضن باشد که از دو
 خرق افتد باید که در اول تیر آن کند که تن را پاک و از دو خطی
 غضن تیز کشد از سر و تن بیرون کند و سر و چشم را قوی کند
 و کندار که ماده تیز یعنی آید که مستند را خرق کند و چون
 تیر را که در خرق خفته **س** چه باید که در اتساع حد فتنه
 و اگر اندکی افتاد باشد تمام نشود **باب** ان نوع که از خشکی غشی
 و در اول باید که بر سینه که از حوز و سینه می کشد و پوست باشد و
 تطیب می نماید و علامتش تمام معلوم کرد و چون این تیر را
 این نوع اتساع نیست و دیگر از آماش غشی افتد باید که کنداری که
 غشی را آماش انداخته و سهیل و آنچه بر پا اند و آنچه در آماش
 و مانع کنی از استفراغ و سهیل و سل و شریان کنی تا اتساع خفت
 و ان نوع که از ابتلائی طوبست یعنی باشد تیر تیر طوبست
 یعنی کم نشود و اتساع خفته کردن ان غیر ان چنانکه در دوم
سوال چه باید که تاصیق الحد فتنه و اگر اندکی افتاد باشد تمام
 نشود **ج** باید که در مزاج خداوند علت نگاه کنی اگر چنانچه

و پوست بر مزاج غالب باشد و تیر تیر بل مزاج کنی و اگر
 غالب باشد تیر تیر ان طوبست کنی تا کم شود و چون این تیر را
 ضیق الحد فتنه و اگر از فضل غلیظ باشد و میان حد
 تیر آن کند تا اندک نشاند و چون این تیر را که در ضیق
 نیست و اگر اندکی بر پدید آید باشد باز کرد و البته **س** اول باید
 که تا غشی غشی خفته و اگر اندکی بر پدید آید باشد باز کرد و **ج**
 نه غشی از خرق قرن باشد و چون خرق را نگاه داشتی غشی
 شود اما دو اگر اندکی باز دید که باشد میند تا باز غشی شود
 و پوسته و اری تیر و نیاید **س** و در اول چه باید که غشی
 خرق فتنه خرق از باوی افتد و تیر آن باشد و اگر از غشی
 تیر افتد ابتدا به شیه خلط کند با استفراغ و سر را پاک کند و بفرغ
 و سهیل و چون این که در خرق باشد **س** چه باید که تیر زوال
 حد فتنه **ج** تیر زوال حد و در اول تیر تیر تیر تیر تیر
 تیر تیر خرق فتنه که سبب زوال حد خرق فتنه و تیر
 غشی چون این تیر کرد تا به که باشد **س** اول چه باید که تیر غشی
 نباشد **ج** باید که سر و تن را پاک کرد و از فضلهای به قصد استفراغ
 کند و سر که کم شود و در چشم چنانکه شیره تیر و چون این تیر را

کرده باشد عینی درم کند و اگر اندکی کرده باشد باز کرد **احمال**
 چای که در اول تشنج عینی خفته و اگر اندکی باشد زایل شود
ج باید که بتربیب مشغول شود و غذای لطیف خورده و بکوبد
 میوه و شیر آب گرم بر میریزد و در چشم میزدن باریک
 که در میچکاند می بود و چربی خوش بوی تر چون خسته و نیلوفر
 بوی که چون این علامت کردی تشنج نیست **س** در باریک
 تشنج باید کرد تا استرخانند **س** چای که در تاجانیا شنبی
 جلیدی خفته **ج** پوسته بر میریزد و از میوهات و طعام می خرد
 که از آن بخار بخیزد و معده را پاک کند بخوردن حب صبر الاز
 فقیرا حسب قیام و پوسته پیش از طعام کلش که باطریل خورده
 و سر را بغرغره و عطاس مع سوط پاک می دارد و چون این به کینه
 بخار بر سر رود از سر چشم نیاید **س** چای که در اول کتاب بود
 نیاید چون دیدی که آتیه اگر خیال خیال و میل فرود آمدن است
 باید که ماده را از چشم باز داری اگر وقت بهار باشد و آب
 جان کند که اول شش معده کند و دیگر مجربا بعد از آن شقیه حله
 تر کند از فضل پیش خیه سر کند خاصه و چون این کار خوا کرد
 در مکر و در غرض خداوند علت اگر غالب بر فرائض سرودی می تری

چای که در کتاب
 تشنج جواب
 س

و شش منلی بود از احتیاط من معده پاک کند بقی بعد از آنکه سرخورد
 باشد از طعامهای کثیف آورده و در مطب را در معده خیس اندوزن
 اسفید که در وی ترب بخت باشد و نیز بکوبد ترب و بکوبد و در
 آستین زدگی شور و تازه و شمع کرم بعد از آن بخورد و وقتی کند و این
 فی کردن به در وقت کند تا جذب کند و ماده را بپزاید و از بالا
 پس بکشد که در دو سایش به و غذا شور با با خود میوه بعد از آن
 تن پاک کند با یار حاجت بزرگ چون ایاره فقیرا و ایاره لوتیا
 و تبار بیکس با ایاره فیلانوس بعد از آن بکشد چربی و دیگر
 پاک کند و این در دو سه بیکار کند سید بار یا چای بار و بعد از آن تشنج
 دیگر دست باز دارد و در آن وقت که دست باز شد با شطام
 لطیف خورده و چون شور با برنج و مرغ بریان و سرخ خورده باید که کجا
 ملک در پشی خورده و البته مع طعام بخورد و بعد از آن سرده معده
 بیکار کند چنانکه چنانکه بگوید صفت فی کردن بکوبد ترب خورده
 کرده است درم بود و چند درم تل کند ملک فطری چند درم شش
 پاتر درم خورده که درم با درم مطلق آب بنزد تا یک طلی از به
 پس صاف کند و در آنجا افکندند جلی درم انجین و باله با بخورد و برین
 از صاف کند و ساعت از که ما به برین آمده باشد چون داده که فصل کند و از

در صد پس فی کند و اگر خواهد که قوی تر باشد در آب سبب افکند که در
 سودمند هم که اگر قوی غلیظ است و صالح و می کردن میان سزا
 باشد که در قوت چهارمی نگاه کند و در سن وقت و حال مواد آن
 وقت بجز دارد قوی زیاده و نقصان بکشد و همه دارد تا که چنین
 حال نگاه دارد و برین مثال اما بهتر وقتی مری کردن را آجسته برنج با
 یا بستنی که گرم خواهد شد اما زیستنی فی کردن را با باشد پیچ
 الا بطورت و چون پنج بار سه فی کرد و در معده بجا یابد و با تمام
 البته زیاده بکشد و میان باید کرد که آن روز که فی میکند از بعد فی کردن
 آتش زبده با خورد و گوشت بره شیرست یا جانی و اگر خواهد که
 سبک باشد پس مرغ خوش کرده باشد بزعفران و پوست ترنج و دار
 و خواجهان زبده و کشمش خشک و شکریه شیرین کرده و بعد از فی
 طعام شیرین است خورده اما بعد از فی یک ساعت پانه ترنج پرورده
 مقدار چند هم بخورد و چون فی کرد تا که بکشد برآید یا و در معده چنانکه
 صواب پسند که اگر بکشد فی کند هر چه روز دوه ورم کشک و نمیدرم
 مصطکی و دوه و انگ شود خام پیچ و طعامهای لطیف خورده چون مرغ
 و دراج و طبع و اگر موجود باشد از گوشت بره شیرست زبده با
 یا شور یا بار چنی خوش کرده پیچ و و کشک و دار یعنی پیچ بخورد و

این روز که فی خواهد کرد اول در کبابه رو و سخت بکشد باشد اما
 بنشیند و روغن در خود مالده و پیچ و پیچ و پیچ و تلخ با
 فی کند و در معده بجا یابد و در معده بجا بکشد که احتمال کند قوت
 پس کند زبده شیر و در آید انگا و شربت لوز یا با باره و سوط
 بخورد یا با باره فیلا غوس اما در مالده یا باره را در پیچ اقیقین و یکشنبه
 دیگر که سایش در انگا و عطسه کند باره های عطسه و سبب آن بود
 که بکشد از دار و فی عطسه نیک اندک در دوه تا عطسه آرد و در طبیب باید
 سبب و انگا در معده بکشد و روغن بنشیند تا عطسه باز کرد اگر حاجت
 آید سه روز در معده مثال عطسه می آرد و پنج روز و اگر ممکن باشد از پس
 آن بسیار خورده کند پیچهای که در معده پاک کند و سن در آن
 مقدار یا و گوشت که او به مرگ یاد کند و چون این شقیه که در معده شغل شود
 دارد که کشتن از چشم چنانکه بکشد و او که کشتن را قوی کرد و
 در معده شقیه بکشد چون این تدبیر بکشد قطع کرد و آب را از
 چشم انگس که در معده سرد تر باشد و در معده صاب باشد این وقت
معدال این طبع انگس است که در معده شقیه تر باشد اگر مزاج
 باشد چه باید کرد تا قطع آب کند و فریاد **ج** چنان باید کرد که
 معده را پاک کند بقی پس از طعام که معده خالی بود و چنانکه پیش این

کفتم و بعد از آن قند معتدل کند پس کپشته دست باز دارد و هیچ
 دانه پس آن کثیر است یا بر وی فیه بخورد که در اندام مطبوخ نماید
 رزق و آلودگی های مریضه را و غلبه و مزاج سرد را و پاره های
 و سستیان و فستین از مرکب متعارفات و بعد از آن کپشته دیگر
 اسایش و کثیر است حب الصبر مرکب به یا حب الصبر مطبوخ کپشته
 دیگر اسایش و در تاج باران جها که با کرم بخورد جها که کپشته
 اسایش دهند و کپشته شربت خورد و قیاس نماید کردن باشد
 جها که در پا ترده مشرب بخورد و کپشته و خج بار دارد و خورد
 و خج معتدل اسایش کرد و قیاس کند درین صفت که بگویم کپشته در
 بز و پارهای آن حسد کند و اگر بگوید بهتر باشد و سرد
 نمک سندی سرد است و در کرم پودنه جوی و جبار درم تخم ترب
 یا یک رطل آب پیروز قیاس به یکی یا بآید پس درین آب کپشته در
 درم کلک پس شکری و به تا بخورد و بعد از آن که با به پیرون آمده
 باشد بکساعت و چون در روزه و ساعتی صبر کند تا در روزه
 فصل خود کند انکاه می کند و اگر قیاس نماید و انکست جرب کند
 بر وزن خشک یا بر وزن بکوفه و کپشته قیاس نماید و باید که بر وزن
 سبب باشد تا در کلون بخورد و قیاس جان کند که در معده نماند و طعام

نه و اگر که چون چنین کرد پس خلط نماند و معده پاک شود و از پس
 آن روز که قیاس کرد بر روزه و درم کلک یا بنمیدم مطبوخ و درین
 تا معده را قوی کند و از پس قیاس کردن به ساعت طعامهای
 و چون کشت قروح و طبع جرب یا کشت مرغ جاز که کپشته
 بخورد و کپشته و در چینی کپشته و روی کرده و بعد از آن هفت روز
 اسایش و کپشته و قیاس نماید انکست و در بار و قیاس نماید و
 دکن دارد و باید که معتدل باشد و خج روز از پس کپشته و طبع
 چون خج روز کند و انکاه و بعد از اسایش و پس بخورد و قیاس
 بار و قیاس معتدل هفت روز از پس کپشته و بعد از آن معتدل
 کپشته در کلام معتدل جها که تخم کلک کپشته و قیاس نماید و بعد
 از آن کلام کپشته که در روشنائی را زیاد کند و چشم را قوی کند
 سوال اگر که لوله علت را فراخ کرد باشد بگوید کپشته باید که
 اول شقیه بعد کپشته یعنی بعد از آنکه طعام معده پر کرده باشد بکپشته
 و کلک کرم و صانع کرم و چون قیاس نماید کپشته که لطیف و معتدل
 پس کپشته کپشته و انکاه و شربت مطبوخ جها که شربت خورد و بعد از کپشته
 کپشته بکپشته لطیف هم یا بار نماید و اگر فراخ و قیاس نماید
 کند و الاطبوخ جها که شربت بخورد و بعد از شقیه سرد و رطل کند

که کبیرند با چوبند و اکلیل الکاب و برنجاب و خسته و نیل و گل
واندکی برزگوش پارسه بوس کند و در آب جوشانده و غوطه
در کباب و قن جرب کند بروغن خسته و دروغن کل و طعنا لطیف
و که کرم باشد و سر و نباشد معتدل باشد چون گشت بزغال و برده
رخ منسبه و دراج و کلب بختاب نار یا رسیاس یا حاض ترنج
و پس از خوردن مطبوخ و حب چون قی خواهر که از این چیزها کند
شیخ شست و پودر و چوبی و ترب پاره کرده و رخ خیاری و در کند
از مری که درم ایند بیست و نه بار طلی اب تا بهی که آید و ساقی کند
و بر روی آغشته و بکشتن شکری در دهان سرش یک دم خور کند
و درین آب و کچن آغشته و بخورد و یک ساعت بعد که پیش از این
کرم کرده باز بخورد که شایع کرم قه شکو آید و و اگر در شایع ملک
نقطه افکند بهتر باشد که قی کرده باشد تا که بعد از آنکه از کباب برآید
اده باشد و چون مزاج کرم باشد بسیار در کباب شیشه که مزاج
کرم شود که لا به از رخ قه کردن قن کرم شود و باید که برین
رخ باری کند و چون قی کرده باشد طعام بعد از شش ساعت خورده
طعام لطیف چون زیره یا بنه غزلان خوش کرده و شیرین کرده
سفید و بعد از قی تا صفت روز آسایش میدهد و سر روزده و کرم

سجده و کلاب خرق و می لایه و سید و بعد از آن بر ساد و
رب رب با شراب بید و چون صفت روز برین شال وقت اکمل
کرد و اروای لطیف سه روز بعد از این سه روز خسته و کرم
بچرخ شست **ال** اگر هست که خد لوند علت را فراخ شود
و سوداوی باشد چه کبر کنند **باب** باید که اول قه کند چنانچه
کشم انکاشا که فریایان سر و تر باشد و خسته کند بعد از قی حم
شال و بعد از قی و خسته ایار و پوسطس یا ایار و لونا یا ایار
روغن منسبه و بار با حب سب و و بعد از آن قی کردن فرمایند
بناشایان که قن افکند و در کباب پیوسته و دو چوبه و خسته
قن میال چون روغن بزرگس و در کباب پیوسته و دو چوبه و خسته
که عرق کند و پیر کند از خیزهای کباب علت آرد چون خرد و نهایی
خلیطه و تر و از مغزات و چیزهای که از قی کنند حرا گشت کرم
و کاد و سر کسفت و پادچه و ماسی و کوست منسبه و پادچه و بن مذول
میوه که خلیطه ترست چون زرد آلو و حسنه بزره و آنچه بدین مذخ
نان شب خورن و بسیار خورن و بران چشمن بغایت زبان کار
شناس که از این کمیهای خلیطه به آید و از چیزهای که بخورد خسته
چون باطل و حسنه و سیرو پیاز و فلفل و خیزهای خورن پسند

کنند و آنچه درین ماده آمده که بخار فرستند بر سر و آنچه از وی بخار
و خالی نیز و باد بجان است و کرب و لوپا و منک و دو ماسی و
و کرش و جاذبان بزرگ چون کاه و اسب و بز و پیر کین و
گوشت گوساله خاصیتی دارند باریکی چشم و حکیم اورما سنوس
علاج فرموده است مراد بلی سب را و نیکو گفته است چون
من در کتاب پافتم در بعضی جا بردن بغایت نیک است
و هم او گفت اول علاج آب فرو بردن باید که کرک زنده و
خون اندک بردارند و بعد از آن بکوشند که ماقبل بزنند و خون
اندک بردارند پس استغراق خلطها ازین بکنند و پس از آن
احتیال کنند بچرب و طرب کردن و بزیر آوردن ماده بختند
و بهی شیشه جلاش کردن و خاوند خلعت و بفرمایند تا مصلح
گشته آنکه نیش زنده و بفرمایند تا بپای بسیار با لکه و طماصا که
و به لطیف و خفیف و چنانچه زنده و مضمضه و استراحت
عطسه فرمایند و از وی معطر و بعد از آن بفرمایند تا قی گشته
و بعد از آن در چشم کشند سینه سوخته در روغن سوخته نرم
بعد از آن کلک کشند که تا سینه بماند و بعد از آن که در مریک
کنیم **الحال** حکما در آب خون برده است و فرموده اند و اورما سنوس

بسیار از برای آن فرموده اند
که در این کتاب
در این کتاب

حکمت فرموده **فصد** است از برای آن فرموده اند استغراق سر
کرد و با شند تا جذب کند ماده گرم از سر جای ایشان و فصد
از برای آن فرموده اند استغراق از موضع کرده باشد که غذای جسم
ازین رکما می آید و این برده رک شانه از ته و پراکنند و طبعا
چشم و اگر گفت بعد از فصد استغراق کند آن خواست که
چون خون کم شد خلطهای دیگر ماده و خراب سال شود و درین
پس چون مسهل خورد و احتیاط دیگر از آن استغراق افتاد و
چون تن و سر و عضو پاک گشت فصد و اسهال باز داشت آب
از زود آمدن که استغراق بچرب و طرب و قوت مزاج و وقت غذا
کنند و گیت و کیفیت نگاه دارد و آنچه فرموده است که میل کند و چرب
کردن و طرب و بزیر بختند و این نیکو و بغایت فرموده است از برای
طرب غلیظ شود جذب کردن از موضعهای مشترک از آن
تن الا جذب بر استقامت از مضمضه مزاج تا طرب و آن جز بختند
تیز شوند بود و آنچه فرموده است که شیشه حجامت بر قدامی او
برد از برای آن فرموده اند تا جذب کند بر استقامت از مضمضه
مزاج تا براید و باز دارد در چرخ ماده چشم و آنچه فرموده است از برای
مالیدن بسیار از برای آن فرموده اند تا جذب کند و بخار را که براید

باشد از سر بر کشیده آنچه فرمودست که باید طعمهای لطیف خورد
زود که از دهان جای آن منسجم شود تا خلط بدید نیاید و جمع شود
در تن و از تن بر بالارد و از بالا چشم آید و زبان کند و آنچه گفت
طعام باید که لطیف باشد از بر این گفت که طعام لطیفی امضم
معه را زبان کند و مزاج معده تنبیه کرد و اندک و سرگاه که معده
ضعیف و تنبیه شده طعام در وی تنبیه شود و چون طعام در معده
تنبیه شود و از آن خلطهای بد حاصل گردد و بر سر و دو چشم را
زبان کند و آنچه عطسه فرمود خواست تا باقی خلطی که در آنجا مانده
مانده باشد و در دهان بچرخد و مایع که از اسهال دار و پاک
کرده باشد غسل و غیر آن جذب کند و اگر جنان باشد که ترش
نکند تن منقبی کند و سه منقبی و کار اول از روی عطسه بکار برد و بچرخد
سر طریبات و اخلاط جذب کند و بر بالاکند و بچرخد و چشم بزند
و در گوشها و از آن آفات بسیار بدید آید و آنچه گفت قی نباشد
باید که درخواست که رکعاتی است باشد از قوت غذا و پاک شود
که در تن در کما از فضول غلیظه که متعذر باشد هر روز آوردن آن
اسهال خاصه خلطهای که در چشم معده باشد الا بعدی که اسهال
تواند آورد و جذب اخلاط کند قی از همه اطراف و این شرط است

که قطع کند تر و آب را در سون پاک کرد و اندک و آنچه فرمود بعد از شستن
سینه سوخته با روغن و چشم کشد که سینه را خالصیت است که
سوار را پاک کند و کند و چون در چشم کشد آنچه چشم آمد باشد از آب
بچشاید و پاک کند که دانه و از در کشیدن سینه و چشم و حید کردن
چاره نیست که باید که چیزی باشد که تحلیل اندک کند و اول کار
تحلیل بسیار کند سایل شود و طریبات و زود و باید از برای پاک کردن
سینه تقیه است و نفیج و تحلیل اندک و قطع و حلاقی غلط
غلظه در روغن قوتی که غرض کند و چشم و نفیج افکند
بر آن که می کرد و می است و اگر با سینه در روغن اندک شیر و امیزد
سهر باشد که سحر در سینه شود تا سینه و شیر و روغن نماند و پاک
و قطع کند و لطیف کرد و اندک و جنان کند که میا شود و قبول تحلیل را
و از بعد شیر و سینه و روغن کحل در کشد که رو باشد زعفران و
زرد و کبک و سبیل و سبیل و عصیر را زبان و اشق و عمل که این
سینه را جنان کرد و باشد که چون این کلمات در کشد و حاصل شود
از برای پاک کردن کلمات هم قوت قوی کرد و آمده است چشم را و هم
تحلیل آب و هم جلا کردن از برای پاک کردن زعفران و سبیل چشم قوی کرد
که در سبیل خاصیت قوی کردن اعصاب اگر چه طعمها کند اما منحل

قطیف کند با دمای غلیظ را و تصحیح کند مرصه را و زهره کبک
 دارد مرآب و ضعف چشم را اما عصاره را زانما به جلا بخشد
 کند و بصیر را قوی کرده اند و ما را الطیف و نفع بزرگ کند مرآب
 فرو و آمدن را در من چون بدان مقاله رسم پاکتم و اینجه شرح کلام
 حکیم اورمانوس است و اشارت او در باب منع آب فرو آمدن است
سوال چکنسته آبهای بی فرو دنیا به **جواب** اگر خواسته که آبها
 نشوند و آبهای چشم فرو دنیا به که چون منسه و آید تمام شود
 علاجش باشد باید که چیزهای مجرب بر سیر کند و از سوداوی
 از چشمهای که از بخار و خانی خیزد که زبان کار بود چشم باید که
 سست به صاف سبک پاک کردن معده و پاک داشتن سر و پوست
 شغول باشد بقتل کردن چشم و قوی کردن اندک آن بجا که حفظ
 بصیر کند و چشم را قوی کرده اند و ما به را از چشم باز دارد و از همه
 قدر آنکه باین علت به ست پر سیر کند و پیش ازین گفته ام اما در آنجا
 که معده و دماغ را پاک کند در قوت مختلفه فوایدی که مست و خشک
 بخشاشه را شاید که مزاج ایشان سرد و تر باشد چون حبیبیله
 و حبیب الصبر و مصلی و حب سلویه و ایار فیه او ایاره او خا و یا
 و تا و ریگس و از داروهای که مست معتدل و یا بل سیر و بی کسائی

شاید که مزاج ایشان گرم باشد و آن چون مطبوخها باشد که از پلید زرد
 و تر سندی و کل بنفشه و سوزنی و بخی و سبزه جرجانی و سقر خیار شیر
 و پستان اینها همه از آن آنک تر شسته کنند و آن داروهای سست
 که سودا و سوزنی را بشاند و آن چون مطبوخ اقیقین و سبزه جرجانی و
 جرجانی و حب لاجورد و ایر کاسه را شاید که مزاج ایشان سرد و
 باشد پس و حب مزاج و قوت و سن نگاه کن و بکار دارا ماتی کلان
 بعد از آنکه تمام سیر خورده باشد قی معده تنگ پاک کند و قی برین
 که با و اطرافها پاک کند و جنب فضول کند که با و اطرافها پاک کند
 کند باید و زنده و کسائی که در مزاج ایشان متغلی باشد و فلهای
 غلیظه سبزه باید که بدی ایاریهای بزرگ چون ایار و خانیس و ایاره
 فیلاغوس پس اگر این غلطامیل سوداوار و که در سبزه ایار
 ار کاغذ و ایار و روضه باید و اما باید که چون قی کرد و غلبه
 سست شود و الا بعد از آن بد و سه روز و اگر کبک و ریاض باشد بهتر باشد
 و اگر دوشنه باشد بیکروز از ضعف این تر و باید که قی کرد و مزاج
 دیگر و آن چیزها که وصف کردم بهر روز و سه روز چیزی میداد که
 جرم معده را قوی کند تا دیگر قبول فضول نموده و آن تر بهر روز است
 اطریفل بزرگ و کوارش فلافانی شود و از خوردن فنجانهش همچون پخته

که او معده را قوی کند اما این چیز که باید کرد دم البه نشانی بکسانی که
 مزاج ایشان گرم باشد که زیان بیشتر کند که سود ملک خط باشد و اگر کسا
 را که معده ایشان گرم باشد معده ایشان را بکشت که سفید تقویت
 باید کرد پس اگر در معده کسی که مزاجش گرم باشد خلطی حاصل آمده باشد
 و محتاج باشد قطع آن خلط و پاک کردن معده پس چنان باید که بخورد
 مطبوخ ساده یا با آب که آنخته باشد با کشت که کلسین و کچکس که از
 کشته سفید کرده باشند تا آن ماده به بر لطیف کند و عسل و ده معده
 را قوی کند و چشم را نیز روغن صندل و صندل و آب که از این پاک کرده
 باشند و معده را و غلغله را بکشد و مزاج چشم را پدید دارد و اگر مایل
 به سردی بود و تری پس قوی کردن کحل که از شالیته باشد جو کحل
 سازند سندی و کحل در عسل و روغن شالی و اگر مزاج چشم مایل بود
 به گرمی پس نافع بود قوی کردن این چشم ایشان را بکحل نشاند که از مرده
 کرده است و سرکه و روغن شالی و کلسین کرده که در قشیا و کلسین
 سرانی را که است از سرکه و روغن و اگر چیزی بدیده کرده باشد از این
 کرده اند و اگر در چشم چکاند بیل درین آب صافی هم سود دارد کسانی
 که مزاج چشمشان گرم باشد و اگر مزاج چشم معتدل بود و علاج کحل کشیدن
 به معتدل است و کحل معتدل شالیته است که با کرم در معده دارد و کرم

چنانکه فایده تمام بدیده و اگر کسی را در چشم خلطی گرم و تر افتد
 کند باید که فصد قضا کند بعد از آن فصد کند که مایه و تر کشت
 و صندل و این سودمند باشد درین حال و نیز در کشیدن شالی
 در دو سه روز و یا در سه روز یکی بن جسیع غایت و منفعتی عظیم
 دارد و نیز چون خواهد که مرغ کند فرو آمدن آب در نیک باید که بزین
 کند از نادر خاک و کرده و در و در و بنارای و اویخته و از این علاج
 کردن بسیار و کج کشیدن و پاوه روشن زیانی عظیم دارد و قهقن
 بر قضا همان سهل و حیات کردن در چشم را تا یک کند حاصل پس
 قضا الا که خواهد که خوب بود که از قهقن در مرغ و در مرغ و
 خون بر کشتن بسیار زیان دارد و در کشتن در خطای مایه یک نشانی
 مایه یک زیان دارد و **حاله** چه باید کرد تا خیال نباشد هم که از معده بود
 و هم که از آب باشد **حاله** چون خواهد که خیال نباشد باید
 که شعله معده که بجهب المایه و المایه که بجهب المایه و المایه که بجهب
 که از این بخار خنثی و بر سر و در و از سر چشم آید و خیال که از آب باشد
 چون بدینستی و تقیه کردی تقویت چشم نمودی خیال نماند و بعد
 علاجهای این نوع را در معده آب کشته است **حاله** چه باید کرد تا کسی از دوزخ
 پنهان تاین طاعت نباشد و چیز دیگر را پنهان **حاله** باید که چو ستره بر سر

این از معده بود

راشیت و تقویت کند با سترغ و عطسه و غرغره و تقویت کجلی
روح را نیز کند و قوی گرداند و بر سر و نماید از طعامهای غلیظه و بیکبار
انگیزد و روح را غلیظه کند و طعام لطیف زود کار خور و تا این علت بر
خاصه دفعه **س** چه باید کرد تا کسی از نزدیک نیک منده و خراش
را منده **ج** هم تقویت روح باید کرد و شقیه بخورای که یاد کرد **س**
کسی که از دور نیک منده چه باید کرد تا این علت نباشد **ج** باید که
کاه و کن در فراخ و طوبت هر دو چون دید که صغیف میانه زود شقیه
و تقویت مشغول بیکشت و از طعامهای پریز باید کرد و طعام
لطیف باید خورد و کل الجواهر و روستائی در می باید کشید این
علت نباشد و اگر اندکی افتاده باشد تمام نشود و باز کرد **س** **ال**
اگر ترا پسند که چه باید کرد تا کسی بر بال پسند و بر سر منده یا زیر
منده و بر بال نه منده تا نباشد این علت **ج** احتیاط باید کرد
اگر فتر در زیر افتاده باشد تا سفیدی قوی تر نیفتد و اگر بالا
افتاده و همچنین کاه و اردو سفیدی نیفتد و طوبت مضی را کاه
وارد تا غلیظه نشود و چون این احتیاط کرد نیفتد این علت
و اگر اندکی افتاده باشد تمام نشود **س** **ال** اگر ترا پسند که باید
کرد تا شبکوری نباشد **ج** چون دیدی که اندکی پیکر کرد

زود تقویت کند و از طعامهای نجیب و غلیظه پریز کند و در چشم کشد
کحل در غلظ چشم را قوی کند و بیکبار بر بیان کند و با سبک
سوده بخورد و علت شبکوری برسد و اگر اندکی پیکر کرده باشد باز
کرد **س** اگر ترا پسند که چه باید کرد تا روزگوری نیفتد **س** **ال**
باید که کلاه رو که پوست بر فراج پوست غالب شود و پوست
را بر طبیب مشغول کرد و دو طعامهای سرد و ادوی خشک خورد و
طعامهای لطیف خرد و پوست بیکبار برسد و در غنم در اندام
میانه و شقیه و نیای پسری بود تا این علت نیفتد و اگر افتاده
باشد باز کرد **س** اگر ترا پسند که چه باید کرد تا عصب خور
فراخ نشود و اگر اندکی شده باشد باز کرد **س** پوست میانی
که عصب میانه عصب خور می باشد و عصب فراخ نشود
و اگر اندکی شده باشد باز کرد **س** **ال** اگر ترا پسند که چه باید کرد
تا افتادگی نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد باز کرد **س** **ج** باید که
کنداری که شقیه افتاده و چون افتاده باشد سرانگیختگی
تا عصب را تسخیر نیفتد و در قدر ایمن بیل و طبیب کی افق
نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد کحل با سلیقون و روشنائی در کشی باز کرد
س **ال** اگر ترا پسند که چه باید کرد تا صغیف عصب نوزی نیفتد و اگر

انگلی افتاد باشد باز کرد **س** چه باید کرد تا عصب مجوف را صغف
 نیفتد **ج** باید که یکسره دماغ را قوی میدارد و بجز نای که گفته ام
 پیش ازین چون دماغ قوی شد عصب مجوف را صغف نیفتد و
 اگر اندکی بدید که باز کرد **س** چه باید کرد تا عصب مجوف را صغف
ج باید که پوسته غایت میکند تا در دماغ خلط غلیظ نیفتد
 و دماغ تمسک نیابد و پوسته شقیه کند دماغ را بجز قوت باور
 و خلط را سبب که خلط از دماغ بیرون در چشم کشد حرارت
 و عصاره را زایل و کل باسلیقون دروشمالی طعام غلیظ است
 بخورد و چون اینجائی نماید و سیسده کشا شود **س** چه باید کرد
 تا عصب مجوف را صغف نیفتد و اگر افتاده باشد تمام شود
ج باید که تدریجاً کئی که ضیق الحلقه را در او درم خواهد افتاد
 و هم باز کرد آنی اگر از خلط خواهد افتاد آن خلط را دور کرد تا نیفتد
س چه باید کرد تا عصب مجوف را درم نیفتد و اگر اندکی افتاده
 باشد باز کرد **ج** باید که پوسته تعدیل مزاج کند و کما در کما
 تیز و دماغ افتد یا گرم و چون دماغ پاک شد و قوی البت عصب
 را درم نیفتد **س** چه باید کرد تا عصب را سوا مزاج نیفتد **ج** پوسته
 باید که غایت سبکی خلط را و کوش میدارد مزاج را تا به حد اعتدال

چون مزاج تن راست شد مزاج دماغ راست باشد و چون مزاج دماغ
 بحال صحت باشد مزاج عصب راست بود و سوا مزاج نیفتد **س** چه
 باید کرد تا عصب صلب را شش نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد باز
 کرد **ج** باید که پوسته تربیب دماغ مشغول باشد و دماغ را قوی کند
 بسیار و باز در آن تسبیح پوست بر دماغ غالب نشود و چون
 را پوستی نباشد و حرارت مستولی نباشد البت عصب صلب را شش
 نیفتد **س** چه باید کرد تا عصب صلب را شش نیفتد **ج** باید که
 تدریجاً آن کئی که دماغ را پاک ادری از خلط های غلیظی و پوسته
 شقیه میکند تا در دماغ خلط غالب نشود و چون این تدریج عصب را
 شش نیفتد **س** چه باید کرد تا عصب صلب را سوا مزاج نیفتد
ج تر کف چون دماغ صحیح باشد البت عصب صلب را صغف
 و همه تدریجاً که کشند دماغ را نگاه باید داشت **س** چه باید کرد تا
 عصب صلب را شش عصب مجوف شش و شش را شش و اگر اندکی
 باز کرد **ج** باید که تدریجاً باز داشت شش شش و شش را شش
 کانی همچنان باید که تدریجاً عصب صلب کئی که شش فرق نیست میان
 آن **س** چه باید کرد تا عصب صلب غلیظ نشود **ج** باید که پوسته دماغ
 را قوی دارد و از خلط های غلیظ که از دماغ بطبقه صلب برود و غلیظی

نشود و چون دماغ نفی باشد ماده طبیب بصلب رسد و به طبیب و عصب
 دیگر البت و این عضو را استخوانها میگویند چه باید کرد تا طبیب بصلب
 ورم نیفتد **س** باید که پوست عنایت مکنند تا دماغ نفی باشد از خطا
 به و چون در دماغ خلطه بماند که در طبقه صلب ریزد و طبقه صلب
 ورم کند **س** چه باید کرد تا طبیب بصلب ریزد و عصب نیفتد **س** باید که عصب
 کثیف را غشای صلب که بر دماغ است و نبات طبقه صلب است و است
 نفی باشد از فضول که چون این غشای قوی باشد لابد طبیب بصلب قوی باشد
س چه باید کرد تا طبیب بصلب را غشای غلیظه **س** تراکم که عصب
 یکبار بود و چون غشای صلب را غشای نیک باشد طبیب بصلب را غشای
 غلیظه **س** چه باید کرد تا طبیب بصلب را غشای غلیظه **س** بر غشای که طبقه
 صلب را غشای غلیظه همان است و در پیرامون همان است اما نبات که
 از طبیب طبقه صلب عنایت غشای صلب می باید کرد و از طبیب طبقه صلب
 عنایت غشای قوی که غشای قوی می باشد که نبات طبقه صلب از این
 غشاست چون غشای پاک قوی باشد غشای غلیظه **س** عصب غلیظه **س** چه باید
 کرد تا طبیب بشکلی از غشای غلیظه **س** چون عصب صلب را قوی و ریشتی
 نماید و نیز در ماده طبقه شکلی نرسد که تراکم که نبات طبقه شکلی از
 سر عصب محفوظ و از رگهای که می بیند که در آنجا در آنجا ماده مغزی

و عصب نباشد که بشکلی فرسوده بشکلی از غشای غلیظه **س** عصب غلیظه **س**
 چه باید کرد تا طبیب ریحایی را بیماری نرسد **س** چه باید کرد تا طبیب
 که بیماری طبیب ریحایی است که لون بگرداند باید که غشای
 راست دماغی را غشای غلیظه که در غشای غلیظه خون بر غشای غلیظه
 نشود و اگر صلب او را بکنی ریزد و نشود و اگر به غشای غلیظه که در غشای
 رگش غلیظه کرده و اگر در دماغ ریزد و نشود و اگر در دماغ ریزد و نشود
 واری طبیب ریحایی تر نشود و اگر غشای غلیظه خون می باشد که
 حوزی زبر که نشود و اگر غشای غلیظه خون می باشد که غشای غلیظه
 که در دماغ ریزد و نشود و اگر غشای غلیظه خون می باشد که غشای غلیظه
 چهار بیماری که در طبیب غلیظه را غشای غلیظه که در غشای غلیظه
 تر و بیماری که در طبیب غلیظه که غشای غلیظه که در غشای غلیظه
 ریحایی و غشای غلیظه که در غشای غلیظه که در غشای غلیظه
 که غشای غلیظه که در غشای غلیظه که در غشای غلیظه
 اول غشای غلیظه که در غشای غلیظه که در غشای غلیظه
 که در غشای غلیظه که در غشای غلیظه که در غشای غلیظه
 غشای غلیظه که در غشای غلیظه که در غشای غلیظه
 غشای غلیظه که در غشای غلیظه که در غشای غلیظه

و کبریا نیز دوا جاد و غلیظ تواند شد و آنچه تا سنگ نشود و پیش
 ترطیب و مانع است و ترطیب و طرب و آنکه تا نشود و پیش
 شقیه طوبات باشد از سر و چشم و آنکه باید که خرد تر شود و یا بکند
 پس چون شقیه اخلاط کرده می بند که شود و آنکه خرد تر نشود و باید
 که غذای لطیف خرد و خرد نشود و اگر خدای که جویش شقیه پیش
 باید کرد از غلظت های غلیظ و در پیرایه که تا طوبت رجا می نیاید
 و اما اگر خواست که تفرق اتصال شقیه مقدار که هیچ خلط نیز غرض
 و در مانع گردد و در طوبت جلیدی ریزد و در طوبت را از این
 اتصال اند **حال** چه باید کرد تا طوبت عکسوتی را اخلاط فرو نیفتد
جواب چون پاک و شستی طوبت جلیدی با دماغ از مادای می کشید
 باید اخلاط فرو نیفتد اما باید که اول سر چه افتد جلیدی را افتد پس
 عکسوتی را چون جلیدی را افتد رسیده و بتابد عکسوتی چکان
 باز آید که عکسوتی را سر آخر ای چشم از بهر جلیدی باشد چون این است
 را افتد رسیده هیچ کار نیاید **ج** باید کرد تا طوبت را پاری
 نیفتد **ج** علای طوبت رجا می بعضی تر دکت عصبانی این است
 همان تدبر که مکنی تا این طوبت را غلت نیفتد همان تدبر مکنی
 باید کرد تا عکسوتی شقیه تدبر مکنی که اول آب فرو آمدن را کند **سوال**

مضمون

جلیدی

چه باید کرد تا احوال نکند و کربانه غلیظی باز گردد **ج** اگر خدای که در کمال
 طفل احوال نشود مکنه را البته تا از سوسن کاند تا از است و در از جبالا
 از برابر و همیشه چیزهای یکس برایش بسیار تا بارت کاند و احوال
 نشود و نیز غلیظی که نکند که در شیر و چیزهای سر و تر شود که از آن نیز
 احوال میخیزد و احوال بر کان از پس مرض خرد و سر سام که چون
 دماغ و دم که عصب ریش خیزد و احوال شود پس دماغ را تدبر باید
 تا گرم نشود و عصب ریش خیزد و احوال نکند **ج** چه باید کرد تا عصب
 نشود **ج** آنکه هر چه باید که گفت در معاد چشم که چه باید کرد تا عصب
 ضعیف نکند **ج** چه باید کرد تا غلظت شقیه چشم را اگر استخوان
 عضلات سکان را قوی و سخت باید کرد و اندک و اگر خدای رسیده باشد
 کرد و اگر از قوی سخت افتد باید صفت و اگر از ازا و رسیده زفا
 در آن وقت چشم را بسته باید داشت تا نیفتد **ج** چه باید کرد تا چشم
 را نزل نیفتد **ج** باید که غذای لطیف خرد و ترطیب و مانع شغل
 شود و چیزهای که خرد باید که رسم بود تا دماغ قوی گردد و چشم از آن
 قوی شود و مانع فریب بران کرد و خورد و کرد و شکم او کرد و بشت کشید
 و سه و شبت کرد و آنکه و بخورد و میوه خیز بسیار دو تن شقای کشید
 و سوط روغن که در روغن غلبه و کربا بر من و روغن که در بزرگ

جواب باید

دور اندام و چون این تر پراگنده ناله باشد **سوال** چه باید کرد تا در
 اصل شقیقه نباشد که پوسته تن را پاک و از باقی شقیقه و سایر پاک
 میکند بطلسم و غش و سحر و سحرها که سر از فضل پاک کند و بگوید
 بختیبه صد شغل باشد تا بخار بر سر زود و تقویت و مانع کند تا
 فضل پذیرد که چون بخار از غده در مانع نیاید و مانع قوی باشد
 شقیقه شقیقه **س** چه باید کرد تا آب بر فرو دنیا **ج** همان علاج که
 آب خوش است بودم این نیز همان است **سوال** این آبها چون فرو
 اند و تمام کشت این باید و در لون کد است که بتوان کشت و در
 این یازده کوزه سه کوزه است که بتوان کشت و یکی از طوطی
 لغز و این آب صافی و بر یک موافق و آید این اقدح بتوان که در خون
 فرو آید و بگوید که در اگر در عصب مجوف سده باشد یا سستی دیگر
 و در آن آب که با کجا سینه ماند و لطیف و نیک باشد آن نیز چنان
 تمام شود و نوشته کرد و قند شود اگر در عصب سده باشد و
 آفتی دیگر اما نوع سیم که بتوان کشت و بر کس آید که این آب چنان
 و بهت جوف توان کشت و چون با بخار رسم بگویم اما این
 است که کوزه دیگر که از اقدح شود اگر در قند پذیرد و بهیچ جاز
 برای آنکه غلیظ و که ریاشد یا غلیظ و در آن میریزد که باشد این

آبها بگویند که باشد و بهر یک که باشد قند شود اگر در کینه
 قند کنند چنان حاصل نیاید الا بخار را سیلانی غلیظ باشد
سوال این سکه نه آب که میستوان کشت و چگونه و انجم کشته
 شد و یا نه **جواب** چون خواستی که بدانی که این آب که از آب حین
 بسته علاقتش این باشد که چون است چشم نهی بنشانی
 و بختیانی اگر آب حرکت کند چون بختیانی روشن شود و اگر
 حرکت در آب نباشد چون بختیانی روشن نکرد و در حین
 که بنشانی که در عصب مجوف سده است یا نه چشم دیگر را دست بر نه
 و در چشم را باز کن و در حدقان چشم نگاه کن اگر فرغ تر
 کرد پس در عصب سده باشد که آن فرغ شدن از آن باشد که
 روح در عصب آید و راه نماند بود چون شج کتی منند و اگر در
 مرد چشم فرو نماند باشد رسم روا باشد دست بر چشم نه و
 و حدقه دیگر نگاه کن اگر شش از تر شود و چون دست باز داری
 این چشم باز نگاه شود پس شج کن که چنانی بناید و بختی
 حین است نه و بنشانی چشم باز کن و در اگر آب فرغ و باز
 نگردد و حرکت کند قند کن که سینه شود و اگر در خانه شود
 زید پیش آفتاب روا کرد و آفتاب بنگردد و قند پذیرد پس اگر

اگر نفس را نشود و سنگ نکرده و قدخ نپذیرد که در رکوع عصبیت باشد
و چون چنین باشد که سده باشد و در آب حرکت بخورد بماند و در
صعود از آن بهیه آید بپوشند که تا وقت مرگ از آن نرهد و
باشد که اما سر گذریم و از آن آمان علم بدین غرسد و خداوند
علت هلاک شود و از برای آن کفتم که آبهای در اقدح مکن که کفر خری
در آن ناپسنای باشد که از کشتن آن نیند هلاک بود و بطبع
پسنای در هلاک کسی نمیشود **سوال** چون دانستم که آب خوش است
و قدخ نپذیرد و در عصب سده نیست چون پیش روم قدخ را و
چشم **جواب** چون دانستی که آب خوش است و هیچ مانعی دیگر
نیست چون سده و صلیح و شقیقه و غیر آن و آب جمع شده است
و تمام کشته و نفع یافته باید که چون خراش که قدخ کنی اول تن را
پاک باید کرد و بقصه و اسهال پس نگاه کن در چشم که همه صدف فرود
گرفته است یا نه چنان باید که هیچ جایی از حد قدخ نپاید و کشا و کشاید
و باید که هیچ زخمی که اگر آنکه مایه کشا و بود و اندکی می بیند آن بود
که آب هنوز تمام نباشد و چون بکشای زخمی دیگر اگر آب
صدف جنبان باشد و پیوسته سلیز و دومی جنبه سیم می باشد
که آن آب سیاهی باشد چون قدخ کنی تشنیده را بجای که در دهان باشد

و چون چشم در آب خوش چنان باشد که فرق شود که در میان آفتاب
و سایر باید که زود قدخ کند که اگر کند آن آب تباه کرده و قدخ
شود و قدخ نپذیرد که چون در میان در طوبست جلیدنی نظر
باشد که خراش تباه کرده اما من بسیار دیدم که روزگاری دراز
برآمد بود و چون قدخ کردم روشن گشت نجایت و آب تباه
نشد بود اما جواب تر آن باشد که چون تمام شد قدخ کند
که نیکوتر باشد **سوال** چه وقت صوابتر که قدخ کند
جواب که آنکه وقت صواب گشاید در سالی بد وقت صوابتر که
بخشاید یک وقت بهار یا در اول خریف لکن اندرستان سرد
آب تبستان گرم نشاید که قدخ کند و نیکوتر وقت قدخ کردن در
بهار است و روزی که منع نباشد و آسمان صاف باشد از ابر و
آن روز که آب کشاید و شسته متصل باشد بشن از موضع قبول
از دهان عالی که آب بعد نظر بطالع دارند و مسعود باشد و خوش
همه باطل باشد و آفتاب و ماه در برج ثابت باشند و چنین
جوه طالع باید که حسنه اخضر باشد چون درین روز که قدخ کنی
خط نمکند **سوال** این کسی که قدخ کند چگونه کسی باید **جواب** قدخ لری
باید لطیف کف روان دست مبارک که بسیار قدخ کرده باشد

و بر و کار است و آن نیک را شاگردی کرده و از بد و یک قبح
 پرسیده و منشا از پست ساکنی تا جل ساکنی غایتش بخواه پیش
 بنود و سر جنبه جان تر و کار دستکاری بهتر و باید که البته چون قبح
 کند و شش نکرده و تا کارش نیکو تر آید و مت جکونه باید که بدان
 قبح کشند و مت آن میل باشد که بوی آب کشاید و باید که
 مت معتدل باشد میان سطر و دیواری از پیش پاشی غایت ز
 پا از سر شامی غایت سخن گفته و سر مت سه سوی است باید و
 جودانه مت تمام باید تا آب را در خود تواند گرفت و چون فرو بجا
 آب از زیر جودانه مت شود از جهت و این نوع است از آن آب
 کشا و نشت که در خط معتدلی او بر و آن مت مجوف هم برین مثال
 سرش سه سوی است معتدل در سطر و بار یکی جودانه تمام اما
 باید که میانش مجوف باشد پس بر جودانه بر یکجاست باید کرد
 تا از ثقب آب مص تواند کرد و من چون بدانجا رسم در مقابل
 مستقیم بگویم که هر یک از آن متها را چگونه بکار برده و قبح چگونه
 کشند پس می شود مقابل ششم و بعد ازین مقابل ششم آید و کاری
 که در چشم افتد **تفاوت ششم از کتاب نود العیون در سنجیدن**
 که در چشم افتد و آن سه جواب و سوال است سوال حک

چرب چگونه باید کرد و در اول چرب باید کرد و در آخر چرب نباید شود
چرب چرب خوانی که حک چرب کنی اول باید که نفسی فعال کنی
 و پنج شش روز آب آشامی و می انگاه شش کتی سه روزه را نیز
 چون شش دفع نیز گوی ای غریبی بیمار تا بر پشت خسته و غافل
 بکوبی تا دست بیمار آبکشد و نگاه دارد و شش را منجن پس
 میل بر بالا می چینی و پیش از در و در و در دست چرب که گویا لای کل
 باشد و چون را باز کرد آن و چون چینی بالا باز گشت چینی زیر را باز
 کرد و آن که چینی زیر زده بکشد و در و در و در دست چرب که گویا لای کل
 نگاه دارد استوار تا باز کرد و پس میان شش آبکشد و دست
 و چون غریبی که در دست چینی را بچهار حک کنی زیر و بالای
 آن شش آید بنان که از او روی خوانند و اول است و دیگر و
 حک که آن که چهار چار چار آمد این شود پس چرب را مالید پس
 بر من و روی تا شش شش پاک شود و حک یکبار چینی تمام
 پاک شود چنانکه در دست می بود و چون چینی شک و صافی شود و آنجا
 دست باز دارد است که اندک تا چینی بجا می شود و اگر کسی
 باشد که از اسن تر پس چینی اندکی مالید می بنان شش شکو حک

کن و شکرم علی ان قام نه نشود و جن شک و سبک شود و اگر
جرب نوع اول باشد صواب آن بود که حکش و روزگندیش
اخرین باسل کا و دورعالی کفایت باشد و اگر نوع دوم باشد
حکش شک را بیکر و یا بیاسیا یا با سفنج و مستصا باید کرد تا پاک
شود و جن نرم کرد و اگر نوع سیم باشد یا چهارم حکش با سن
باید کرد و اگر بعد از آن شکری باالی صوابتر بود و چون مستصا
باالی و خون بسیار باید و جن شک شود و بحال صحت باز آید
باز آید و چشم چکان لب زیر و شک و جن را بشود پس
از آن و چکان زنده خایه مرغ و روغن کل در چشم تا روز سیم
و اگر چشم گرم گشت سیج در چشم کش کر تا زنده مغسول و اگر گند
شوی بیرونی پس از و کش با عطر و چون از دم و گرمی پاک
شد مذکور زنده علاج کن و تید پر لطیف مشغول شود و بعدا جابجا
که باید کرد و اول قام مراد حاصل شود و حال پرده چون کشت
چون پرون آرد و از پیش پس علاج چون کند **۳۴** جنان باید
که اول شقیه کند و بعد از شقیه جن را بر کرد و آن جن بر کشت بر
بدید آید جن را نکند و آرد تا باز کرد و آنکا بوضع شکاف بدین

کن که از جهت پرده ساخته ام پرده سپرون کند و اگر سیل پرده
بر پرون جن باشد هم پرون شکاف و اگر شکاف در پرون
هم اگر شکاف در حق را و بدور دور و روز جیسر و با کفند و اگر از
باشکلو تا باب کرم بشود در اول و زور زد و بر کند تا بشود
و اگر حش قوی تر باشد به علاج جیسر مشغول شود تا بر شود
تجرب سپرون کند اول جیکند و چون کند تا بشود **۳۴** باید کرد اول
ضد فایده و شقیه پس جن بر کرد و باید که موضع سرش کرد و پس
بپاشا کشای پوست را و خزش جنان کنی که پرده برسد
پروین با خض و تمام خرق افکنی پس سر کف پیشتار تا پرون آید
مثال پیشش نماید که نفع شده باشد چون ریوی پرون رود و
چون پرون کردی اگر تری که معاودت کند بیکر بقدر اضطرار
لب بروج بارد تا از هم باز ماند و زنده و من از نیاید و آنچه باشد بعد
پرونی باید پرون کار و چون پرون کرده باشی پوسته نطول بکشد
کرم و راج تران باشد که آنکا کشاید که تجر تا شد باشد که شون
ان بیخ تر باشد و شیخ را کمتر حاجت آید به سکاری از برای کشت
و رست و زده تحلیل شود و نبات خود کشاید پس اگر تحلیل نشود
و کشاید متواضع از نفس بر آرد و کبایه و تا خون نبات بر آرد و کند

در روز نور و بر قیام بشود **طل** لوق را چون کشاید و اول چینه و
 از خصلت جو که **م** اگر چنان باشد که لوق اندک تر باشد و خفت
 طبعه که در ده و بطبعه قری که باشد پس سائز باشد کشاید
 و پس چنان باید که چشم را پاک کند چند لکه ممکن شود پس مت یا لقی
 که از لوق کشای خوانند چنانکه لوق افتاده باشد بچنانچه و اگر
 کشیده باشد و دست شود کشاید و بقض کشاید یا یکین لوق
 اگر چنان باشد که لوق هم بر طبعه افتاده باشد و هم بسیاری چشم
 پس شوار تر باشد باید که کار برفق کند و اول دست بر لوق
 فرو کند ممتی هر که و بعد که برفق تواند کشاد و من اگر کشاید
 و بر خیزد از بسیاری کشاید پس هم برفق بقض اندک کشاید چنانچه
 چنانچه بسیاری سیخ نیاز دارد و اول چینه کشاید از بسیاری برادر کند
 کشاید از غلظه نیز کشاید بیامت و کشاید که از بسیاری کشاید بر خیزد
 را و بسوی چشم کند و بسوی چشم برود و بسوی بسیاری برود تا چشم
 بسیاری کشاید یا اگر غلظه چشم بر خیزد و صاف و چشم افتد
 بکشاید یا لقی که چشم را بگیرد و بر کشاید و اگر در چشم چشم
 کشاید باشد چنانکه سیخ کشاید فاید باید که اول چشم را با آن آلت
 که چشم را گیرد و کشاید و کشاید مرد و لب چشم را اگر بر کشاید

مقدور

و قوی از چمن کشاید یا سیخ باشد اول الحاط سور اخی که در
 و یک در باق کند و میلی که آن کار را با حاط اند سر میل کند و دور
 نرم کرده و زفتبیه الحاط در کند و از آن بقیه باق سر میل این
 از و چون دانست که از زیر کشاید است پس پیش مرتض چشمها
 باز برود و جدا کند و اگر میل با یاس باشد همواره برفق بکشد تا برید
 شود و اما باید که پشت را من بغایت نرم کرده باشد چنانکه چون
 چشمه لی بکشد و قری را خیزد و در بخی زنده و اگر چنان باشد که
 مرد و در چشم نرم کشاید و با غلظه مسته لی که کشاید لوق
 هیچ جای کشاید و باشد آن بغایت دشوار باشد کشاید و اما چه
 باید که در ناول چشمها از کشاید که باز برید چنانکه آسیب بفرقی
 و چون چینی برید شد صاف را در کنار های چشم آویز و پاره باز
 برفق میکشاید و کشاید کشاید که با کشاید کشاید برفق می کشاید
 برفق بر آرد و چون تمام کشاید در چشم چنانکه آب زرد و نمک
 و از بعد آن فست کشاید کشاید کشاید و کشاید برفق کل در زرد چای
 و در میان چشم نهند و چمن کشاید باشد و در چشم در چکانند
 و در چشم نیک به جای سید و از پون بر نهند زرد چای و در چشم
 کل و فست کشاید نرم و پوسته چشمی چنانکه در و در کشاید و اگر

چیزی از آنکه کشاده باشد پوسته باشد بچشمه و بار دیگر باره آب بپزند
و نمک در جگانه و بکنند تا چشم نیک گردد تا روغن بپزد
نمک و قیلکهای نیک بروغن بر کرده و اندک مایه در زرده جای
زنده و بپزد و آب سوده چون عصاره بگذارد و در میان آن پروانه در نه
تا دیگر بار در هم بکشد و بعد از آنکه در زده جایه در روغن کل بر بالایی چشم
نماوه باشد این بنده باید که دست بنده تا چشم را توده خیساید
و در پاره تا چشم بپزد و مسکود اندک در هم بکشد و تا صفت روز
بر این بین قاعده بپزد و هر روز بنماید و شبها بخام میخاید و بپزد
در میان بکشد و میگرداند و در آب روز و نمک چشم بپزد
هر روز بنماید و شبها بخام و چون در رسم بکند آب بر زده و نمک بپزد
اما از مال نخاس و جگر و چون کرد و در می پراند چون عصاره ای بر میان
و میان چشم و قیاسهای چرب بر عادت می نهد تا صفت روز و چون
روز چشم شود چشم را از بنده بچشمه و قیاس بروی فرو بگذرد و چشم
را باز میکند و می بیند و اگر ماسی کند در میان علاج و گرم کرد
پس بنده کند و اگر باستخراج حاجت افتد بکند و در چشم بکند
بچشمه ای میرود و طلا تا آنکه در نمی بیند و توده روز و میل میکند
در روغن و میریزد و چون روز و چشم از ماسی که می بیند از

از آن که در قرن امیر شده در علاج گرفته ببرسم اسفند باغ و در قشادنی
نخاس سوده و جگر حاجت بر شود و از عصاره آن در علاج بکشد
یا روای سیمرنگ کوشنای که بر روی قرن مایه بخورد تا روی
قرن پاک شود و اگر پاک نشد با صندل و روی پاشن علاج کند
تا پاشن بخورد پس به از روای روغن شالی قوی که اندک شعله
کرد تا تمام بشود و روشن کرد و **ال** تیشیر شالی را زیاد
الغلبه شالی چرخ بکند که **جواب** چون تیشیر شالی را زیاد
خوانی کرد و یا تیشیر که اول ضد قیاسهای شلیک باشد باغ و قیاس
تا خداوند علت بر قیاس و روی بر بالا کند و نگاه کن تا موی بپزد
و قوت موی بکشد که در شست انگار بکشد آن آلت که از بین
گیر خواهد و آن آلت بر شالی چرخ باشد سرش بر پست چرخ آن چشم
در موی بکشد و در میان چرخ بکشد و در آن قالب بکشد که نگاه کند
تا موی چرخ آید به آن اندازه که گرفته باشد و آن پست تمام بر
و آنجا که موی بیشتر آید باشد بیشتر بکشد از پست چرخ و تیشیر شالی را
باید که چون پست میری بکنار نه بره بر پست تا چون
به روی موی زیاد و بیرون آید و باید که نگاه و موی زیاد و بیشتر
که اگر زیاد و میری چشم اشتر که دو و از موی که موی زیاد و که زیاد

جن بر حال صحت باشد و شتر خن باشد اما سوی زیاد و برآمد
 از دهن و نه جل پس شمشیر میزند و چون جن بر حال
 خود باشد اگر جاذبک پیری و باز دوزی اقتدار جن را بزرگوار
 و موسی یاده پرون آید و باز شمشیر شتر منقلب همچون پیکر داناوت
 جن پرون کنی بر بالاست بیشتر باید از برای انقلاب از برای
 شدن جن باشد باید که اندازد نگاه داری تا زیاد شود و نه کم
 چرا که زیاد و بریده باشد چون بدوری جن باز نکرده و موسی پان
 منقلب باشد و در چشم میزند و البته چون شمشیر جن زمین کی باید
 اندکی بری که جن برین شکرست و اگر اندک باید بیشتر بریده شود و لابد
 بزرگ دانی شتر که دو و چون بری باید که راست پیری تا چون بدوری کم
 و پیش نباید نشان نشسته نماید و باید که نیکو و هموار و در تنی که کف
 که اگر اندک زیاد و بریده باشد پس بسیار صحت در نباید نشسته و
 باید که شت تا چون بهتر شود و شتر کرده و اگر کمتر بریده و با شتی
 نیک در کش چون دوزی تا در چشم آید که اگر ست دوزی موسی پان
 در چشم باشد و در وی باشد زیاد که بر چهار نهاد و با شتی شتر
 جن هم برین مثال باید کرد اما بقیاس باید بریده تا نیک اندون نیک
 اند چون بریدی و دوزی باید که پاره کاغذ یا کوی نم جدا که جفت

نه زیاد و نه نقصان بگیرد و ترکی در آن را که یا کاغذ دوزی
 یا دوزی صبح بر پاشی و اکثشت را بخوبی ترکی بر اینجاست تا پاره
 که کوی خشک یا کاغذ بر روی صبح که کشته شود و قومی اندک
 است که در شمشیرهای جن که صنداره و او نیز صنداره یا چهار و
 قومی که بر بوزن در میان در او نیز و بر کشته شود و پست جن را و
 انگاه میرند و باشد که صنداره زیاد و افاده باشد یا کم و ممکن
 نشود که صنداره پرون کنند و دیگر با چای کشیده که در دهن عظیم
 باشد و همار طافت نیار و پس چون میرند یا نقصان آید یا زیاد
 پس مراو حاکم باید بر نیاید و حال رشته و سوزن بر عظم باشد
 و قومی جن را بر کوه نشاند و به و باید بریدی که از پرون و کی از آن
 و این نیز با ستودایت هم راست نیاید پس از حد و بنا که شمشیر
 کشت ندان نیکو نیست و نیکو تر آید که شمشیر هم و چون جن کیر
 کیر و اگر زیاد و اگر زیاد باشد تواند که بجای جن کیر او کمتر کرده و اگر
 کم کشته باشد زیاد و کیر و گمان چون قالب است که هر چون کیر و
 در و کند و چند آنکه خواهد تواند که کشت تا راست بکیر و و برید
 راست آید و قومی جنان دوز که بدو سه جای میان کشاده که گذار
 و آن نیز نه صواب باشد که بسیار باشد که چون دوشه باشد

باز شود و جرح کشا و نشود که بر جای باشد و چون در روز و جای
 چون یکی بکشد جرح کشا و نشود و اگر دو بکشد چنان شود که نود و نه
 تاجه کرد و نیز آن شود که اول بوده باشد اما چون شش از این
 باشد تیر تیر بکشد و باز بعد از شش تیر تیر بکشد و باز
سوال بفرمودی چگونه باید کرد و لکن بطلی چگونه باید کرد
 چون شش را زد و شش یکی باشد یا دو یا سه یا چهار پس آن شش بکشد
 که بکشد و شش چنان باشد که بکشد سوزن مارک خوشی
 مرده بکشد و سوزن سیه و در روز و در سوزن هم که مرده و در
 سوزن کشند تا میانش چون حلقه شود و مار یک و سوزن سفید
 دراز بکشد و در آن حلقه سوزن سیه و کشند و مرده سوزن سیه
 کشند تا چون دو حلقه در هم آفتاب پس سوزن در آنجا نشاند
 سوزن براده باشد و در زن بکشد راست و چپ تا از پشت چپ برین
 آید پس سوزن سیه و سوزن بر کشند و سوزن سیه که در سوزن
 با حلقه نزدیک آن مرده که زیادت در آید و بر بالاکش پس که سوزن
 مرده از حلقه سوزن چپ و بر کشند و نشود پس از سوزن سیه باز
 پس کشند تا آن حلقه سیه باز آید و مار یک باز آن مرده زیادت
 در آن حلقه سوزن کشند و بر کشند و چون کشند که سوزن مرده

و سوزن مرده را در آن
 حلقه سوزن قرار دهند

از پشت چشم براده و بسیار را برین کشند و چنان که کان مرده
 سوزن و بسیار را بر بالای چپ کشند و باشد چپ را بصفا برین
 تا حرکت نکند و سوزن مرده باز برین نشود و از آن سوزن یک و زبانه
 دارند تا آن سوزن هم آید و مرده بجا برین بماند و در چشم حلقه
 تعلیل نیست و قوی دیگر چون سوزن می کشند باید که سوزن زیادت را
 و بطلی بر طرف سوزن بکشد تا درون چشم را بطلد و چون در
 و در بر این سوزن است شود و از سوزن بماند و در چشم حلقه و قوی
 دیگر چون سوزن چپ باشد آن سوزن بکشد و در آن کشند و بر بالاکش
 تا نیز بر نیاید **سوال** سوزن مرده زیادت را چون در آن کشند تا بر نیاید
چ باید که کشند صفا را و در آن کشند تا آن با یک چپ
 صفا را تا سرخ شود پس آن سوزن را در آن کشند و چپ را بر کشند
 تا بجا کشند که در آن حلقه کشند و سوزن پس که کشند و
 چشم نهند یا خمیر چشم نهند تا چون آن کم بر جای نهند و
 در آن کشند که می کشند چشم نهند و قوی دیگر کشند و در آن
 بکشد و چپ و پای میانش شکافند و دستار در بند و چون در آن
 چهار براید پوست که در میان چوبست سیه شود و بکشد و غایت
 که است روز زیاده روز نه نه چوب بان پوست چنان باشد که شمشیر

در پشت چپ را بر بالاکشند

کرده باشد چنانکه هیچ نشان نماند و قوی دیگر که نامش توانستند
 و تیرسند از آن نماند و قوی تیرسند که چنانکه یکدیگر را شک
 دو جزو ششها را که در دوزخ و در ششها را که در دوزخ جمع کنند و بگویند
 و تاب صابون یا آب خاکستر و بیک کوه کان تر کنند و بر بالای چوب
 بشکل یک کوه و بر آن نماند تا آنکه موضع سیاه شود و آنجا معلوم شد
 چوب گندم تا چندین چوب را علاج کنند چوبهای فاسد و خراب
 تا و یکصد صبح و چنان باشد که تشریح **در ششها** چوب که در ششها
چوب باید که صندل سر مایه و شیشه برین کنند بسبب و بعد از آن بفرمایند
 چهار تا بر پشت خنبد و بفرمایند خادمی را تا سرهای را استوار بکند
 و خادمی دیگر دستهای نگاه دارد پس تو خنبد را نیز بکشد و کسی را
 بفرماید تو پست ابرو را بر بالا کش تا شریان جگر که آید در میان خنبد
 پس گشت برین خنبد را بجا که موی بر داشت و پیشتر تا شریان
 پرون کند و آنجا در میان خنبد خنبدی برین شش کن بقیه
 اگر که زنده یا اندکی زنده تر چند که شریان بر توان کشید و بفرماید
 شکافن نیک است یا ط کن تا پست در دوزخ شود که صفای خنبد
 سوراخ کند تا از چوب بگذرد و سریش و بفرماید رسد و طبع قوی را
 سوراخ کند که بسیار نماند و آن باشد که نگاه دارد و استیاط کند و طبع

قوی را سوراخ کند و در دم نامناسب کند اگر چنانکه در ششها که در
 نباید باک باشد یا در دیگر خنبد اندک اندک و کند چنانکه در پست
 چوب سوراخ شود و آن پست سوراخ شود که خلاف شریان
 که کفایت باشد که سریش شریان رسد و سریش چوب را نگاه
 که شریان بر جفت اندک اگر جفت بر کوی یا بیک گشت که اگر پست
 کیدی از پست چوب که او خنبد باشد و با سبکی اندک اندک برمی آید
 کشید تا یکصد تمام برآید و در آنوقت که می شکافد احتیاط نگاه دارد
 و شکاف دور کند از جای که عضلات چوب و کشام که جایی عضله
 کجاست تا کاه و در آن نیز خنبد شریان را یکصد نگاه دارد و با عضله
 را کشد که قطر باشد پس بتوان دانست که رنگ شریان زرد است
 و شریان چوب پست و رنگ صندل سفید است که بگوید می نماند
 پس در آن شش ثابت و باید که چون بر سبکی مرفق سوی ثابت
 و چوب بالا و زیر می چوب باشد تا تمامت برآید که اندک باید با
 بخنبد بر باشد از آنکه بوده باشد هر چشم راه اگر معلوم شود که
 اندکی نماند و است پس نمک در آنجا که سوراخ کرده باشد
 کند تا آن بقیه را بخنبد و در چوب دانست که پاک شده آن چوب
 را علاج کند بر هر دو و در آنجا جفت بر شود و اگر از بعد از علاج

کرده باشد سوز بقیه درو مانده باشد یا کانی پس علاج کن
 علاج و رو چ که شود و بحال صحت باز آید و اگر نماند و کن
 شود طحال که بسیار بسیار و آب بند با آب کشیده تا شود
 سوال تو که در چمن باشد چگونه بر آید ۳ باید که شقیه کند تا
 تمام است نصیحه و اسهال که این علت را که بر دارند معاودت
 کند و چون شقیه کرده باشد تمام انگاه تو را بیکه دو بانی که را
 ساخته اند و بعضی را در آورده بر کش و بعضی در قعر جگر اند
 سیج خانه چه اگر اندکی مانده معاودت کند پس چون دشتی که
 پاک بر دشتی بر پاک بر موضع جگر ممکن نیست سوده یا چکان
 آب زیره و نمک و بر بالایش بر نه زرد خایه و عن کل پس علاج کن
 بر هم اسفند اج تا به شود ۴ فلک در چمن افتد چگونه بر آید
 ۳ باید که فلک را بیکه با لقی و بر ستر ارض بر آید و بر آید و بیکه
 و آب بند تا به شود ۵ اسفند را چگونه بر آید و چگونه علاج کنند
 بیکه ای ۱ آب اگر چنان باشد که اسفند از آن شده باشد که ریشی افتاد
 و در و اندر کشیدن آن ریش درست شود افتاده باشد یا از علاج
 تشمیر افتاده باشد که پشتر بریده باشد تا دوش تشمیر پشتر کشیده
 باشد پس باید که آن موضع ریش تشمیر را باز بر نه پشتری بر نه

و پشتر سوز تخم سکنجبین در کشیده و اگر از گوشت زیاد
 افتاده باشد که از درون بر آید و پشتر شده پس باید که صندل را
 گوشت آویزند و بر نه تا صفاق چمن و صفاق را که دارند بر نه
 که از آن افتد رسد و چون گوشت بر نه شده در وقت صبح بکاهند و در
 و بعد از آنکه گوشت بر نه انداخته کشیده سیاف جسم را تا دیگر گوشت
 زیاد بر نه و پشتر شود ۶ اسفند که در چمن بر آید چگونه بر آید ۳
 باید که بیکه در چمن با شمش و بعضی بر نه چنانکه سیج خانه و فلک
 تا چمن بر نه پس بر روی فلک پاره نال اگر چمن زیاد در و تا باشد
 ۷ سلعه که در چمن افتد چگونه بر آید ۳ بره کشتن سلعه
 چنانست که بره کشتن چنان بر آن چنان باشد که شکافند اول
 پستان آن پوست که از بالای سلعه باشد و گذارند که خلاف سلعه
 بر نه شود که اگر آن رطوبت که در وی باشد بیرون آن غشاده تا
 و بیکه باز بر نه از آن شود و که اول بود باشد و چون پوست بشکند
 بیکه صندل و در کجا پوست کشیده شکافه باشد و سلعه را چنان
 باشد پس آن پوست از خلاف بیکه و میکانید تا از خلاف
 تمام کشود شود و جدا شود پس سلعه با خلاف دست بیرون آید
 و پوست بر و جانب اگر بیکه بود باشد سلعه بر نه چنانکه تشمیر

پس اگر ضرر باشد بدو خن حاجت نیاید زود جراحت را بطالع کتد باید
 شود **سوال** دل که بر چن براید چگونه باید **جواب** چون تحلیل شود و نفع
 نیفتد و خشکاید و کس شود پس بصر ارض از اصل باید برید و باید
 که داشت تا خون بسیار برود و پس از وی زود بر نهد تا بر شود و البته
 مردست کاری که کنی و چیزی که میسری باید که بکنداری خون
 تمام برود که اگر کنداری اما سکن **سوال** چون معده براید بر چن
 و کس شود چون رزند **جواب** رزیدن معده و جرب سرد و یک
 کوزه باشد اما باید که چون برندی معده را اول بر شال حاجت تیغ باید
 زد و خون بسیار برود پس باید رزندی تا پاک شود و دیگر نباید که
 رزند چون رزندی علاج کتد تا بر شود به ششای غیر آن
سوال غلب چون براید چون کشاید **جواب** چون بدید آمد و فخر را
 و بر ترا فک کشت کنی چنانچه جراحتهای دیگر و به پرون کنی علاج
 بقیت سیک کنی و داروهای جرح تا بر شود و تا سر نشود و استخوان
 سیاه نشود که اگر برود کتد تا سبزه لابه که شود و استخوان سیاه که در
 و علاج و شوار پیرو **سوال** دل و جگر کشند غلب را و استخوان
 خرد و جگر کشند **جواب** باید که سبیل نرم که از آن بخش خوانند و در سبیل
 فرو کنی اگر جگر کشد نرم باشد حاجت بدو کس کردن نبود که استخوان بر تپان

و اگر زیر سبیل رشتی باید به بکند آن استخوان کتد که تپان شد و تپان
 و این باید که و باید که کبیری آن استخوان که از برای دایع کردن
 باشد و آن تعلیمات که سر آن سبیل را که کشند و سر کتد چون
 خون در چشم نهد خیر یا کوی تر که و تا کوی چشم را که کشند
 و رنج نهد پس این سبیل سرخ را میوراج ناصور فرو کنند چنانکه
 سبیل سبوی پنی ارد و بر بالا نباشد طبق چشم و خن که انجا باشد
 و بقیه چشم را زبانی غنیم کند و اگر کوی بقیه چشم رسد هلاک شود
 پس آن سبیل را بر استخوان می نهد و میدارند تا روی استخوان
 میوز و آن قشر را که تپان شد و باشد همه بر خیزد و چون بر قش
 انکاده تا سپید شود پس بر همه علاج کتد تا بر شود **سوال**
 غلب را نقب چون رزند و سبوی خرد و جگر کشند **جواب** چون
 خواستی که غلب را نقب زنی باید که سبوی پنی بگیری آن آلت که
 میان نقب رزند و آن سبلی باشد سبیل مثل رشتی سبیل باید که آن
 آلت بر استخوان بینی نهی و پیشانی یک و دیگر و آلتی استخوان
 پنی را سوراخ کنی و حلقه شش است که خن از پنی و دهن پرون آید
 پس آن آلت و بکفر و کن که بدان خرد استخوان کتد و آن سبلی
 باشد که در آن ده دهن سوان چون فرو کوی که بدان تا سوراخ فروخ

شود و چون هستی که نام شد انکا میل پرورن اردیک بار یک کبیر
 و پنجه کمن بران جج و مرهم زنگار و زدن و بسورنخ فروکن بارش
 کا و یا فیکسن شما و اگر عضو کم شود پنجه شما بهتر باشد لی دار و
 و بزنگار علاج کند تا استخوان فراخ شود و پاک کرد و مرده
 تا استخوان تیار پرورن می آید چون دانستی که عفونت پاک شد
 علاج کن تا به شود و چون این علت دیر بماند ناسود خواجه و البته
 مگذار که گوشت تیار رویه و اگر گوشت تیار رویه و دیگر باز به میل کس
 فروکن و بجای مگذار که اگر سر سبز ملغمه شود و تیار کرد و اگر گرم
 کرد و یا گرم کند بغضی تا که کشاید و کرد و بگردانهای بسیار بسیار
 و آب سبز باو اگر چنان باشد که در وقت که نفخ خوانی بخای
 ناسور بدید باشد که در روزی در فشار تا بگردانها و با جابجایی
 و شب زن بیشتر تا فرسش و استخوان میری و اگر با استخوان
 باشد و میلش جوی سپردن باشد یعنی و قعر خا و پس پرورن
 خراج میاید برید و یا کندن بجز نای که تخفیف کند قوی چون نایج
 سود و چون غبار قصبه و خاک کند و هم آینه تم نمک باشد و بکند
وال غده را چون پرورن **غبار** در نگرسی چون غده منی که نزدیک
 شد باید که میری صهاره و جند انکه ز یادت باشد از طبع طبیعی

میری و البته زیاده میری که سیلان بدید آید و دشوار شود
 چون بریدی آب زیره و نمک فرو کنی و زرد خایه و روغن گل
 برنی و چنان علاج کنی که در بر داشتن ناخن تیار شود و انکا
 چشم را قوی کرد ان بدار و نای که چشم را قوی کند **وال** میل
 چون برگردانی چه کنی تیار شود **جواب** بدانکه سبیل دو کوزه درازند
 یکی دو پاره و یکی یک پاره اما چون خواست که سبیل بر دار
 اول بغضی تا فصد کند و شفته و سر با سالع بغضی غذا و
 علت را بجنبید بر پشت و بکوبی تا سرش بکند و از نازد تا بچند و
 کسی که و اما باشد بغضی تا چشم را باز کرد و چنان باید کشا و کرد
 بکیر و بدو انکشت و دو جن را و چنان فرو کرد که پندار چینی
 بالا و زیر از دور و سکت است و مراکت تا بقتار و چنانکه
 چشم پرورن آید و نام طبعه ملغمه بر بند شود و باید که را کند که جن
 برگرد که چون سبیل پرورن بریده شود و آن سبب لایق بود
 و اگر کسی است و نباشد پس چمن کیر و افکن و برست کشی تا بکند
 دارد اما بدست باز کردن بهتر باشد و چون چمن باز کرد فصد باید که
 صهاره در دست نگاروی می نامی آرد و با انگشت دیگر چون
 میل سبیل کشای مفرص تا بوقت یکان یکان تو مید و باید که

بقدر تو فرو برد و از دیگر سو پروان کشند سران ریمان انکا یک
 ریمان را سوی جنین بالا برد و بن خوراید این میند و ریمان
 دیگر در زیر انجا که جنین زیر است بر نه و آن نیمه نو که زیر است
 رشته میند استوار این تو حمله ست باشد و بند جنین است
 که نیدار بشیم بر بطن و در دگر داند تا چون کشند کشیده شود
 سخت و هرگاه که خواست که سخت تر کشند بتواند و قومی چنین
 این را میند تا سیاه شود و پخته و قومی دیگر بواسیر را بدینگونه
 میند تا سیاه شود و پخته انکا که شورا بدینگونه استند
 چشم علاج کشند بجز نای که برید کنند تا گرم نشود و آمانی
 و اگر در عظیم کند چنانچه طاقت ندارد و تخم یک کدو بارشوی
 محذرها ساکن شود و چون دوسه روز بماند آن تو خشک شود
 و بتو بارشده پخته و از بعد آن بسته دارند بر فاد تا دیگر نتواند
 و بشیاف بار علاج کند تا به شود این نوع علاج از برای آن کند
 تا زشت نباشد و بعضی مردم چون بسته و سوزن در کشند و نتوان
 بر بند و بر کشند و نتوان بر اضر میرد اما آن را نیک باید بست
 که همه چشم میالاید و باز کواهد و زشت تر از آنکه تو بود و قومی
 نتوان انکا فاد تا بکدر روی انچه پروان رود و تو فرو نشیند

پس بر بند تا از زیر پارسه و بند سخت میار و تا باشد که فرو نشیند
 اما از سر علاجها این نیکوتر آید که بر بند تا خود سیاه شود و پخته
 اما در و کند باید که جگر کند چون به استند علاج که به علاج پیش
 تا به شود و چشم بجای خود باز نشیند اما این علاج نه از برای منافی
 کشند بلکه برای نیکوای کشند **سوال** علاج کشنده المده که پیش
 باشد به بست کار می بکشد **جواب** علاج کشنده پس قریب گمانید
 و آن نشتری باشد سر دست چون هر کرده و چون ریم پروان
 علاج کشند بجز نای که جراحت درست شود و نیز حکایت کند
 از جالینوس که مردی کمال بود دست نام آفرید و بواسطه او
 کشنده المده را بکشد و می باشد که کبرفتی سر بار را و جنبانید می عظیم
 و در چشم کاه میکردی چون آن ریم دیدی که فرو شده و ناپدید شده
 چشم بکشد و می نیک شدی اما ما نمی توانیم الا با **سوال** اما
 خوش چون کشانیده از چند کوزه کشانید و چه علاج کشند به بست
 میان کشانید و من سره نوع ترابکوم **جواب** باید که چون خواهی
 کاب کشانی اول شقه کنی بعضی و اسهال خاکند یا کرم و سر را
 بجای آوردی که کشم در قاعه ششم و چون همه بیاوردی اگر جرا
 که بر سم حراق کنی نغمای چار را تا بر نشیند بر نغمه نرم لطیف و تو

نشین برکسی و باید که توبه زبانی در وی چهار روز بماند
 به دوست بر آفتاب و جای بغایت روشن از بر این کار نفعهای
 چهار تا هر روز از نو بر سینه آورده و در وقت برسم باقی
 پای اگر دانی که صبر شواهد کرد نفعهای او شش بگیرد و سخت کاف
 و از نماندگان چشم چار را بیند استوار بر فاد و عصاب چشم
 بخند که اگر آن چشم بسته باشد بخند پس از چشم کاف بخشد
 بخند و دوشوار باشد آب کشودن آنکه آن چشم را کاف خواهد
 باز کند و بگوید چار را به سوی حق و منی نگاه کند آنکه در میان
 طبعه طاهره جای که از لحاظ آسای جذبست و در میان بیشتر برکت
 است محرم بر آن موضع بر بند و طبعه طاهره را سوراخ کند و نزد
 مت بدان سوراخ فرو کند تا با دیکر و سوراخش ناپدید شود
 است فرو شود و نیز چون سوراخ کند آن سوراخ معتدل باید که
 اگر سوراخ فراخ کنی رطوبت یعنی همه پر در رود و آنکه چون
 است فرو شد و طبعه پاسبانی این شود و کستل چشم باز کند
 آنکه نرم نرم می برد تا سر مت بحد قد بید آید چون بیدار کند
 مت نگاه کند اگر چو دانه تمام بر بالا آید باشد سر مت بپای
 آب بر د آب را در زیر مت گیر و فرو بر د تا در محل آویزد

و اگر چو از بهمت تمام بر سر آب رسیده باشد بهمت را بپاز
 در کند و می کند تا تمام بر سر آب رسد و اگر مت درون تر شود
 باز پس کشد تا جو دانه بجای خود آید و اگر چو بد میکند با شکی آید
 بخند و چون دانست که آب یک نشست بهمت را نیک
 پس کشد و بفرماید تا بهر حرکت کند سر را و منجم کند و اگر آب
 راج شود باز بهمت بر سر آب بر د و بنشیند تا دانه که نشست
 بهمت باز پس بکشد با شکی تا بهمت پر در آید آب کشودن هم
 عراق اینست و برسم سنده و آن است که نزد بیشتر است و
 هم بهمت سوراخ کنند و دیگر بخندین کنند که کف و کجایان
 رویان ابله و آن بهمت بخوف کشاید و بعضی سوراخ کنند و بنشیند
 کت که اول بدید کند بر جای که بهمت دوم بهمت بخوف فرزند
 و آنجا که بر جودان شب دارد و آب نهند و آنجا که است و بهمت
 میدارد بر سر آب و آنکه در اینجا یکس تا معص کند آنکه که بپای
 آب و بهمت آید پس بهمت باز کشد و بنگر تا سح از آب بماند
 اگر نماند باشد دیگر معص کند و چون تمام معص کرد و چشم صاف شد
 و دید روشن بده بهمت پر در کشد که در وقت پر در کشیدن
 بهمت در کند و نیز باشد که خل لوح باشد و آب چند روز در خود

نرم نرم چنانکه می بماند
 بهمت پر در کشیدن

و برخی بسیار بنشینند و آب باشد که نیک باشد و نیز نم برنج
رسد تا بنشیند و رسی و نیک بقیع مس نیکو را با آن
آب که سخت غلیظ باشد نشاندن نیکو آید که چون غلیظ باشد و توار
تر و هست تر تواند و آب باشد که چون هست و چشم شود
شود چنانکه البته اثرش بدین نیاید بیکار که فرو برند چنانکه چیزی که
در جایی باشد و آب باشد که در حین که فرو میرند باز برآید چون
چنین باشد هر سویی جدید یکین و آب را بر سویی باق و لحاظ
و بالاسیران تا که باشد که سویی بنشیند پس اگر بنشیند هست
پس آید و سویی لحاظ بر بخار و نفس را بدک بخارش تا خفین شود
و چون از وی بیاید تا آب باب رسد بنشیند چنانچه بعد ازین
راجع شود و اگر قصد کنی و نبات خود خون پیاید پس آن خون با
آب پراغیزد تا آب بنشیند و تو امن باشی از راجع کردن
آب از برای آنکه آب که آن شود از خون و بنشیند و راجع شود
شد و چون تو قصد کردی خون را بخا آید نبات خود خفین شد
پس به بالا جی چشم بر نمک نرم در کیسه نرم تا آن خون را تحلیل
کند و خون را آب بخا و در پروا حق و میل هست پرورن کرفتی
نزد و چشم بر فرو رده خایه با سره نرم کرد و چون مواد و چشم

برند استوار بر فادمانه سخت که در آورده و نرم که حرکت
آور و دو جامه نرم بسیار در زیر چار کفن تا پشت او بر نیاید و چنان
نرم نرم بخوابان از فضا و از سردی و چیزی بنده چنانکه منتر تواند
کرد و انداختن چشمتها یا جمد که اگر از این باین کار ساخته باشند و
چهار بر تختی خوابانی یا جایی که اگر خواب که طهارت کند آنکه خرف
چنانکه که رو خد مسکاری بر سر سپارد تا خفت و بی بکند و پیکار
با لایق بای تا البته سخن گوید و اگر چیزی خواب باشد که گوید و غلط
دلون بر سر خیزد و اگر غلط آید سر پنی مالد با بار کرده و اگر سر خیزد
جواب بار و خون با دام پاره پاره میخورد و در بر با گوش میاید اسی
چیز بای محمد از ترس جراح تا صلح باشد که اگر بنشیند و بد آید
بلا می غلط افکند و به که غش امانی لطیف دهنده و باید که آن
چیزی که دهنده چیزی باشد که نباید خایه و فرو باید و چیزی که
و نشی کند و در دهنده خود و چون فرو ما و چیز که کرده است بنده از
ماش مشد و عیش و شرب و بلج شیرین که در اسفانخ و آب بارش
هرش و فرو ما و غش با دام باید ساخت و سیوانی باشد خرد تا
و در دزد که روزه خایه خود و شایسته باشد و سر چانه و روز خود
خود که تظنی کند و آنچه بدین ماند و نباید که طعام بسیار خورد و در دین

دارد و نیز بسیار لطافت بر باد چاست و آب نیز گشت خورده
 و چون روز دوم باشد همچنان خفته چشم بجا بیدار نم و اندک
 آب مایه کرد و روی چشم انداخته باشد بکامل سحر در یک لحظه چشم را از
 لزجت پاک بشود و چشم باز شود ان شاء الله اگر خواه که خود معلوم
 کند تا حال چشم چگونه است اندکی باز کند همچنان خفته و درنگد
 اگر چشم همچنان سلامت باشد آب را چنان باشد پس دیگر روز همچنان
 روز اول کرده باشد کند از او افکندن و زده خایه و سرمه بر بالای
 چشم نهد بر می نهی که چشم را باز کند تا رنج دارد و اگر روز دوم
 تا رنجش نباشد باز بخند و بخت یا نصیب باشد تا سیم و در سیم چهار
 با سیم گنجی بر گیرد و از پیش چشم چارمخه و طی نهید و بگوید یا چشم باز
 کند و اندک اندک نگاه کند چون دید که چشم بر حال سلامت باشد و قیام
 چهارم چشم فرود گذارد و از زیر آن اندک اندکی بر دوسر روز یک ترسید
 و چشم را بر گوی تر کرد و کتاب و شیر کرم چنانچه چشم را از آن خبر نیاید
 بشود و آن خایه و لزجت پاک شود و اگر از چشم برود و بر حال
 تا صفت روز نگاه دارد و روز معتم اگر رنجی نباشد تا پنج مفصل
 یا سه در گذرد و ایام شد ثناء و البته چشم را برنجی رسد و حرکت کند حرکتی
 سخت تا جمل روز و اگر و اول در آوری شش شش است آب را چسب شود

نقد و صفت در این سو راج باید کرد اگر نامش نباشد و اگر نامش کرم
 تا وقتی دیگر که نامش نباشد بود اگر زده هم صبح دست شد باشد
 پس علاج باید کرد که بشود و بشیاف نامش باشد بشفیه و خایه برده
 و بار و چون روز سوم نامش کرم باشد پس از کرم کشتی کشت فرود
 رود ایام شد و بعد از آن کشت بر غار کشت برده از سر کشتی
 روز میخورد تا روز سیم پس بوز اصل از شود و از قح تا روز
 اگر بجات طهارت بر خیزد روز کند تا بار و خود مثل پروان آید
 چون به چشم شود تا جمل روز تجمل مشغول کرده و بهر لودی
 لکهن تجمل است باید کرد و بعد از چندی خوردن نشاید و کل لودی را
 خاصیت است که چشم را قوی کرده اند و رستی چشم را نگاه دارد و
 و از این آب کشودن تا جمل روز حرکت و جماع و رفتن سخت کند
 و رنج بر جود شد و چشم بیدار کرد و وقت آب کشودن و رنجی
 یا دوی بداید و چکان چشم شیر و خمران کرم از سر سپان و اگر
 نسخ شود خون که بر تپچه کرم در چکان با سپید و حایه سفید یک
 از بعد از شیان سفید را با جمل کند و اگر از آن آب کشودن در آید
 و ایامی کرم بداید زده و ضد باید کرد و اگر طبع نرم نباشد موجب کند
 و کتاب و مروت خوردن کیده و اگر ده چشم پاک کند چشم باید

چکاندنیان و پدید آمدن که نافع است جراحته را در دم که جراحته
 سخت باشد و نکند از او که مایه چشم آید و در جلوه غایت باشد و بعد
 از او در مایه که در این کار را شاید و در مقابل و در مایه که **موی** **سل**
 شریان بگوید باید کرد و چکته تا به شود **جواب** بداند که سل کردن شریان
 چون شقیقه یا صیداعی باشد و تر لهای پوسته چشمی غایت شود
 باشد سل شریان جان باید که مگوی تا موی سر و پشانی بستر و
 انگاه جای شریان بخورند که نقش دیدار باشد پس اگر بدیدار باشد
 گرم کند انوضع را بر کوی گرم کرده تا مالند و اگر نباشد کلور
 کند لایه بر خیزد و بدیدار انگاه انجا که شریان باشد نشان شده
 بسیاری انگاه بفرماند میان آن پوست پیرز جاکه شریان
 انگاه پیل سوکی در زیر شریان کشند و شریانها را بر کشند و خلاصه
 از اجزای استقل باشد شریانها انگاه شریانها را بر خیزد تا نکند
 انگاه زود داری خون بر بندد و استوار بر بندد و اگر اندکی
 برود شاید تا آمان نباشد اما نباید که خون بسیار برود و اگر انگاه
 نیاید پس بر بهای جرح علاج کند تا به شود و سل شریان
 سل شریان که مایه کشند بگوید که **جواب** سل شریان که مایه
 کشند نیکو تر باشد و چون شقیقه و صیداع و ایم باشد و تر لایه نیز

چشم آید

چشم آمدن گرفت و عضلات صیداع را گرم کرد اینده و آمان کرد
 مایه که در انجا محقق شده باشد و از آن بیم آن باشد که چشم مایه
 شود و تلف شود که از این مایه چشم را انشاء را فید پس باید که موی
 پشانی و صیداع تر اند و انجا که شریان است بخورند و اگر مایه کشند
 کند و چکته و انچه سطت بجای آید تا شریانها بدیدار انگاه
 شریانها را بیک سوی برار و نباشد و انوضع گرم کرده چون خون
 میان شریان بر بندد تا آن شریان مایه انکه داری جرح بر
 بندد و بندد و عصا به و رفاده بر هم پس این علاج کند تا جرح
 شود **مقال** سل محرم و قطع جگر کشند **جواب** سل محرم و قطع از
 روی این کند تا از خون بفق این شود و این سل جان کشد که می
 پشانی و صیداع بستر و شریانها را بخورند جاکه یا گرم و شریانها
 پیل سوکی بر کشند بر بندد که جگر انکه انکشت انگاه سوئی که از
 برانی خنده ساخته باشند که خطا خنده کشند بر شریان و در کشند تا به شود
 یا ریسان نرم تا به و یکجانب شریان بندد و همان خون شریان
 در زیر شریان کشند و سوی دیگر شریان بر بندد استوار انگاه از
 میان این دو بند شریان بر بندد و کشند تا خون بپاید و در و در
 قیاس که خواهد انگاه رشته کشند تا سر شریان بسته شود و بر بهای علاج

پیل سوکی

تا به شود **سوال** ز کما که برای چشم کشانید که امند و چون کشانید
جواب چون خواهی که کما از برای چشم کشانی اول باید که کما
 آن را که بدانی تا سر یکی را از برای چه کشانید اما بگو که کما که از برای
 چشم کشانید یکی عرق حیدرت و دیگر جاجین و دیگر یاقین و دیگر
 صدیقین و دیگر ارچه و چون خواهی که ازین عرقها یکی فصد کنی اول
 خداوند علت را بر سر پایش خود بنشانی و خود بر کسی مرتفع بر بینی
 و چهار ریه ستاری را بصیاب فصد کنی تا که یاقین بر خیزد و آنجا
 نشسته فصد بر آب کشانی و چند آنکه خون می آید فصد است نباید
 و چون خواهی که خون نیاید فصد است باید که دو سیاه کشوی
 خون در وقت بایستد و اگر کشدن رک فراق نمده باشد باز به
 نیک بر نه و یک ساعت دست بر آنجا نه و فشار تا خون بسپرد
 رک عاجب چون خواهی که کشانی همچون بفرمائی بنشیند عار
 و تو بر کسی نشین آنگاه که بگو که کشنده تا که بر نیزه آنگاه در سائی
 ابرو بر آن خنجر بی رک را بجوی که خود بینی رک را بفاصله پس شش رک
 فصد بر پناه و فصد فزود بر و ترس که شش فصد فزود بری که اگر شش فصد
 فزود بری خون بر نیاید و هر چند فصد فزود بری زیاده دارد و چند آنکه
 فصد بری خون می آید و چون فصد بکنی می خون بایستد و رک

چون خواهی که کشانی بر دو گونه است یکی آنکه حیدرت و بر پاشی که
 تا که بیدارید آنگاه قومی آن رک را تا که کشانید و ترکش باشد و
 شش باشد و سران نشین چون تیر پس چون آن رک بیدارید آن حورا
 بر رک داند و انگشت بر زنده بر تیر تا بر رک آید چون کشا و شود
 و قومی دیگر هم بر شال رک زدن بعضی بر زنده و چند آنکه خون
 که خون میرود و چند میارند و چون خواهی که بایست فصد کشانید در
 وقت خون باز آید که رک را بر چه چون خواهی که کشانی باید که فصد
 کنی و این رک به چنانکه که در میان عضروف سر منی پنهان باشد تا
 که شش نیک فزود کنی در میان سر پس در عضروف تا که رسد و چون
 رسد خون روان شد فصد آنکه باید برادر پس فصد کشانی تا خون باز
 آید و رک صد عین چون خواهی که کشانی هم فصد باید که تا که بر
 نیزه و جنوزان کشانی تا خون بر و پس فصد کشانی تا خون بایستد
 پسری شد معالقه شتم از نور العیون در دست کشاری و بعد ازین معالقه
 شتم آید در زرق زرقان که در چشم که **معالقه شتم کشانی**
 و در شش زرقان که در چشم که **معالقه شتم کشانی** و در شش زرقان
 و در شش زرقان که در چشم که **معالقه شتم کشانی** و در شش زرقان
 و در شش زرقان که در چشم که **معالقه شتم کشانی** و در شش زرقان

و بر ذوق ایشان مگرد و حیل ایشان بسیارست و من حیل که در کتاب
گفتم در دستکاری مایه کرده ام اما درین کتاب نیز ان مایه که
در چشم زرق حیل گشته از برای انکه این کتاب مختص بحیثیت و کفایت
حیدان مایه توان کرد که در هیچ چشم دارد و این از برای آن مایه که در
آمر دوم مگرد حیل ایشان گرفتار نشوند و بی منفعت عروم را در دهند
گفته تا چندی از ایشان بستانند و ایشان از ضایعی حسد و جل ترند
سوال اول حرب جن کنند و از زرقان زرق که خواسته **سوال**
دوم در زرقی که زرقان از او خوانند و گویند ناخن است **سوال**
سیوم در زرقی که زرقان از او زرق حلقه خوانند و گویند سبل است
سوال چهارم در زرقی که زرقان از او خوانند و خوانند **سوال** هم در زرق
که زرقان از او خوانند و خوانند **سوال** ششم در زرقی که زرقان از او
زرق لب خوانند **سوال** هفتم در زرقی که زرقان از او خوانند و خوانند
سوال هشتم در زرقی که زرقان از او خوانند و خوانند **سوال** نهم در زرقی که
زرقان از او خوانند و خوانند **سوال** دهم در زرقی که زرقان از او خوانند و خوانند
سوال یازدهم در زرقی که زرقان از او خوانند و خوانند **سوال** دوازدهم
در زرقی که زرقان از او خوانند و خوانند **سوال** اول که پرسید که زرقان از او
بسیار گویند چگونگی کنند **جواب** بد آنکه زرقان بپایند کسی که حرب

باشند گویند که در چشم تور شکست پس بگریزد چهار را و بخوابد و چشم
چهار را بد آن مثال حکمت کند که حرب را جن بر گرداند و پاره
مان خشک در دمان نهند و بخایند و کاپور در دمان گیرند پس بنیان
پیش جن ارند و خوین کنند پس مایه و پیر و زرقان بر جن کرد
آید آگاه این کاپور که بد آن از دمان مان خشک خایند و در
کاپور در دهند و ناگاه از دمان سپرد و ارند و زرقان خون
بد آن کپی بر دارند که مان در دمان بنیان کرد و باشند و دوم
امیز پس چون ان مان خایند و در خون امیخته شود و بنیان خایند
که خایند مایه ای که بگردم نمایند و گویند که آن رسکت که در چشم تو بود
و مایه و گردم گویند که دیگر بسیارست تا چندی بسیار بپایند
و پاره و دیگر بخایند و گویند که اکنون در چشم تو هیچ نیست از غلت
مخمل غلت بر جای باشد **سوال** اول حلقه که باشد و چه کنند
وان زرقی بود **جواب** اول ان باشد که ایشان بگریزد و ده گویند
و پانزده و شکست کنند و باله از آن آگاه و مایه از دیگر مذکورند
که ناخن داری و بخوابد و چشم باز کنند و پیر و زرقان بپایند و ناخن
صنایه در طحله اویند و پاره از ان روده و در چشم نهند و خون را دور
گشت و مایه تراش بگریزد و پیر و ارند و گویند که ناخن است که

بروشیم **سوال** اول علت جگر کشنده بر مثال سبل برهشتن
 چون مردی پسته که در چشمش مایه باشد گویند در چشمش قوسل است
 و مرد را بخوابانند و نیم ازین مایه که کشنده گردید و چون علتش پخته
 صندار مایه در جن مایه چند را درین چشم در نهند آن مایه را در
 و جن را بخارند تا جوشن شود و آنجا که آن مایه را در و خون آلوده
 از چشم مایه صندار را چون آوردند گویند سبل است که بروشیم
 و جن را آب زیده و نمک در ویند و زرد خایه بر نهند مردم نماید
 که از جوش پستی بر میآید و غیره و آنجا **سوال** در افغانان جوشی
 از چشم مردان را در و گویند این پرده است جگر کشنده **جواب** مایه افغانان
 را در و تیز جن قفل فرستاده باشد و گویند این را در و میک
 از جن آورد و غشاده را بر وادی بریدن بچکار که در چشم کشند
 و آن را در و چشم کشند و چشم از آن را در و بسوزد و غلیم پس بگردیل
 و بشیریل آن مایه کشند در چشم کشند و میل در چشم کشند و گویند
 که قشاده پس و آن را در و سران مایه از آب چشم تر شده و برین
 میل مردان را در و یک غشاده بار و از چشم مردان آورد و در و گویند
سوال در افغانان که مایه را در و سبب مایه چشم را در و جگر کشند
جواب مایه افغانان را در و مایه را در و مایه را در و مایه را در و مایه را در و

که در چشم او کشنده باشد که در وادی از نهند او در و مایه کشنده را سبب
 کشنده و آن سبب را در و مایه را در و مایه را در و مایه را در و مایه را در و
 برای نیت بر چشم کشند کی یا و خری که بشود و سبب مایه افغانان مایه
 و سبب مایه کشنده و کشنده که این رنگت گویند که کشنده را از آب
 بر و چشم و در و مایه کشنده **سوال** در افغانان جگر کشنده **جواب** در افغانان
 چون پسته که کسی را در و غلیم چشم مایه کشنده که در و مایه کشنده که در
 سبب پس که کشنده را در و مایه کشنده و آنجا که کشنده که در و مایه کشنده
 در و مایه کشنده و کشنده که در و مایه کشنده که در و مایه کشنده
 تا خشک شده باشد و بوقت کشنده رنگت کشنده که در و مایه کشنده
 در و مایه کشنده و کشنده که در و مایه کشنده که در و مایه کشنده
 مایه کشنده و کشنده که در و مایه کشنده که در و مایه کشنده
 پس مایه کشنده و کشنده که در و مایه کشنده که در و مایه کشنده
 در و مایه کشنده و کشنده که در و مایه کشنده که در و مایه کشنده
 از مایه کشنده و کشنده که در و مایه کشنده که در و مایه کشنده
 که در و مایه کشنده و کشنده که در و مایه کشنده که در و مایه کشنده
 بر سبب مایه کشنده که در و مایه کشنده که در و مایه کشنده
 سبب در افغانان که کشنده این آب سبب است پس کشنده مایه را در و

که شقیقه است سواضی فرو گشتند و اجوبه بر بند و در من کر شد
باشند پاره پاره و در میانش کرده باشند آن چنان که در میان جو
باشند سیاه و آن خوشه چینه باشد که سوزیده بود و سیاه شده پس
بماند این چینه را با آن سیاهی از من و اجوبه بر بند و چنان که
در زیر اجوبه دارند و گویند که این آب سیاه است که از چشم من
آوردم و در دهان گویند و بعضی از آنان که جاکم باشد و را بنویسند
بکار از من مردمان دارند و صفا در بنا گوش آویزند و گویند
دست در زیر انداختن آن چینه رنگ کرده که آورده باشند غشیه
و آن سیاهی از من در دهان که در گوشت آب سیاه است و در دهان
گویند **سوال** که جان چه باشد و چگونه گشتند این زرق **جواب**
بنا که چون کسی اسرور کند و شقیقه نه افان گویند که جافری و فنی
ز قضا است پس بگویند باشند شش که سفید و آن مجرای
عضروفی که از خلق عضروفی تا آنها زده است و شش که سفید
و از آن مجرای او در شش می رود و گوشت شش که در آن مجرای
عضروفی باشد پاک گشته پس آن عضروفی که گوشت آنها باشد
پس تراض برید بر شش جافری که در شش با دست و پای از یک
شش است پاره بپایند خرد و نیم که پس پاره اب در یک خورگ

و گوشت است

و با آنکه مایه خوشش جو شده است سخت که در من پروان زنده و نه شده این
که خان خوانده و چون خوانند که این زرق گشته یک یک یا دو و در میان
گیرند تا نرم شود و مراد پیش خود بنشانند و خلای مرده است که زنده
که بعضی از یکیم و این خلای در پی گشته تا خون آمدن که در من پاره پاره
بر انداخته و جان بماند که در این چینه خون پاک گشته و از این چینه
که در دست دارد و پاره پاره در دهان بگذرد که خان با آن پنهان کنند با
چینه که در دست دارد و خون پاک کنند آن چینه از دهان بگیرد و در
پنی بند میان خون پاک کردن و این زرق را که خان خوانده
خون پاک کنند آن چینه پروان آرد و گویند این کریش است که در پنی
رشته بود پس این که خان میان آن خان بگیرند و تا شش حرکت و نه
تایید که در بر شش جافری تا جان حرکت میکند و همه خلق که آن است
پیدا کند زنده است و قومی که جاکم است تر باشند بی چینه و
از من پروان زنده جاکم یا که در من این عضروفی بر پشت دست
نهند تا او از آن بر آید و خلق پیدا کند که زنده است و پاک کنند
سوال و خنده چه باشد و چگونه گشتند **جواب** زرقان داغ
را و خنده خوانند چون کسی را شقیقه باشد که بید که سل که یکیم پس
بگیرند پاره را و بر جای سل است اندک میرند و صفا در یک خورگ

اویزند و کوبند این رک شریانت و دواشی گرم کنند و بر آن کشت
 نهند تا بسوزد و کوبند که سیل گرم و دروغ کوبند **سوال** این نفع که
 از آن آب کوبیده باشد و چگونه کنند **جواب** تراب آن باشد که کوبند
 شربا یا ز آب یک شیم و سیل سنگین پس بچین که با یک گرم کشته شود
 را و کوبند از آن چون جوال دوزی و در آن گوشت با کوفتن اویزند
 و گوشت را بر کشند و بر خنجه و تاب و چند تا بکشد و کوبند سیل
 گرم شربا یا در دروغ کوبند **سوال** رزق مکالمه چگونه باشد
جواب رزاقان چون کسی است که چشم او سخت میخارد و
 جرب و حک و سلاق دارد و کوبند در چشم تو که میت و خارش سر
 او از آنست تا پیرن کینم پس گرفته باشد خاری که مانده است
 و مصفر باشد که چشم مصفر در آن باشد و این خار بر بلع بیا
 و دشتها بسیار باشد و در آن خارهای چشم گرم باشد تن فید و
 سیاه و آن خار میماند و سالی آن گرم در آنجا زنده می باشد چون
 خوانند که این رزق کشتن آن خار را بکشد و آن که بهار دارند و
 در چمن بهار پنبه یا چیز دیگر درشتانگاه بخال یا جوب پاره آن گرم
 چشم پرورن آفتند و کوبند این در چشم تو بود که پرورن گرم و دروغ
 کوبند و در زمان همین گرم در نهند و کوبند که گرم در دندان است

باغون سپردن آوردیم و دروغ کوبند کان کان گرم باشد که
 خود در غذا باشد **سوال** جوده چه باشد و چگونه کوبند **جواب**
 رزاقان کسی است که رزق یا لظام دیگر او پیسی باشد فید
 یا سیاه کوبند و دروغی داریم که از ترکستان آورده ایم و بکار یا
 دوه بار که بر اندازیم پیسی را بر دریم نگاه و بکوبند شیخ سندی و
 جوده بسیار بر آن پیسی را اندازند تا رنگ کرد اند و آن سیاه
 سیاه شود نگاه کوبند پیسی بر دشتیم یا دروغی که از برای یک
 پیسی باشد بر اندازند تا رنگ بکشد و اند و یک تن با باده و کوبند
 و پیسی بر دشتیم و دروغ کوبند که پیسی بر جای باشد لظام که
 بود و چون روزی چند بر آید دیگر باره سفید کرد و جاده نچوده و با
 که خداوند ملت چون خواهد که این را با این باشد چون علی احمد
 پیش طبیبی معروف رود و بعضی رزاقان اعتقاد کنند **علاج**
از کتاب نوال العیون در دواهای مصنفه که بکار بند و علاج
 چارهای چشم و فصل هر یکی وقت و ترتیب و مصرف و مصلحت
 مرکب و در جگر که در چند رجه سرد باشد یا در چند گرم و در چند رجه
 خشک و در چند رجه سرد و این مقدار است و یک سوال و است
 یک جواب است **سوال** حول بیماری چیست که بچه خا خفته باشد تا علاج

در جگر

کسی

نصوبی تواند کرد **م** واجب جان کند که از پیش شاخص است
 قوت داروهای که در این علاج بها کنند از هرگاه که جن طبیعت
 بشناسد و دارد که این علت بکار آید نداند که فعل هر دارو چه
 چه باشد علاج که کند راست نیاید و مخالف باشد برای جانینوس
 که برای جانینوس تنقیات است از برای آنکه اجابت که طبیب بداند
 چنانچه که گشت ماسر و یا خشک یا تر مار کردن است صفت
 و همچنین است قوه دارد که تحت پیاده و نهش پس علاج نماید
 قوام که در صفت صفت که در توان بستن که چون اتفاق افتد باید که
 حال موجود چنانکه زیاد کنی قیاس علت زیان دارد و اگر
 کم کنی معادلت مرض تواند کرد پس کار بر نیاید و اگر اندکی ناید
 کند و باشد اما کم شاید که باشد که شکل عضو طبیعتی باشد
 و مایه اگر بدن به هیچ طریق تمام شود یکی وزن کیفیت و یکی وزن
 کیست سیوم نیکوترین مایه بکار بردن چهارم تقدیر وقت
 موافق هر کار بستن او پنجم نیکوترین که در این پس اجناس باشد
 که چون بهایشناخت و ثابت شده و مایه که مرکب را در چرخ بکار
 ببرد تا مایه بر آید **سوال** داروهای خفیه بود **جواب** بر جنس معده
 نباتی و حیوانی **سوال** آنچه نباتیت خفیه بود **جواب** در کوه

هر یکی را مفرد
 پس

یکی صفتها چون آنکه و سکنج و فرقیون و غیره کند و اینها و صفت
 عربی و کثیر او بارز و حفض و انزوت و اشق و نوع دوم آن
 عصا است چون لحیه النیس و قفا و ناسته و صبر و مایه و نوع
 سیم کیست چون اب الفاح و اب بادیان و کلاب و اب
 حلیه و اب با بونه و نوع چهارم برست چون مار و غیر آن نوع پنجم
 سکنج و است چون کلسا و روزعفران و لاله و نیش و نیل و غیره
 و ششم برکت چون صافج سندی و غیر آن نوع هفتم جاست
 چون آنیس و سلیخه و ابرسی و حرد و لیسان و نوع هشتم پوست
 چون پوست کبوتر و پوست مرغ و پوست چمن نوع نهم غش است
 چون ملام و غیر آن نوع دهم خوش است چون سنبل و غیر آن
سوال معدهی جن باشد **جواب** معدهی جن شایخ و نمک و فواید
 و زنجیر کار و قلیسیاه و بونه و زنجیر و از زنجیر و بسنگ مرقدیس
 و قلعقار و زور و جی و حبه و قبال و سوسن و اب و توبال آهن
 و توتیا و زمره و مس و سدر و سوسن و آنچه بدین مایه **سوال** داروهای
 حیوانی چگونه باشد **جواب** دارد مایه حیوانی بعضی از طربها باشد
 بود چون سوره و خر میان **سوال** اجناس را و با صفت است
 یکی سده باشد و دوم مفتوح و کشاید سیم جلا و سده ششم

و غیر آن م

داروهای خفیه چهارم

سوال در باره جگر که در کبد است

و منفع منعم مخدر و بخت کنند باشد و ارومائی مسدود و بخت
یکی از سی خشک دوم تر و نازک اما و ارومائی که مسدود است
از سی خشک از برای خشک کردن اندک سیلان لطیف
سیلان که با قوه باشد بکار برند بعد از آنکه سورتن پاک کرده
باشند و قطع مایه سیلان کرده و آن چون شاد و بخت و سیلان
و طبع و قوتی حاصل و از ریزه کل ساموس از برای آن بکار برند که
این در او با تخفیف کنند تخفیفی منقل و باز دارند و طبعها را که مانده باشد
در کماهی چشم و تیر کشند و این انکاد شاید که در چشم قرص باشد یا قرص
را خرق افاده باشد و غشی شود که پس اگر ماده تیز از کماهی
لابه اگر قرص باشد قرص را بخورد و خرق افکند و اگر خرق افاده باشد
و سوساره کرده بود لابه که خسر قیام بشود بخورد و غشی بیشتر شود
ایه که جگر خرق تر باشد و نیش نگذارد که ریش منقل شود که از
تیزی رطوبت خورده میوه پس اگر جهان باشد ریش نباشد
و اگر باشد اندکی باشد و خرق نهاده باشد و ماده تیز در کما باشد
و پوست می آید که کما پر باشد و دیگر از دماغ تر لای می آید بخت
پس از ارومائی منعم از سی خشک کشید که را بیند و آن ماده را
در چشم و کماهی غش منقل کند و از برای مایه صفا قما و کما خرق

نخند و سوساره قما را و کما سوساره و خاصه که ماده لطیف تر باشد
نیز اگر خرق نهاده در دوزیاد است شود که از برای مایه منقل و کند و
صفا قما و کما را بکشد از برای سیلانی مایه و نیز منفعت ارومائی
بدین نیاید الا بر و زکار و از آن منقرش زود بدیه آید و آن
و از مایه را به قتی در باید کشید که اضطرار باشد و اول بخوری چند
که باید کرد و مایه چشم را پاک کرده باشد از آن خطها و از آن
ماده انکاد بکار برد و نیز ارومائی که گرم باشد در آن وقت بخوان
کشید که ماده بسیار باشد و محقق که آن رطوبت را گرم کرده اند
و تیز کنند پس از آن تیزی خرق افکند و تاس کشند و اگر ماده بزرگ
باشد از آن گرمی آید و آب افکند و بزود می چشم آید و اگر ماده
که محمل باشد و مری و منفع و کماهی را انداخته کشد چشم را با ریش را
نخاد و دارد و نگذارد که بر وید و قبض کند و منقوی غشی را پس قرص
و خرق قرنی و منقوی غشی نشاید که در دوزیاد و مایه خرق و بوقی
ترش نشاید که در دوزیاد که ارفع کشد و چشم را در سوساره و در
زناوه کشد و سوساره کشد و پس باید که اول آن دارو را در کت که نخند
و این آن دارو باشد که طبع سم ندارد و بوی نگیرد و زکرم باشد
غشایت و در سوساره غشایت که گرم ماده را سوزاند و سوساره کشد پس باید

برو چشم

که دارو بکشد استمال باشد **سوال** داروهای مسدود که تر و لزج باشد
 از برای چه در چشم بکار برده **جواب** از برای چهار چیز یکی آنکه لخته
 نکند و دوم آنکه تعریق نکند و در شش که افتاده باشد از تنوی ماه
 که چشم در آمد باشد نرم کند و بشود و طوبت نور آنکه چشم
 باشد پس در چشمیند سیم آنکه تادیر تر در چشم باشد از زویش
 که مرجه لزج نباشد و تر و خشک باشد و در چشم بیرون آید خاصه
 حرکت کردن جنین چون رفود بیرون آید فعل تمام شود که در حمام
 اندازی آنکه حده دارو تا که چشم در کار میرو و بیشتر احوال بود چشم
 عضویت بسیار حس من چیزهای درشت بدو رسد لا بد این
 دو و باید چه در داروهای محسوس درشت بود از برای این حالت
 که در طبیب بیان استادان و پامیختند داروهای جبری درشت
 چیز که نرم کرد انداخته در شش آنرا و آن چیزهای باشد نرم لطیف
 جل سپیده خایه مرغ و شیر آب جمع و کثیر او آب حلیمه و انجبین
 ماند و قوی خلاف کرده بر یکدیگر میسوزیند که لطیف پاخ شود و از
 طوبت و نه سردی کند و در گرمی از بهر آنکه سفید خایه نه در چشم فرو
 نشاند و در چشم آویزه اما آب حلیمه را گرمی است و آن که می خلیل
 کند و طوبت را اما گرمی معتدل دردی را شایسته علاج میکند بان آینه

بازم

چشم

مرم

که بیشتر و نرم کرد انداخته در شش آنرا و آن چیزهای باشد نرم لطیف
 معق از برای چه بکار برده **جواب** از برای سه چیز است و تحلیل آنکه
 آن چیز که مسدود است باشد و این دارو با بیره راسا یا تا از تحلیل
 کند و نکته آلوده بکند و باشد غلیظ پس ششای قرنی و مرمیش
 باشد بکار از پس آنکه هیچ داروی منفع از تحلیل نکند و باشد و این
 دارو را چون آنکه دو سکنج و فرسیون و در چینی و و ج و جود و انج
 پس ماله و نیز مست و داروهای که ازین جنبه و آن آب را باشد
 چون آب رازیح و زهره و جود آن چیزها که گرم کند گرمی قوی
 بی آنکه خشونت و چشم به آید و کار را شایسته **سوال** داروهای جلا کننده
 از بهر چه چشم کنند **جواب** بدانکه داروهای که جلا کند از دو گونه
 باشد یکی آنکه جلا کند که در آن مره را شایسته که نیک باشد و آن
 سفیدی که سطح بود و در شش کوش و دارو چون قلیا و کند و قون
 ال و صبر و قلیا معتدل است میان گرمی سردی و قلیا اندک
 جلا کند از بهر آنکه موافقت بر آوردن گوشت را و درت کردن
 ریش چشم را و دوم آنکه جلا نخت کند و آن مره را خرا و سفید
 را و سبل و کور شایسته از برای آنکه این داروهای برای و می ناید
 علما را چون قبال مس و زنگار و قطع ظاهر و نشت و در و روی شسته

آن بشاید

و ایندروا که سوزنده و در گشند **سوال** داروهای که قطع
کنند زشونت و فاسد و سیل و کریش و این داروهای زرخ زرد
و زرخ سرخ و زجاج و قلع و سیم و آنچه بدین **سوال** داروهای
قابض از برای چه در چشم کشند **جواب** آن داروهای که کشند
یکی قفس که قفسی اندک و آن دفع سیلان را نماید و در مدینه
و در چشم چون کل است و هم کل و عصاره کل سبیل و سراج و شام
و زعفران و عصاره تخم التیس و دقاق کند و آنچه بدین **سوال**
باز قوی ترست در قفس چون آب غوره و اقاقیا اما آنست که
عصاره زرد و زرخ سیم و این ادویه و چون آب و کوزه سیم
باز قوی ترست که قفس کشد و آنکه کجایند از برای آنکه
مطهرش بیشتر از منفعت بسبب آنکه چشم را درشت کند و
آنکه از برای این کار بریده که اندکی در داروهای ششامی و حدت
بجرا جمع کند و بعد از قوی گرداند و نیز بیدار و در چشم
و کرده آن چون کنند و مانده و غایب است **سوال** داروهای
که منفع باشد در چشم و کجایند **جواب** از برای اسهالی چشم و زشونت
در دیگر بیماری چشم که رطوبت باشد و در نزد و کشته و در ابتدا
از آنها و این داروهای حمرست و زعفران و جبهه پسته و کدو و آب

و خنض سندی و خضر و ت و با بونه و اکلیل الملک این داروهای
تخلیل کنند و اما آنست که از سوز ورم تخلیل بیشتر **سوال**
داروهای مخدر از هر چه کجایند **جواب** از برای آنکه در وقت
بیمار که ضرورت باشد از ترس خوف شدن و البته تا تواند کجایند
نیز از برای هر چه مخدر باشد و چشم کشند چنانچه صغیر کند
و باشد که پس نماند آنست که و چون محتاج شود و ضرورتی باشد
آنکه کجایند و چون در پیاز زرد و کجیل که در تخلیل کنند تا آن
حمود که فاسد باشد بکشاید و این داروهای فیهون آب منج
لغاب است و جمل اجناس داروهای اینست **سوال** چون علاج
کنند این داروهای چون کجایند و در هر چه وقت چگونه
کنند **جواب** تر آنکه که در بیماری جبار است ابتدا و باید و اشها و
الخطاط باید که خون علاج کنند و درین وقت باید که وقت کشند
و باید که علاج کنند چنانکه دفع و رفع ماده کند و در وقت شاید
چیزی کجایند از اینجهت چنانچه هم قابض باشد و جسم محلل اما
چنان باید که در وقت صحو و احیاء قابض است بیشتر کجایند
برای آنکه محلل است که در وقت اشها و آنچه قابض است که در
آنچه محلت بیشتر **سوال** مرکب ازین وقت و چه را چند ترست **جواب**

بکار دارد

مرکب را از این اوقات مراب است اول و میان آنرا باید که از آب
 مراب یکبار بر نه شالشی چون علاج کنی در اول حد باید که بخیلانی
 کرد که سرگیختی و قبض شود و یکدفعه میانه خداید آنچه میانی که سریش
 کمتر از آن باشد که در ابتدا یکبار بر دو بکشد و البته در آخر حد باید
 هیچ مقدار یکبار نباید کرد الا که در زیادت باشد و لیل کند یکبار
 داده و در دمای صعب بسیار وقتها چنانچه که بخیلانی که سختی است
 شود اما چون در صعب نباشد البته یکبار نباید بر **و سوار**
 مرکب از این اوقات را که بگوید که تا یکبار توان برد و بگوید که تا
و ب با یکبار چون خواصی که یکبار بری در دمای معدنی چون
 شادنج و قوتیا و روی سوخته و مارشید و سره جیان باید که
 کوبی و بسیار تخم کنی و بجز بر پیزی و باب بر پیزی و میانی
 باب صافی خوش را با و میزنی بهادون و سسته این را در دما
 حریت چون سوار شده و قلیما و آنچه بدین اندازند از اجابت
 تا بغایت تنویری کار نباید بدون عدد از آنکه سوخته باشی در
 گوزه و سنالین و بغایت بسیار آب سودگی و مقوی کنی آنکه
 بسیار خشک کنی و بجز بر پیزی و صد هار نیز نمخن باید که
 در کوزه چون بشنجد و مارون و جلد دمای می کرد و آب سرد باید که

چون علاج کنی

الا این دارد ای مخدرم
کوبند و چگوندم

باید کرد

در آنجا که

و باب پشور و بار ما و اسفنداج را اول باید سود و باید شست
 تا که شسته و ناسوده بار تا پاک شود از همه عیار تا به خشک باید کرد
 و اما مراد باید که بگوید و در آب می باید و حصول بکشد تا آنکه
 بغایت نرم شد پس باید خشک کند و باز یکبار باید و بجز بر پیزی
 آب سرد کن بار تا و با حصول مقبره این نیز پس مبت باید یکبار
 تا در آن فکند و بگوید و بجز بر پیزی و باشند اول مبت باید یکبار
 پس تا در آن فکند و بگوید و بجز بر پیزی و تا بغایت سفید شود و آنکه
 در دما و آن فکند و بهادون دست بر نه تا چون تر شود و آنکه بر آید
 و بسیار خشک کند و باز در دما و آن فکند و بسیار خشک و بجز بر پیزی
 و به آنکه جلد دارد دمای معدنی را حصول آب سود باید کرد و آنچه چنان
 باید سود و باید بخت و آنچه از جلد صفت جلد حل باید کرد و در
 باب چون بکینج و اشق تا نرم شود پس در کوی کند و پشور
 تا پاک شود و وضع غری و کثیر اگر در دما و بفرای ایشان الا
 در شیان سفید که بغایت نرم نباید و بجز در دما و آن فکند و
 سفید و خایه در روی ریزند تا بهادون و سسته شود و جلد
 پودر و شیان کند و آنچه شربت باید سود و آنچه جلد خود
 باید کوفت و باید بخت و باز نباید و بجز بر پیزی و آنچه

در آنجا که

حیوانیت و از ترنمایست باید با لود و آنچه سرد باشد باید نیت
 و بجزر باید نیت و چند پند ستر غایت یاید شود و بجزر یاید
 چنت و زنگار تا توانی گستر بکار یاید کرد از زنگار سنگ کند
 بجزر و جی بهار خاصه چشم کوکان و زمان که نازک تر باشد و چون
 خواستی که زنگار بکار بری باید که اول ساسی بجزر بجزری البته
 درشتی در می نازد و اگر آب سود توانی کردن بهتر باشد و باید که
 بکار بجزری زنگار تا در می نیامیزی سفید اج بسیار که صندل و گلاب
 اسفند است و چون خلای بوقت بهار سق کن و درون و کفر
 ریح کند تا چون بماند بر هم بکشد و چون کرد شود و کربن
 شایه که مضرش بیشتر از منفعت باشد اما آنچه بود و خواست و باب
 غوره یا آب بادیان یا آب مرکوش باید که اول ساسی بجزری
 بجزر تا البته درشتی در می نازد و اگر آب سود توانی کردن بهتر
 و باید که اول جزر تا از بکشد و جالایه و در انساب نه روز تا و بجزر
 و بکار به از ان آب در می بجزر تا در می نازد و در می نازد تا
 پرورد شود و اینون باید که سق کند تنها و بجزر به بجزر و در دارو
 و قوی اندک است که اول باید که اینون را بکار کشند و جیانی
 فرود که بکشد و صغیر مس که کم کند پس از آنش بر دارند آن صغیر

که نیک است باشد

باید که بکشد

گرم کرده و اینون با پود پارو کرده و تعایت خور و بر این صغیر
 ریزد تا بریان شود و چون که نازد که بسوزد که از آنجا فصل کند
 و فصل باطل شود و باشد که از حضرت آید **سوال** چون خواهم که در
 ترکیب کنیم چکنیم **جواب** چون خواهی که در ترکیب کنی باید که
 اول در آنی گمان دار و از پی منفعت است و بدانی که سرد و کد طبع
 شایسته است و جی فصل سکند و ان است اگر جانی باشد که
 منفعت آن دارو بسیار باشد و جیل قند بود و چون تو یابی
 و خیر آن پس واجب کند که از آن دارو بیشتر و کفند و اگر منفعتش
 کم بود اندکی باید بکشد چون صغیر که در دارو باشد احتیاط از هر که
 بعضی بسیار نیست اندک در کفند و اگر جانی باشد که در او تر باشد
 قوی باشد و ریزی چون زنگار و نوشا و از وی اندکی در افکند
 اگر قوتش اندک باشد چون اسفند اج بسیار و افکند تا فصل قوی
 کرد **سوال** دارو مرکب کتبه بسیار با مختلف میکند که مضر دارد
 خلصیت که مضر باشد و چون مرکب کنند فصل و کیکو به پدید آید
 و مرکب را از برای فعلی که بکشد جانی بعضی دارو است چاری
 که آن دارو آن چاری است یا به جانی که کفند و اگر در شایه دارو است
 بکار دارند از هر که این سرد و فصل قوت و جیل کردن آب بعضی

بارها در
 و چند آن بکشد که دانند که
 بریان شدند

از برای آنکه دارو در چشم ثابت نگذارد و افکند چون کافور که در دارو
 چشم کار برند و بعضی از برای اصلاح که تا تیزی از روی آن نماند
 چون اسفند یا ج که از کنار پامیزند و بعضی از برای آن افکند تا قوت
 دارو کم دارد و چون اخون که در داروهای جلا افکند تا قوت دارو کم
 دارد و سوال دارد که بجای برید اول چگونه بزنند **جواب** باید که چون
 خواست که دارو را بر روی بکار بری اول باید که بشناسی که از قوت آن باز که
 هر که دارو نشناسد هیچ علاج وی مؤثر نیست و چون بدانی که
 اول دارو است که غرض تو است باید که تا زمانه بگیری و گاهی
 تری که قوتش بحدت باشد و اگر داروی خشوش باشد چون قوتش بسیار
 باید پاک بپار باشد و بدانی طیب **سوال** باید که ما را معلوم کند
 که داروهای مغذیه و قوت مرکب که حدت تا چون خواهیم
 که ترکیب را بکنیم بدانیم که چون باید که **جواب** اکنون ترا بگویم
 قوت و فضل دارو و تر معلوم کنیم **نوع** کرم و خشک و
 محض اندک تخمیل کند بقیه در او درین گوشت بار و نیکو است
 مرصه چشم را و بریم که قوت چشم **سوال** مرصه است و مرصه گوشت
 اصلاح داروهای تیز را **سوال** مرصه خشک در این وقت باز
 داروهای دارو در پیش انداختن کرم و ترست تخمیل کند بطوری که نرم و از

کرده

کند

در چشم را و مرصه تر **سوال** مرصه است و مرصه گوشت
 و تری اندک قرض کند و بپزند و طوب را و قوی کرد از چشم **سوال**
 کرم و جلا کنند تا یکی بقیه را و لطیف کرد از غشا و حد قوت
 ریشهای کهن را که بر تر است اما ده باشد **سوال** سرب سوز باشد
 مرصه محض چون شسته باشد در وی حدت باشد چون بپزند
 آن حدت از وی بشود و هر که در آن حدت که بر تر است باشد و مرصه
 نه باشد **سوال** مرصه است و مرصه افکند و قرض کند اندک **سوال**
 کرم لطیف و محل از جلا صفا قوی ترست و بیشتر از تخمیل کند
 و نهایت فایده است مرصه ای آب را خشکست و تر و زیاده و مرصه
 خشک کرد از ریشهای نارس و سود دارد و اگر خشکست چون
 بگویند و بیایند چون مرصه بر ریشی تر باشد و مرصه داروهای
 را خشک کند و عفت بر دارد و مرصه است چون سوزانند و خشک
 کرد و تیزی چون بشویند لغت کند **سوال** مرصه است و خشکست
 قوی و مرصه خشکست و مرصه است و مرصه کرم **سوال**
 خشکست و مرصه لطیفست و مرصه خشکست و مرصه خشکست
 که سفید و کهن را **سوال** مرصه است و مرصه خشکست و مرصه خشکست
 چون زخمی چشم اید از ضایع کن تا منگ کند اسراع حدت را **سوال**

سوال
 مرصه است
 مرصه است

درجه دوم

درمالی و

درجه دوم

سرو و خشک بسبب گرمی و خفت اگر خفا کنند بر اما سبب که بصران
 بلبل باشد و برین **پوست** کرم است بسبب گرمی و خفت و چون در چشم کرمی آب
 پیاپی نافع باشد مرا بیداری آب را و تا یکی بصر را که از حلقه غلیظه
 افتاده باشد و موی برار و چون بکشد و سببهای بوی بسیار
پوست غلیظه قطع میکند و جلا میدهد پس پدید را که در چشم افتاده باشد
 و چشم را قوی گرداند و خشک کند و منقرض را و باز دارد و اگر کرم چشم
 و چون نکلیس کنی یا خضر و در **پوست** غلیظه **پوست** غلیظه فصل کند تا قوتش
 زیاده تر و قوی از پوست خای مرغ و بوی **سرو** و تره و ترب کبک کند
 چون چشم بر بنی و اگر بکشد و یکی از آن پوست باز کند و آبش در
 چشم کند جلا کند و ترای یکی بصر را و اگر مزاج چشم گرم شد و آبش در
 چشم ترید و ترب کبک کند و یک باشد اما سببها را که از کرم بود
 آبش گیری و با سرکه یا سبزی و بر فول انداختن قطع کند **پوست**
 کرم و خشک است در **پوست** غلیظه کرم را و باز دارد و آب روید
 و تا یکی چشم را روشن کند که از غلظت باشد **پوست** کرم خشک
 پاک گرداند و غلظت را و قوی گرداند و غلظت را **پوست** کرم
 تر است از غلظت و خشک است باز دارد و تا یکی چشم را که از غلظت باشد
پوست کرم و نافع است مرقی گردانیدن و از مایه های از برای نفع

آدمی بکار بر بند و بشاند و باور او قوی گرداند و ششانی را **پوست**
پوست را باندای کرمی بر نیاید و اگر در چشم کرمی فرو آمدن آب باز
 دارد و غلظت را که در مژه زیاده براید و ششانی کند **پوست** کرم
 خشک و محف اگر طلائع کنی بر جفن سعه و کرم و سلق را نافع بود
پوست تیره کند و سعه باز دارد و **پوست** کرم خشک و محف
 و خشک گرداند و ریشها را که تر باشد و پوست را که نوره تر باشد در
 جراحت قوی گرداند و سخت گرداند **پوست** لطیفست و تحلیل و جلا
 کند و اگر از کرمی افتاده باشد **پوست** کرم **پوست** کرم و تره و ترب کبک
 و قاصص و منق کند اما کرم را و در فوج را جلا کنند و اما
 در حرارت و سردی و در حد اعتدال است اگر سوزانی جلا کند و
 خشک گرداند و بی آنکه نفع کند و منق کند ریشها را که در چشم افتاده
 باشد و بگرداند ریشهای را که فایز باشد خاصه که تر بود و **پوست**
 سبب باشد اما سببها را که از کرمی افتاده باشد و تیره کند و در
 ریشها نفع کند و را و نیک گرداند ریش **پوست** کرم
 و محل جفن مشرب کنی بخار را نفعده و زیاده را و اسهال صفر کند
 و چون خفا کند اما سببها را تحلیل کند و اما کرم را نفعده و اگر
 موی گیری نافع را و ترب کبک کند و تیره **پوست** کرم و تره و ترب کبک

چون لعابش کبیری در چشم افکند بره را بشاند و کهار از بزم کند
 ماه تا نیک شود و در روز جمعه پیش **توتیا** سرد و خشک و پخته
 کند بر لیس و تریاک در چشم باشد و در روز باران در دو جوب را باز
 نشاند و صحت چشم را نگاه دارد و قوی گرداند چون شسته باشد **توتیا**
خوبی خشک کنند و بی لیس است و وقت کند ریشهای طرا
 و پاک کند ریشهای خست را و خشک گرداند **توتیا** قطع سیلان کند و
 و در خشک کند و بار دارد و **توتیا** غشش قوی تر از همه است و برای
 قوی گرداند و جلالت و الیها پاک کند و بزرگد **توتیا** از همه قوی تر است
 بغیر بصیرتیز کند و تری با نشت کند و روح با صبر و قوی گرداند و
 پیاض را قطع کند **توتیا** خشک کند و قبض و نافع است علم الزا
 را و از همه توتیا لطیف تر **توتیا** قوی تر است نفع کند جرب
 رطلا کردن و آب و روغن اما سر اشیا اند **توتیا** مرگ و مرگ لطیف
 و تحلیل کند آب را و نافع است سلسله را و در نفع و در **توتیا**
 خشک و صفت ریشهای با خشک گرداند **توتیا** مرگ و مرگ
 و خشک و گرمی تیزی جلالت تاریکی بصیرتیز کند و از
 چون پامیزند غصه و عده کپس و چشم کشند **توتیا** مرگ و
 خشک و صفت کند و نافع است سلسله و در خشک گرداند ریشهای

از توتیا آهن

کرم و خشک و پخته
 در چشم افکند
 و در روز جمعه
 پیش توتیا

که تر باشد **توتیا** کرم و خشک و پخته است رطوبت را و پخته
 بر اما سر و خشک است باد را و نافع است کینه المده را کازپ
 قوی باشد **توتیا** کرم و خشک است جایت باد را بکشد و خشم را سده دارد
خضخ مرگ و مرگ از قوتهای مختلف کرم و در قوت است راضی
 یا پس در در جیم و معتدل است و حرارت و در قوت است از ک
 جلالت خاطر را که در روحی قد باشد و پانی قوی کند و جلالت
 تاریکی بصیرت اما خضخ سندی قوی تر است **خضخ** کرم و مرگ
 و خشک و در جیم است ابتدا می شود و آمدن آب را **خضخ**
 سوز کرم و کشاید است و پاک کنند و پاک کند خون غلیظ را که
 مده باشد و در کما نافع است مرگ و مرگ و خشک و نافع است
 سدر را **خضخ** مرگ و خشک و جلالت چشم را روشن گرداند **خضخ**
مرگ کرم و پاک کند تنبیه را که در نافع باشد **خضخ** مرگ و
 و خف نیک بود ریش و با **خضخ** مرگ و مرگ و خشک و نافع
 بصیرت از رطوبت باشد چون بخورد نکند و اندک کرم پیر و آرد
خضخ مرگ و خشک را که در کمالش بخورد و بجای آید
 و شکم بجای از قولنج **خضخ** نیک شکم را از بزم و شکم بود و در
 این **خضخ** مرگ و خشک است اما کرم را در طرا کرم و خشک

و نسکو کرد اندام

فلق کرم است و مدار است بول را
و تقیغ حصا کند

که ضعیف باشد جلای کند و تاریکی چشم را بپوشد **کرم** در دهم
 خشک در اول قابض است و اندک لقیح افکند و تحلیل میکند و قوت
 میدهد چشم را **زهر** که منقش خشک و لطیف تیر کند بصیرت قطع
 کند آب را که تیر و لقیح کرده با پاره که افشا ده باشد **زنج** سوزنده است
 که باز دانه خرم مرده را که از چشم برشته افشا ده باشد **زنج**
 قوی است و همین فعل کند و خضره نیز بر دارد و غشوت و لک را سوزاند
 و اگر سوزنده باشد بخیف کند با قبض سخت و سوزانده اما چشم
 قطعا سوزد و نوزاد و جالینوس گوید که قطعا رجون کن شود
زنج معتدل است در گرمی و قبض کند و محل است **زنج** در جلا
 کند و موافق است حدت بصیرت **زنج** در دهم نوحش کرم است و
 بجا یاید و کزید که دهم اینست **زهر** تیز است و کرم تیر کرد از بصیرت و
 دمه آورد و اگر با صغیر بر جزی اندامی نپاید و بر نیاید و اگر سیل
 و اری آتش چشم ریزی و لغ کند و خون باز گیرد **زهر** کرم
 در سیم در جبه لطیفست و قابض و تیزی روی است و قطع تحلیل
 کند فصلهای غلیظه را و تیر کرد از بصیرت قوی کرد اندامهای چشم
زنج تیز است و تیر کرد از بصیرت است تیر کرد از بصیرت قوی کند و
 فصل غلیظه را تحلیل کند **زنج** کرم است و خشک در سیم در قطع و

و جلا کننده است سببه رام

سنبلی کرم است و خشک در اول اما در
 لطیف است و در روی قبضیت و حدت و
 میخ کند انقباض با ماده را و خشک کرد اندام
 تریها را

تحلیل کند مرا غلط غلیظه را و چون پاپسی نه با انگین نفع کند
 چشم را و قطع کند آب را که فرواید **زنج** کرم است و پاک کننده و جلا
 دهنده و لطیف کرده اندامهای چشم و سفیدی را ببرد و سودا
 تا یکی را که از غلط رطوبت یعنی افشا ده باشد و سودا در او آب
 کند و در او جامد و بکند اندام پرده را و شیر و تحب را **زنج** خشک
 چون بیاید همچون گرد و با انگین آید در چشم کثیف است و قوت
 که اندام **زهر** جلای کند و بخیف کند و قطع کند جرب را و خشک کند
 بین او پاک و روشن و قوی کرد از چشم را **زهر** کرم است
 و در چشم قوی است نفع کند رطوبت چشم را **زهر** کرم است و خشک نفع کند
 چشم را از باد و نامی طبعی و اگر بخورد نفع کند غشا و بصیرت را که از رطوبت
 افشا ده باشد و بیشتر سوزانند و کرم **زهر** کرم است و پاک کننده
 جرب غریب را و بر آورد و قره رقیق را **زهر** کرم است و خشک بخیف کند
 قبض و نفع است و سوزان و قوی کرد از موی مرده را و بپوشاند بین
 و قوی کند چشم را و نگاه دارد و شنی چشم را **زهر** کرم است و رطوبت
 باند و نفوس را نیک و **زهر** کرم است و صغیر را باند نفوس را
 زیان کار است بعد و و جگر و رود و با کرم **زهر** کرم است و جلا
 و بر دارد و سفیدی را که بر روی شنی باشد **زهر** کرم است و خشک

و بر دارد اثر رام

در را پاک کند و اگر طبع را از بر او بپایند بطریقه پاک شود **دین**
 اینی بعبایت بخفت کند و نیک باشد کاس را جو طلاء کنند با کشت
 بکتاب **پیش روی** جفت کند با قبضه افست اما نهایی جفت آن
 طلاء کنند با ب سندا و باز دار و خون را که چشم آید **پیش روی**
 پشت از روی نیک کند **طایفه** سردست و خشک نیک است اما کرم
 چون ضلوع کنند و تسکین دهد و تری را و خفا را نشان **طایفه**
الطیبه جلاد و جفت کند **عده** کرم است و معده را قوی کند و نفی کلام
 از خلطها که در جمل معده جمع شده باشد و دماغ را قوی گرداند و پاک
 کند از خلطهای لزج **عاقبت** اصلش سوخته تیز و لطیف است
 و نافع است مر استرهای عضلات را و جلاد کند جلای که قوس ضلوع
 داخل برسد **عوج** عقیق سوخته سرد و خشک قوی چشم و بصیرت
عسل کرم و خشک و دودم در خلطها بکشد و نافع است در
 ابتدای آب فرو و آهن و نیکت تاریکی چشم **عصاره** **پیش روی** سردست
 قابض اما کاند **عصاره** **الدری** سردست و نیکوت اما سها **عصاره**
جسان کرم و خشک پاک گرداند معده و دماغ را از خلطهای لزج
عصاره **الشلب** سردست و نافع اما کرم را و ماثر او حمزه را و در
 بنشاند **عصاره** **الدری** خشک و خشک کنند چون طلاء کنند پیش

عصاره الکرامی

قطع کند و اگر که چشم آید و چون در جفت رعا ف را باز دارد
عصاره کرم است بعبایت اسهال لطیف غلیظ و آب زد کند و
 تقوی سرد بکشد و نیکت **عصاره** **راغاف** کرم است و فواح نیک بود
 تنهائی کرم را و نه که و بکشد **نوفل** سردست و خشک نافع است
 مرطوب و چون طلاء کنند **نوفل** کرم است و مستوی لطیف قطع کند کثرت
 که در دل خا برد و بکشد با و اگر از سردی بود **نوفل** سوخته چون
 خاکستر را با انگین یا میزری در چشم کشی تاریکی چشم و زال است **نوفل**
نوفل کرم است و نیکت که کرم شده باشد و آب تا خن کرد و
 شده باشد **نوفل** **نوفل** نیکت معده **نوفل** **نوفل** موی را قوی کند و
 اما کرم را نیک بود **نوفل** **نوفل** کرم است و عمل را فست بیش چشم را
 و پاک کند خضرا و خشک گرداند بیش را و قوی کند چشم را و جفت کند **نوفل**
 سرد و خشک و خشن نیکت بصل طایفه **نوفل** **نوفل** جفت کند و
 و قوی لغز کند و نافع است مر سبل و نافع را و خشک کند تری چشم
نوفل قبض کند و چون بسوزند لطیف تر شود و از خشک است کرد
نوفل **نوفل** کرم و خشک در سیم معده را پاک کند از خلطهای غلیظ
 و بکشد با و را قوی گرداند بصیرت **نوفل** **نوفل** سردست و نافع نیک بود
 چار بنار اگر از استر خا باشد و قبض کند بعبایت خون **نوفل** نیک بود

عصاره الکرامی
 عصاره الکرامی
 عصاره الکرامی

در وقتی که **اگر** کرم خشک پاک کند و در ازین عطرها غنی می شود
 باد و با راقوی کند **رعد** کرم است و معده را پاک کند و چشم روشن
 کرد **امتیاز** کرم است بیکو بود که راه چرخ سر و گردن و کمر را که
 آب فرو آید **فیل** کرم است کرم را از شکم و ران آورد و سینه را خشک
 کند **قیم** کرم است و قوی بند را بر دارد و چون بر طلا کند **کرم**
 کرم است و لطیف در سیوم و در پاک کند طبابت عظیم را و قوی کند
 و مانع و معده را **کرم** کرم است و خشک تیر در سیم درجه پاک کند و پنهان
 اثر و معده را که جگر است را ادا باشد برادر و بقوت **کرم** سر و
 و سیم نشان کرمی حدت را از نیکو آید **کرم** سر و دست
 و از نیکو در قیض است سر و کند و تحلیل **کرم** بود و در و معده پاک کند
 را که اعضا باشد **کرم** سر و دست و مغزی نصف باشد و معده
 را **کرم** کرم است در سیم و خشک در اول و در قیض است و تحلیل
 کند **کرم** را در ریشا جی چشم و ریش پاک کند و شره را جگر و پیکان
 مرخص را که اندک است ریش را که تنی شده باشد و پاک کند و
 حد **کرم** کرم است و خشک بنایت حکمی برادر و معده را از چشم
کرم سر و خشک باز دارد و خون رقیق را و نصف کند طبابت چشم **کرم**
 سر و خشک که دارد و ریش را و خون باز دارد و دندان سخت کند **کرم**

کرمست و نافع پاک کند چو بار بار و صافی کند خلق را و شکم گرم
 کند ماه را و باز دارد خون رفتن را و پیرا کند اعصاب و کلاه دارد
 چیرست **مار الفوج** سروت و سیوم در جو پستش تخم کینه
 و خواب آرد و نافع است صداع را که از گرمی باشد **بسی** کرم
 و تحلیل کند همت اما سباز **کر** کرم است و نافع در و جگر و استحال
لباب نیکست خفا و سودا را و سودا براند **سای** نافع است
 اما سبای کرم و سوختن او چون خفا و سکنه در و کوش نشاند و
 ریش رو و ما و خون رفتن **شش** کرمست در دوم و
 خشکست جلای اثر را از چشم و تحلیل کند خلط قری را و در
 کند چشم را و نیک باشد **چند** در **معد** سروت نیات خشک
 کند چشم را و قوی گرداند و قطع کند و معد را و منع کند سیلان از چشم
 و چون طمانند بر پیشانی خشک کند سوز **سک** کرمست معده
 را پاک کند و قوی کند و نافع را **جانی** فصل و طبخش تو کیت و سببها
 تجفیف قوی کند و معد را باز دارد و قوی گرداند چشم را و در
 سرد و خشکست نشک کند و قوی گرداند چشم و بر صبر انجامه دارد و
 سودا و ریش را که بر قری افتاده باشد **سیر** کرمست در احوال
 و خشکست و سیوم او را قوتیت در پاک کردن روی قری و جلای کند

کتابت
در وقت
قطع کند

اگر ترا چسند که چون خواهم که داروی مرکب سازیم چگونگی سازیم و هر
 وقت سازیم **جواب** چون خواهی که دارو سازی باید که هر کی جدا
 جدا بگویند و جدا جدا بپزند و شهاب سوختند و حاصل کنند و تنها
 نباید خشک کنند پس در خواست که ترکیب کنند و درست گردانند
 باید که وقت آب یار باید سودا نرم کرده و چون داروهای معدنی
 که آب سودا باید که دست که باید سوخت دست اندکی باید سود
 که اگر شتر نباید بپزند و قوتش کم شود و چون چهار بار بسیار
 است که اگر زیاد سستی شود و از طبع خود به دو فصل
 خود به دو فصل از فصل یازدهم و شش و باید که بدانی که هر کی
 چه قیاس باید سود و چه قیاس باید کوفت تا قوتش بر جای
 بماند و فصل خود بکنند و چون باید که دارو را با میرین بنیاید که آب بکشد
 و گاهی که باشد که جان شود از تری که شفاف شود و اگر در آب
 نیز همین آب بنیاید که بپزند و باید که چون احتیاط شایسته
 جان میرین شد که بعد از آن مغز شود و میرین که هیچ شستی درونی مانده
 و پیش از آنکه خواهد شربت دارو سود و پاره بر پخت و است
 بالاد چون هیچ بر پخت نماند میرین و شربتیان بلوی دیگرند
 میرین که در خدی یکی چون عسل یکی چوب تح و تا نیز از نرم چا

دست از در شتی

باشد و هر جا از جلا صنعت اول حل کنند پس دارو را با میرین
 شیان کرده باشد و بسیار خشک کنند تا قوتش نرود و چون خشک شود و نظر
 بگیرند که در شربتیان باید که همیشه قوت بر جای ماند و شیان در اول
 سازد تا غایت اینکه بود بقوت و سرداری که سازد و بخواند
 جدا بگویند و بپزند و بپایند و چون جدا جدا همه نرم شده باشند
 که جدا جدا در قوت باشد و در سسم امیزند و باید که سرداری
 و سردی را بجزیر بپزند و جان سازند که با و گرم تا بحد غبار
 و دارو را و کلها در برنی افکند از اکیته تا با قوت مانده و من بردارد
 را در اول گویم که تا چند تا قوتش مانده **جواب** اگر ترا پرسند که
 دارو که در چشم کشند هر کی را حکمت باید کشیده و چه وقت باید کشند
جواب که چون خواهی که دارو را در چشم راست کشی باید که تا
 چپ جن بالار با راست کشی و با کشش خود از دست راست جن
 زیرین را با انگشتی و دارو نماند باشد پس از باقی که در نا لحاظ و
 سبکی و اندک تمام جن چار و در شود و آنجا که آن کشش است کنی
 و جن نیز با انگشت تا جن زیرین باز جایی خود و در دست جن بر بالا
 زیر و در آید و جن را که کش از بالای دارو و دارو در چشم مانده
 چون نشسته و چون دارو از جهت جرب کشی باید که قصد کنی که

نیز که از دست

میل بر مثال اگر برنده نه تا جنین ملزم کردانی و دارو را قوت بریزد
 و در روز و حاصل شود و از برای سبیل کشیدن باید که دارو طبعه
 نهند پس جنین فرو کشند تا دارو از درون چشم باشد و فصل
 کنند و اگر چشم ریش باشد البته نباید که میل و از کشند باید که دارو
 در چاکه بکشد تا این نکته و اگر از جهت سفید و زرد و پاکه غبار
 باید که راست بر آن موضع بکشد تا چنان باید که داروی تیر
 از جهت سبیل و ناخن و غده و جسم از پا در و پانض کشد
 که از کار با بیرون آید و باشد و معده خالی باشد و داروی تیر از جهت
 استغراق کشد که اگر تیریه معده و دماغ ناکرده در کشند آتش
 بیشتر از نفع بود و چون داروی تیر کشند باید که اول کمیل در
 کشد و صبر کند تا تمام سوختن نباشد چنانکه البته هیچ سوختن
 چشم نماند کمیل و دیگر پس در عقبش در کشد تا فصل قوی تر شود و اگر
 چشم را شود از داروی تیر یا آمار کند و دست از داروی تیر
 بردارد آسایش باید داد و شیر و خمر و در باید و کشید و سفید
 خایه مرغ در باید چکانید تا در غشایه پس دیگر بار داروی تیر باید
 کشیدن تا علاج تمام شود و چون در و کشی در چشم باید که جنین
 بر کردانی و در روز و رسیان مرد و جنین نمنه چنانکه از درون جنین

کشید باید که قصد کند بر
 میل دارو و موضع
 و اگر از جهت سفید و م

زور که بر پانض باید کشد

نیفتد که رنج دهد و چون سوختن نباشد جنین بر کردانی و میل
 مفت میل یا میل در کش بجب قوت و تیزی کل و اگر چشم را
 معصا به مینه و یکتیر آید و دارو را وقت کشیدن باید که از جهت
 باشد و وقت که معده خالی بود و البته در معده نباید که کل
 کشد الا در باید چکانید و میل باید که بر پانض چشم رسانی که در چشم
 که باید که قصد کنی و میل بر پانض باشد که زود تر رنج کند و اگر در
 مرض تضاد جمع شود یکی مایه و دیگر مزمن باید که تیر سپهر مرض
 کنی و از مزمن غافل نباشی تا قریب بشود و چون در وقت
 زود علاج مزمن باز کردی **میل** اگر ترا پسند که چه قانون در
 باشد وقت که خواهد است غرض از کش **میل** بگوید که چون خواهد
 که استغراق کنی مزمن از استغراق که خواست مثل قصد یا میل
 باید که اول نگاه کنی و چیزی سبب جاری غرض لازم هر جاری
 مزاج **مختار** حال بود وقت حاصره شد و عادت
 مختار کرد و خدایه علت **مختار** فوق میان مایه و دوا سبب
 مزمن اگر استلا بود لازم است غرض از کش باید که اگر سبب جاری بسیار
 مایه بود و پیش غرض باید که مایه بسیار بود بسیار باید که و اگر که
 اندک اما غرض لازم جاری را که اگر غرض کنی باشد از اجناس سنگین

چون اسهال با عرق پس استغراق باید کرد که نباشد استغراق باید
 کرد اما مزاج کرم و خشک باشد یا سرد و تر پس استغراق بحسب آن
 باید کرد اما سخن آن اگر چنانکه من لاغری باشد و که استغراق باشد
 که در الا که حاجتی بود بحسب من چنان باید کرد واجب کند و اگر
 غریب باشد و منی پس استغراق باید کرد و اسکر چنانچه گوئی باشد
 ضرر دایمی ضعیف استغراق باید کرد الا که حاجتی عظیم بود پس
 بجزئی لطیف اندک باید کرد و اگر نباشد یا کمال استغراق باید کرد
 چنانکه صلاح وی بود اما وقت حاضر سال اگر چنان باشد که آب است
 کرم باشد یا رستان سرد استغراق دایمی قوی نباید کرد و اگر آب
 و تیر باد باشد شاید اما حال مواد و وقت حاضر اگر در وقت
 سخت خشک باشد و کرم بغایت استغراق نباید کرد و در وقت
 و اگر مواد سرد باشد و نم نشاید و اگر معتدل باشد شاید کرد و بجز خواصی
 اما شکر اگر شکر کم باشد چون خردستان یا حبش یا شهری سرد
 چون شکرهای قلاب و خوارزم استغراق نباید کرد الا با بجز
 موافق بود و اگر شکرهای شاد معتدل چون شکرهای عراق و خراسان
 استغراق باید کرد و اگر معتدل نباشد سرد استغراق را پس استغراق
 باید کرد بجزئی لطیف که استغراق کند اگر کفایت کند به آن اختصاص کند
 اندام

بحسب خلط که غالب باشد
 اما عادت اگر خفا
 بیمار باشد استغراق پس
 استغراق باید کرد

و اگر فصل کند بجزئی قوی تر استغراق کند بحسب آن بعد از آنکه
 کند اما قوت اگر قوی باشد خداوند علت را استغراق کند بجزئی
 حاجت باشد و اگر قوی نباشد هم استغراق بحسب قوت کند و اگر خلط
 بسیار باشد و خداوند علت ضعیف بود استغراق قوی بسیار کند
 یا کند تمام قوت نگاه دارد و هم خلط را استغراق کند و اول باید کرد
 بدانکه خداوند علت چه صناعت کند بحسب صناعت استغراق
 کند اگر در صناعتش حرکت بسیار بود استغراق کند و اگر حاجتی
 بود لا بد بجزئی لطیف و اندک و اگر در صناعت حرکت بسیار
 نباشد و آسوده بود استغراق باید فرمود البته توقف کند اما بعد
 که آن ماده چنان باید که قصد کند بحسب ماده بدان عضو که با
 ملون ماده و قوتیم را که آن عضو علیل خطر باشد دوم آنکه جذب
 کند با عضای دیگر و آن سه خلصت باشد یکی آنکه جایش در تن جدا
 نماید موضع عضو باشد که از وی خواهد استغراق و اگر این عضو بالا
 باشد که استغراق باید کرد و چون می کشد بکشی بعضی نیز باید
 کرد و اگر عضو نیز باشد پس جذب بر بالا باید کرد دوم چون خواص
 که جذب کنی از عضو می عضو باید که آن عضو برابر باشد در استغراق
 اگر استغراق از حیث استغراق می جذب هم راست باید کرد و اگر از

بحسب خلط که غالب باشد
 اما عادت اگر خفا
 بیمار باشد استغراق پس
 استغراق باید کرد

شیاف سفید نافعت اولک رطوبت
 در دماغ را شاید بکشد سفید ازین
 آب سود کرده بشت دم صغ
 غلی چهار دم افیون و کثیر از هر یک
 یکدم هر چهار گونه است جمع کنند و
 بگویند و بپزند و بپزند و بپزند
 سفید غلیظ تر و سیاه کنند
 و بکار برند

در دماغ

خبر پستانه

باب باران و شیان کن و بپای خشک کنه **شیاف سفید** نافعت مراب را
 بکیند صغ عربی و کثیر او شاسته مرکب یکدم سفید اب ازین
 افیون و غلیظا مرکب یکدم شستن ادرت بگویند و بپزند
 جدا و بپزند سفید غای مزج و شیان کنند و بپای خشک کنه
شیاف نافعت رطوبت در دماغ و در دماغ بکیند ازین رطوبت پرورده
 بشیر و سفید ازین مرکب صغ عربی دو دم کثیر او
 درم غلیظا سیم افیون مرکب یکدم جدا و در دماغ نافعت بگویند
 جدا و بپزند و بپای سفید غای مزج و شیان کنند
شیاف سفید نافعت رطوبت در دماغ بکیند ازین سفید ازین رطوبت
 از رطوبت سفید پنجه دم شاسته یکدم کثیر او افیون ازین مرکب
 درم بپایند و بپزند اب و یان و شیان کنند جدا و در دماغ
 چخت **کحل المصل** نرم و نافعت برین او در دماغ و صعب که با
 ریش باشد و چشم که در اجش گرم باشد و جن را بشار و در دماغ ساره را
 سخت کند و صغ عربی را خندل که دانه بکیند آب و سفید ازین
 در دماغ و در دماغ غلیظا و غلیظا که دانه بکیند و غلیظا از
 و سیم آب سود کرده و درم افیون و درم جدا و در دماغ بگویند
 بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند

جلد

شیاف سفید نافعت اولک رطوبت
 در دماغ را شاید بکشد سفید ازین
 آب سود کرده بشت دم صغ
 غلی چهار دم افیون و کثیر از هر یک
 یکدم هر چهار گونه است جمع کنند و
 بگویند و بپزند و بپزند و بپزند
 سفید غلیظ تر و سیاه کنند
 و بکار برند

کثیر او شاسته مرکب یکدم سفید اب ازین
 افیون و غلیظا مرکب یکدم شستن ادرت بگویند و بپزند
 جدا و بپزند سفید غای مزج و شیان کنند و بپای خشک کنه
شیاف نافعت رطوبت در دماغ و در دماغ بکیند ازین رطوبت پرورده
 بشیر و سفید ازین مرکب صغ عربی دو دم کثیر او
 درم غلیظا سیم افیون مرکب یکدم جدا و در دماغ نافعت بگویند
 جدا و بپزند و بپای سفید غای مزج و شیان کنند
شیاف سفید نافعت رطوبت در دماغ بکیند ازین سفید ازین رطوبت
 از رطوبت سفید پنجه دم شاسته یکدم کثیر او افیون ازین مرکب
 درم بپایند و بپزند اب و یان و شیان کنند جدا و در دماغ
 چخت **کحل المصل** نرم و نافعت برین او در دماغ و صعب که با
 ریش باشد و چشم که در اجش گرم باشد و جن را بشار و در دماغ ساره را
 سخت کند و صغ عربی را خندل که دانه بکیند آب و سفید ازین
 در دماغ و در دماغ غلیظا و غلیظا که دانه بکیند و غلیظا از
 و سیم آب سود کرده و درم افیون و درم جدا و در دماغ بگویند
 بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند

بگیرند بیل زرد تو یا شیر از سر یک دورم زنجیر خنجر خنجر
 خنجر خنجر دورم در نند خنجر خنجر در اب سبب با و زنگوش پس
 جلد دارم که چهارست بگوید و تو یا را اب سو کند دورم امیزد
 تا سرشته شود و شایف کند **شیاف** یا فاعل است مانند و بل
 تنگ و کمر و پا و تنی گوشت را بکشد و سوزان اب سو کرده دورم
 روی سوخته و صغ عربی سر یک شده درم قلع طار سوخته و زنگار
 صافی هر یک دورم افیون بکشد و نیم بپایند و بر نهند و بکشند
 بسکی و آب با و این شایف کنند و بپایند شک کند **شیاف**
 فاعل است مانند و ک غلیظ باشد و ترسند که با من علاج کنند این
 شایف بر دور و با من استیلاج نیت بکشد و سی سوخته خنجر
 زنگار دورم نوشا در نیم درم قلع سوخته و زنجیر صغ از سر یک بکشد
 و پنج از دست بگوید و بر نهند و در بسکی افکند تا شود و بکشد و
 باز در نند پس شایف کند شایف های از زنگار که پاد باشد و چون باخته
 را خنجر کند که فی الت بر نند و بر شایف فاعل را بپایند و بر نهند
 و کرم الا واد **شیاف** یا فاعل است کرم الا واد را فاعل و کرم الا که بطور
 بود سوخته را بکشد و کرم الا را از نند و صغ عربی هر یک دورم
 شاسته خنجر درم زنگار بپایند صافی پاتر و دورم قلع یا سیم دورم

داشته

افیون سوزان را با مفتت بکشد و بپایند و بر نهند و بکشد و
 سداب افکند که خنجر که دارم و سرتشته شود و یک نیم از ان اب
 در با و ن افکند و اشق را با و این حل کنند و دار و امی و کرم الا و
 افکند و نیم سداب تا جمع شود و اگر تمام تر نشد و با شنگار کرم الا
 توان کرد پس اندک اندک تر بکشد و آب سداب و نیم سوخته تا خنجر
 کرد که شایف توان کرد شایف کند و بپایند شک کند کرم الا
 بر نند **شیاف** یا فاعل است سر بسج و کرم الا و سیدی و اثر و کرم الا
 بکشد و زنگار صافی دورم قلع یا سیم و اشق و صغ عربی و شایف
 از سر یک دورم جلد دار و دست بگوید و بر نهند و بر شایف
 سداب تر و شایف کنند و بپایند شک کند و کرم الا **شیاف**
افون و کرم الا فاعل است با و سبیل و کرم الا و سداب و کرم الا و شایف
 در از دورم صغ عربی دورم زنگار قلع طار سوخته و سر یک خنجر
 زنجیر افیون هر یک بکشد و جلد شش و دست بگوید و بر نهند
 و بر نهند و بر شایف سداب یا آب با و این کرم الا و
 بپایند شک کنند **افون** یا فاعل است سبیل بکشد و سیدی از سر
 و اشق و صغ عربی از سر یک دورم زنگار سرتشته دورم جلد جا
 و دست بگوید و بر نهند و بر شایف سداب یا آب با و این کرم الا

از سر زمره که یاد کردیم درین نسخه بکیرم کرده اند و ازین دارو
 نیکویم جمع کنند و دارو که خود بپایند بجهت عیار و باب یاد این
 است بشند و شیاف کنند **شیاف** که بکیرم جوید باشد و زمره اش
 پاک باشد چنانکه کس را از آن کرامت نباشد و نقش نفع شیاف
 بزرگ باشد بکیرم زمره کلک و کبک و کس که باز و کس که بزرگ
 و خروش و گرگ و خروس و صعب العروا و بزرگ و کاف و سفید و باب
 و کجنگ و فرستک از سر یک خشک کرده و جزوی بکنند باب
 باو این تر بشند و شیاف کنند و قوی با این زمره با پائین
 بکیرم و اشق و نوشار و کنگ اندازنی و قیاس از زمره چل و
 باقیشتا مکس و میل و قیاسند می زعفران و فیل زمره و
 روضه فشان از سر یک بکیرم زمره اچیدرم باب یاد این تر
 تا فرشیاف کنند **شیاف** و بعد ناهفت و بعد خارش
 سوزش بکیرم و توپا کوفی و درم پیله رز و درم خضقی
 کمی درم صمغ عربی و درم زعفران نیم درم دارو که جلد شل
 بپایند و بکیرم بپزند و بجهت باب عود و شیاف کنند و بسیار
 خشک کنند **شیاف** که بکیرم است سیلان تر چشیم بکیرم قلیا
 زشت درم کل اصطناف و اوقیا نیک پست درم میل سیاه و فیل

مرازمه یک درم افیون بکیرم سپید و از زمره بی روی سوزش
 درم صبر و چند پست و سبیل و ساف و سندی از سر یک درم کمر
 چندم صمغ عربی نیم درم جلد دارو که پاد است بکیرم و بپزند
 و بپزند باب باران و شیاف کنند **شیاف** که بکیرم چشیم را دارد
 بکیرم مسوقا درم کف دریا چهار درم کافور درم بکیرم و
 اشق از سر یک درم جلد دارو که پاد است بکیرم و بپزند و بپزند
 باب مایران و وج و شیاف کنند **شیاف** که بکیرم نافع است فحور
 بزره را بچای و نفع افکند و کنگه المله بکیرم و اشق و از تر
 از سر یک چندم کنگه درم زعفران دو درم جلد دارو چهار پست
 بکیرم و سوزش کل کنند باب جلد و کنگه را بپزند و بپزند
 که **شیاف** نافع است بکیرم که از جوش کرمست بکیرم اوقیا
 صمغ شسته صمغ عربی از سر یک شت درم روی سوزش چندم
 بر صافی افیون صمغ از سر یک درم نیم و جلد دارو با چخت
 و بپزند و باب یاد این تر بشند و شیاف کنند **شیاف** که بکیرم
 رده و بپزند و بپزند و سرفی و دماس فشان بکیرم قلیا
 سیم روی سوزش از سر یک سه شال کثیر او مایا و اوقیا و صمغ
 عربی از سر یک دو شال افیون و زعفران از سر یک کیشال بکیرم

صنع عربی است و چهار شغال سردار و است جدا جدا بگویند و
 برشته آب باران و شیان کنند و در سایه خشک کنند و در
 برای آب بکشد و **شیاف** در صنعت کند ابتدای آب و اشار را
 لغتی عجب و بگوید در هر قطره در سکه بریزند و بگویند
 اگر در کوهی نیند و در آن زمزمه می کنند تا حل شود پس در آنجا
 بگویند و در آن لبان بگویند و در سایه خشک شود و خوش
 شده آن حد که شیاف تو اگر در آب بادیان و وقت حاجت
 بپاشند و در چشم کشند **شیاف** تا صنعت ابتدای آب و اشار
 و غشاده و در آنجا را بگویند و در آب و بورد ارضی و چشم
 و صبر استواری و در عفران و حسن دل و یک سندی و بکشد
 از مرکب سارم نام نواز و در زنگار صافی از مرکب و در دم
 و نیم استخوان بپایه کاهی و حبه بادیان و بیل سفید و کف دیار
 از مرکب جدا و در هر یک سوخته و فواید و پوست غریب
 و آب غریب خشک کرده از مرکب و در هر صافی شده و در دم
 بیل سرد و در نیم سوسن سرد و در نیم قوتی سندی سرد و در نیم
 جدا و در پوست و شش است مرکب را جدا جدا بگویند و در کشتند
 و بپاشند و غایت زنی و در نیم بجز بر مرکب آب و تر آب

در هر یک سوخته و فواید و پوست غریب

سحاب و آب بادیان از مرکب بر بر و این دارو را در آنجا
 و در آن آبهای سکه که تر میکنند تا کوبیده نیک برود و پس
 شیان کنند و در برای آب بکشد و در روز دو بار باران و در
 شبانگاه و در چشم بکشد و چنانکه باید و نماشتا باشد چه وقت که
 معده خالی شود و دفع بیشتر بود **شیاف** تا صنعت ابتدای آب
 و غشاده و اشار را و طوبست را جدا جدا بگویند و در غلیظا بپاشند
 از زیر از مرکب است و در ب غشاده و در دم بیل سفید و در
 لبان از مرکب یا تر و در دم افیون جدا و در دم صنع عربی و در ده
 در دم جدا و در صنعت بگویند و در نیم و در روغن لبان یا تر
 و در آب باران بپاشند و شیان کنند و در برای آب بکشد
شیاف تا صنعت جدت بصرا و قوی کرده اند بگویند
 و جدا و در کینه و رنگ اندانی و در کار صافی و اگر دو بیل و عمل
 از مرکب جدی جدا و در ده است بگویند و بجز بر نیم و در روغن
 لبان چیدانید و با عمل یا میزند و جدا و آب بادیان تر
 برشته و شیان کنند و در سایه خشک کنند **شیاف** تا صنعت
 تیز کرده اند و قلیل افکند تخلیص قوی بکشد و شیان و در شال نیم
 زنگار غلیظا سیم از مرکب و در شال نواز در شغال جدا و در

در هر یک سوخته و فواید و پوست غریب

تا خشک نشود در سایه انگاه خرد بماند و به پزند و در بنی یکیک کنند
 چون خواستند که کار بر خد خداوند ظلت بکار بخشند و چون اگر بکار
 در وقت ازین درو یک تصویران خند افکند و صدکند تا یک
 براید و در پاد انگاه بنیان بسند تا برادر و خند و اگر چه قوی
درو خند نافع است در چشمی اگر اگر کسی خسته باشد بکند صفت
 و در واید از مرکب دو درم نشاسته گندم چهار درم صمغ عربی دو درم
 قلیا سیاه و سر از مرکب درمی دارد و با جبارت بماند و به پزند و بکار
درو خند نافع است در دماغ که با خرد است و به پزند و بکار
 بکند از زردت پرورده شیر خزه درم شکر پزند و درم نشاسته
 یک درم کف دریا خنیدم دارد و با جبارت بکند و به پزند و بکار
درو خند نافع است در دماغ که گشته شده باشد و در وید و اول
 جرب را بکند از زردت پرورده شیر خزه درم نشاسته درم مایه
 رسبانی دو درم صمغ قطری اصفیون و تخم کل و نشاسته از مرکب
 بماند و به پزند و بکار دارد **درو خند** نافع است در وید و بکار
 از زردت پرورده شیر خزه درم مایه دو درم در وید و بکار
 درم نشاسته چهار درم دارد و با جبارت بماند و به پزند و بکار
درو خند نافع است در وید و بکار از زردت پرورده دو درم تخم خنید

دری که فورید و انک تمام
 دارد و با جبارت بکند
 و به پزند و بکار
درو خند نافع است و جلا کند
 مژه چشم را بکند و نشاسته
 کندم

نیم درم خرد بماند و بکار **درو خند** نافع است بل نافع و کرو
 سفیدی که افشاده بود و در دیکند تا وید و به پزند و در وید و بکار
 قلیا سیاه و یک سندی و پوره ارمنی و زکار صافی و در وید و بکار
 یک چهار درم بل سفید و سیاه و کف و بکار از مرکب است درم صمغ
 سقوطی و سنبل الطیب و قنطاریک چهار درم و نیم تخم کل و امله
 از مرکب دو درم تخم خنید و نوشاد از مرکب درمی جمع کند و بکند
 و به پزند و بکار بکند و اگر خواستند چون سر بکار بماند نافع بود خاصه
 که از کربا به پزند و بکار **درو خند** نافع است قلع اثر
 و پاض را بر وید و بکند بعد الصب سه درم نظرون چند درم سقفا
 چند درم دارد و نشاسته درم است و خنیدم پوست خایر شیر خزه
 سوخته و درم تو تیا سی سندی دو درم و نیم دارد و با جبارت بکند و
 به پزند و بکار **درو خند** نافع است در وید و بکار که در قری بکند
 شادخشت درمی شخ سوخته شده دو درم پرورده باب باران درمی
 و نیم دارد و نشاسته درم سر و صفتانی پرورده درمی
 دارد و با جبارت بکند و بماند و به پزند و بکار **درو خند** نافع است
 نافع است سر ساره و شور که در قری و طبقاتی چشم افند و نشاسته
 که در چشم افند بکند پوست خایر سوخته و با جبارت بکند و بکار
 بکند

و اگر خواستند اندکی در انکندم

و بارگاه از آن پوست یک دروی الی شبه و پنج ناله نگاه پارک
 بشوند بارگاه باب خوش تا پنج شور یا دروی ناله خوش کند
 در سایه بکوبند تا چون خناری شود و به پیرز و کجا برزند **در دانه**
 نافع است جرب و جمل او و بعد از میان چینی و درم قویا می
 کرانی پرورده باب باران شیخ سوخته پرورده باب باران قبال
 مس سوخته و کل اصغافانی پرورده از مرکب درم دارو فنج است
 بکوبند به پیرز و کجا برزند **در دانه** نافع است و رند را کینه
 جرم سوخته است درم تا پنج نخود درم بسایند مرده و جرب
 نرم و به پیرز و کجا برزند **در دانه** نافع است و رند را کینه
 فاسد و صنف عربی از مرکب سه درم دارو نافع است بکوبند
 و به پیرز و کجا برزند **در دانه** نافع است و رند را کینه
 کس که خردی سکه طرز و در دانه بسایند و کجا برزند **در دانه** نافع بود
 و قطع کند پاشنی اگر نگاه بافته بکوبند و به پیرز و کجا برزند
 زیت برورده و با بسایند یک و در چشم کنند و با دانه و شبگاه
در دانه این در دانه پاشنی است که بکوبند و با دانه و شبگاه
 شیخ سوخته و با دانه مرکب درمی دارد با شش است بکوبند و به پیرز و
 کجا برزند و دروی نافع است و رند را کینه و پیرز و کجا برزند **در دانه**

درم و در دانه و دانه صنف عربی درم و دانه از روت و درم
 دروی سوخته و دانه و دانه شش سوخته چهار دانه و دانه و دانه
 دارو نافع است بکوبند و به پیرز و کجا برزند **در دانه** نافع است
 و در دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 و بکوبند و به پیرز و کجا برزند و به پیرز و کجا برزند و به پیرز و کجا
 در دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 کینه را بکوبند از روت چهار درم شش ناله و درم و درم و درم
 درم و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 کجا برزند **در دانه** نافع است و رند را کینه و پیرز و کجا
 و آب اگر بکوبند و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 سوخته یا تر درم یک افغانی و سافنج بندی و در دانه و دانه و دانه
 و در دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 یک درم و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 دارو نافع است بکوبند و به پیرز و کجا برزند **در دانه** نافع است
 که کجا بسایند و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 بندی و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 چهل درم و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 چهل درم دارو نافع است بکوبند و به پیرز و کجا برزند **در دانه**

بهندی ناخت تاریکی چشم که از رطوبت باشد بکند شاخه در دم
 بیلند و در بخیل از نریک و در دم بیل سیاه و سفید و نو شاخه از نریک
 و در دم دارد باشد شل است کوفته و بچه بکار بند **کل** نافع تاریکی چشم
 و آب آبی آب فرو آید آن را بکند روی و خورشیدم سر آید
 و قلیه از نریک در می آید و است بکند و بپزند و بکار بند **کل**
خفان نافع تاریکی چشم و شل است بکند زعفران و در دم دار
 بیل خفیدم بیل سفید و آنکی نو شاخه و در دم بیل و در دم کافور
 دارد باشد شل است بکند و بپزند و بکار بند **کل** **شاخه** نافع
 باشد و قوی کرد اند پنهانی بکند سر بکند و قشیا کدو هم بود
 خفیدم زعفران نیک است که در جبهه سفید مندی آید و است
 بکند و بپزند و بکار بند **کل** **معد** که معروف است ترسانی نافع است
 آب و دیدن و خارش بکند و بیل سیاه و در دم مار قشیا خفیدم
 آنکه و توییسی که از نریک و در دم صدف سوخته و در دم سر
 صفهانی شش درم بکند و بپزند و بکار بند **کل** که فر بار و
 و نیکو کند زانه فرمای سوخته خفیدم دو دکنه چهار درم لاجورد و در دم
 این آید باشد بکند و بپزند و بکار بند **کل** **خفان** نافع تاریکی
 و غشاوه و آب و دیدن را بکند روی سوخته سفید مندی و توییسی

شاخه از نریک و در دم زعفران سر صفهانی و توییسی و قلیه
 زرا از نریک و در دم بیل سفید و در بیل و نو شاخه از نریک خفیدم شل است
 کافور از نریک و در دم دارد و است بکند و بپزند و بکار بند **کل**
 و بکار بند **کل** **ترسانی** که معروف است ناخت غشاوه و در دم کدو
 مایش و بیل و در بیل و زعفران و سفید مندی و بیل و افیون از نریک
 که شل است و در دم است بکند و بپزند و بکار بند **کل** **سلطعون**
میدی **ناخت** بیل و در جبهه و غشاوه و تاریکی و ناخت کدو
 اجین و آب و دیدن را بکند و بپزند و بکار بند **کل** و در دم سیاه
 استخوان پروند کرد از نریک خفیدم صبر و قشیا و در دم بیل و
 شش درم شکر و خفیدم بیل و قشیا و قشیا از نریک چهار درم
 نو شاخه در می آید و است بکند و بپزند و بکار بند **کل** **خفان** نافع
 باشد که چشم را روشن کند و بکند و بپزند و بکار بند **کل** شش درم
 در دم سپید و در دم و در دم قشیا پروند و آب و دیدن و بکار بند
 نریک در می کافور و آنکی نو شاخه و است بکند و بپزند و بکار بند **کل**
 و کافور و در دم و در دم و در دم کافور و در دم کافور و در دم
 و در دم و بکار بند چون بکند که آید و بپزند و بکار بند **کل**
طرات ناخت تاریکی و خارش و آب و دیدن و آب و دیدن و آب و دیدن

و سفید و در دم و در دم و در دم

یکیزه توتیای پرورده باب باران کیدرم نشاسته کیدرم شایه دارم
 قلیا سیم درم هزارید نیم درم صبر دانی نیم زعفران دانی دارم
 مفت است بکوبند و بسایند و به پزند و دیگر با ربایند با جوی شود
کل ناخت تازیکی بکیزه قلیا ز و توتیا و صبر و توتیا
 مسوی سوخته و سادج و زعفران از هر یک یک درم یک قلیا شک
 بجری از هر یک درمی نیم دارد و تا سیرد است بکوبند و به پزند و
 بکار برند **کل** ناخت تازیکی نیم او بصر را جل کند و صحت
 و قوی کرده و خارش نشاند و اثر برادر و و علت احادی برید بکیزه
 توتیا و قلیا سیم و سر و صفتانی سادج و سادج سندی صبر
 سقوی و توتیا مس از هر یک درمی نوشت و در و جیل از هر یک نیم درم
 شک اندرانی و برک شک و کف دریا از هر یک دو درم شک زعفران
 رومی چهار درم شک قیراطی دارد و تا پزد است بکوبند و به پزند
 و بکار برند **کل** که بصر را تیز کرد اند بکیزه توتیای پرورده و باب باران
 کیده در نهند پس شک کنند و بکار برند **کل** سادج سندی
 حفظ صحت کند و چشم را قوی کرده اند بکیزه سر و صفتانی شش درم
 قلیا سیم درم قلیا سیم درم درم و وارید و زعفران از هر یک
 نیم درم سادج سندی درمی شک قیراطی دارد و تا پزد است بکوبند

آب باران

و به پزند و بکار برند **کل** **خلط البیض** ناخت و قوی کرده اند
 و درم باران و کبیرند سر و پرورده و صفتانی است درم
 شست درم توتیای بجاری و سندی یا کرمانی و قلیا زار یک
 کیدرم کافور دو درم شک سادج سندی و زعفران از هر یک کیدرم
 نو و درم شک دانی دارد و تا پزد است جمع کنند توتیا و وارید
 و تا قلیا و قلیا سیم آب سوخته کرده بسایه شک گردانید
 پس دارد و درمی سینه و بجری به پزند و بکار برند **کل** **غایت**
 و رنگاه و شستن درستی چشم بکیزه سادج و غسل درم قلیا
 سیم درم قلیا سیم کیدرم دارد و تا پزد است بکوبند و به پزند و
 جابجا و آب سو و و قلیا کشته و بکار برند کاین سر و بجاری
 سر و جالینوس بود که از جعفر فیروز می کرد است **کل** **درم** **کلیه**
 آب و دین را و تر حی شیم را و قوی کرده اند بصر را یک بکیزه
 و در توتیا نهند تا آن خیره سوخته شود و سرخ کرد و انگاه سحر
 آن بیرون آرند و پوست آن بکیزه را در دهان بکشد و با یک درم
 زعفران بسایند چون غبار و بکار برند **کل** **دیک** که گرمی باشد
 بکیزه سادج و توتیا و درم و غسل و تا قلیا از هر یک نیم درم
 و صبر از هر یک دانی نیم دارد و تا پخت بکوبند و بجری به پزند و

برند **باب هفتم** در برودن ماکو در غلتهای ششم کار بند برود
 ماکو می کرد از بصره را و خط صحت کند بکینه پوست خاکی
 سوده شسته چهار درم حنظل یکی سه درم زعفران چهار درم کلوف
 و اکافی در دو جا است بسیارند و پسته و بکانه و بکانه و بکانه
 ناضج حنظل شش کند و بصره را قوی کرده اند این برودنی عجیب در
 فصل بکینه توتیا و کیشا و قلیکیم از ترکیب سوده چدرم
 مروری به حصول کرده درم سبیل سافح سندی زعفران ابر
 یک درم کلور و دو اکامشک و اکافی و او نامه است بکینه بسیار
 و بجز پسته و در چشم کند صبح و شام **برودنی** که جلای چشم شاست
 و این برودن را مان است نافع است مر جودت بعد از بکینه بسیار
 ترش و شیرین جدا جدا و در شیشه اکینه کند و در آفتاب بند و مرکا
 صفای میکند و از نقل مال میکند چون تمام شمس شد بکینه از ترکیب
 و در واکنه صبر و عسل و دار پیل و نوشا و از ترکیب دو درم بسیارند
 و به پسته و در چشم کند که درین نقعی غلیظ است و روشنائی چند
 کس تر شود سوده تر کرد و **برودنی** نافع است مراب و دیدن و
 خارش و سیلان بکینه توتیای کرمانی برودن و باب خور و یک
 و قه زرد و به و یک قه پیل و زرد و از پیر و کده سوده و پیل از ترکیب

بکینه

چندر مامیران و دار پیل از ترکیب دو درم و چهار و اکامشک
 سندی یک درم و دار و ماست بکونه بسیارند و بسیارند و بسیارند
 برند **برودنی** نافع است مر سبیل و پاخ و خارش بکینه توتیای
 محمودی و زرد و به و دار پیل و مامیران و نمک اندازنی و پیل
 بعد از صبر و پیل و زرد و از ترکیب چدرم و دار و ماست بسیارند
 و به پسته و باب خور و ترکت سندی و به و بسیارند و شک کند
 اکینه کنند و کار برند **برودنی** خاکستر کون کند و دار و کلور و سبیل
 و اکافی و سبیل را بکینه مامیران پستی چدرم و در شیشه و یک درم
 کینه توتیای کرمانی شش سوده و توبال سش شسته مر جودت
 برودن از ترکیب دو درم بکونه و به پسته و کار برند **برودنی**
 نافع است سبیل و ناخن و پاخ و موه و باد و غشا و به و بکینه
 توبال و سبیل و سوده و زنگار صفای صبر و قطری و بوزد از مینی و
 ملح اندازنی از ترکیب چهار درم دو اکینه و خرف سوده از ترکیب
 درم و از مایه و است بکونه و به پسته و صبر کند و در
 سایه خشک کنند و دیگر بار بسیارند تا جوش غبار شود و بکار بند
برودنی نافع است و به و بکینه و استخوان پیل و سایه سوده
 درم و زرد نمک اندازنی از ترکیب سبیل و نمک و است خرد بکونه و بکینه

دیکر در معده را راست کند و بر بالا گیرد و آنگاه که است
 شده باشد و فرو ریخته گیرد و نیای محو می شود در صحنه
 یکدم قلیما سیم چهار و یک شایع یکدم و نیم دارد و اجابت
 بگویند و بر پزند و آب بپزند و آب غوره و آب حلق بر پزند
 اما باید که آب غوره دو جزو باشد و آب بپزند و ساق جزوی چمن
 پرورده شده بپایه خشک کنند و بپایند و بر پزند و بکار بندند و
 این برود بکار بر نعل که بر پشانی آرد با قلع تر کرده باب بود
 که در وقت معده باز گیرد و نافع بود **در آنگاه** نافع و آنگاه در وقت
 چشم را خاصه یکسانی که همیشه نویسنده باشد و نشن کند و
 و روشن کرد و چشم را بکشد و میانی و نیم کل سرخ از سر
 یک در می کافور و انکی سبیل الطیب و دو انک شاد و نافع است
 جدا بگویند و بپزند و دیگر بار بپایند و بپزند و در چشم کشند
باب ششم در اسکر تا نافع است مریتها را و مویاره
 و بیاری یکم از چشم آید بکشد شاد و نیم صی و مویاره و قلیما
 بند سرخ روی سوخته سبک سود کرده و وصول کرده جدا از یک
 دو درم سر و صحنه و ما قشیشا و کف دریا از مرکب در می دارد
 از است بپایند و بر پزند و در چشم کشند **در آنگاه** نافع است و مویاره

برودک که اجابت باز نشاند بکشد
 اسفیداج پنج دم شاد و
 مار قشیش و مویاره مرکب
 درم سادج و مویاره و دو دم
 مشک و کافور هر یک و مویاره
 جمل در او نیست جمع کنند
 بگویند و بر پزند و در وقت
 حاجت بکار بندند

و در هر یک از سینه اب از زیر دو درم قلیما سیم و صحنه غری
 مرکب چهار درم روی سوخته یکدم شسته و افین اندک دو
 درم دارد و ما شش است بگویند و نفع است و میانی بپایند
 و بر پزند و بکار بندند **در آنگاه** نافع است بر کفر سبک چشم را اگر در
 نتواند بکشد سرکس فرستک عاقر قرقا و از روت و زنجار
 مستحق و قلیما و روی سوخته مرکب برابر دارد و ما شش است
 بگویند و بپایند و بر پزند و در کف صافی بپایند و بکار بندند
 که بی ناصحت قلع پاشن اثر را بکشد **در آنگاه** نافع است
 طلا که بر پشانی چشم اندازند و را بپایند تا ماه رخ کند که بپایند
 میا و صبر و صحنه و کل سرخ و سفید و زعفران و فلفل از مرکب چشم
 دارد و نافع است بگویند و بپایند و بر پزند و در کف بپایند و
 بودا که و بپایند بپایه تا خشک شود و وقت حاجت یکی از آنها
 بکشد و بپایند بپایه تا خشک شود و وقت حاجت یکی از آنها
در آنگاه نافع است مریتها را و مویاره و مویاره و مویاره
 لادن و انکی و نیم مویاره و انکی و نیم دارد و ما شش است بگویند
 اگر عضو کرم باشد با آب سبک بپایند و اگر نباشد باب بود
 طلا که **در آنگاه** نافع است چشم لادن را بکشد و سبک سرخ

در آنگاه نافع است

در چشم را و اما می بکشد و مویاره و مویاره
 و کل سرخ و مرکب و درم کافور و انکی و نیم
 طلا که با آب سبک بپایند و مویاره و مویاره
در آنگاه نافع است

صبر طری شیاف مایه حاض زعفران افیون آفاقا کل
 از منی مرکب برابر دارو داشت بگونه و بر نبرد و کسر شد
 غوره یا آب غلبه و شیاها می نبرد که گند و با کلاب
طری که بگزید روی سوخته و مر از نریک بگزیدم افیون نمیدم
 آفاقا جبار دایم دارو داشت است بگونه و بر نبرد و کلاب
 کنند کلاب **طری** که سود دارد و در دسر را که از حرارت باشد
 بگزید صندل مقاصی سپید و صندل سرخ از نریک سدرم
 زعفران در می تیار می کل سرخ خش کرده و درم افیون
 کافور و دودانک چشم کا مود و درم دارو داشت بگونه و با
 پند کلاب برافا نید **طری** که سود دارد و صندل و شفته را بگزید
 که وی تر و طبعی عالم از نریک برابر بگونه و چهلین زبیر که گند
 و روغن کل و طلا گند و بر موضع شقیقه طلا کنند **اسب**
 در صندل که در علاج چشم کار بند **مرهم** **طری** که نافع است در جراحات
 را که بر جفن افتد بگزید روغن کل و درم موم سفید سدرم و درم
 اسفنج سفید سدرم مر و اسفنج سدرم که بگزید و بر نبرد و در
 موم روغن افکنند و نرند تا مر شود **مرهم** **طری** که بگزید و کرمک زرد
 بسایند چون غبار بر روی افکنند سر که گند و بسایند تا سر که بخورد و روغن

کل با پودر باره روی نرند و می ساینند تا روغن کل بخورد و درم شود
 بغایت نرمی و مدهاری کاغذ ریاحی بر روی افکنند و جوی ساینند تا مر
 شود **مرهم** **طری** که گوشت برادر و بگزید روغن کل و درم موم
 درم سپید از نرند و درم خون سیا و شان از روت صبر که گند
 از نریک و درم سقر که گند چارند موم روغن و درم افکنند
 دارو و سود و چینه و درم زنده تا مر شود **مرهم** **طری** که نافع است در شیا
 و روغن و صفت و گوشت مرده را برید و گوشت تازه برادر و کندر
 اسفنج مخدرم نیکار مخدرم مر و درم ریاحی مخدرم موم مخدرم
 اسفنج و فوکار دران افکنند و با نرند و باقی دارو تا مر شود
مری **طری** که ریش را خشک کرده و سوختگی بنشاند بگزید و اسفنج که
 نرسیده و در داون افکنند و بر باب بشویند انگاه روغن زیت
 پاره پاره میزند و میسکونید تا سر آب پر و نرند و روغن در نرند
 تا مر شود و در حشر و کت و کلاب **مرهم** **طری** که نافع است و درم
 صلب و سفید را بگزید و لعاب حلیه و لعاب شمر و از نریک نیم طل در
 یکطل و نیم زیت بگزید تا سفید شود پس از آن فر و بگزید تا کرکی
 پاساید و لعابها در انجا نرند و باز بر آنش نرند تا شمر و لعاب و
 روغن و مر و اسفنج مر سر ج جمع شود و مر که مرده انجا و در کت تا سر شود

لعاب نیم گمان و لعاب خطمی سفید
 مر و اسفنج نیم طل

و در چشم چینی که در جگر بزند **سحر** نافع است ریش کهنه و گوشت
 مرده بر او درویش را خشک کرد و در بزرگوار بر سر او درویشی است
 و سفید از زرد لبان و مرد و کسک و قرد و نا و مرد و اشق و جادو
 و صعلکی از مرکب دو درم پیر که در کا و ریا پنج روضه سود و سوم
 سفید از مرکب سه سیر شرف و صغیر علی از مرکب چهار درم کبد
 آنچه که آفتاب و حل کند آنچه حل کرد نیست بزرگ کند آنکه در چشم
 تا چشم شود و در فرزند بکار ببرد **سحر** یا **سحر** در چشم
 که در علاج چشم بکار آید **سحر** که شفت کند در چشم را چشم
 که در کا از بکیر و صغیر شرفی چهار درم بکوبند و بسایند و صوط کنند
 بکوبند یا در جبهه کز نافع بود **سحر** که نافع است مرد در چشم که در کا را
 برید آمدن را و از ایشان بکیر کند که در جگر بکشد و کز سقر
 پارسی خضخض شندی زعفران شکری طبرزد و عدس و مر و تربت
 از مرکب در می کنند شخم درم و اروما و است حج کت و بکوبند
 بر شفت بآب مرز نکوش و بکشد بسایق و مل بکار ببرد **سحر**
سبل نافع است سبل سه را و سه با و که در سر و روی باشد بکیر کند
 نانه در می مر صافی دو و آنک خضخض و آنکی و نیم زعفران و آنکی صغیر جگر
 دار و ما چست بکوبند و بر پند و بر شفت بآب مرز نکوش و بکشد

این کتاب از کتب قدیم است
 و در آن کتب قدیم است
 و در آن کتب قدیم است
 و در آن کتب قدیم است

که در چینی افکند نافع است
 سر او پاک کند و در می کند
 یا سبل را

بر شال عدس **سحر** سبل را بکیر کند ش و صغیر کل سرخ را
 مرکب بآب بکوبند و در مقدار شوی در چینی افکند **سحر**
 نافع است و در راه قطع کن آب فرو و امن و ما در کا در چشم
 آید و ساکن کنند در چشم را و در بکیر کند و در کا در آب
 جعفر از مرکب خردی و آنکی در چشمی صوط کنند **سحر** نافع
 کند صواع و شقیقه را که اگر کسی خاسته باشد بکیر و افروخته
 از مرکب نیم درم و نذر و اسفند نیم درم زعفران نیم درم بکوبند
 و در روز و آنکی در چینی افکند و کلاب **سحر** که نافع است
 سه و شقیقه و در میان چشم را بکیر کند و در زعفران و طبایع
 از مرکب بکیر درم افیون در می و بکوبند و بر پند بکیر کند
 در شیر زمان کنند و یا در غن بنفشه در چینی افکند **سحر** که نافع است
 نقد و فای و صواع و سرشتن و باد و حله چارها که از سر و روی و دو
 تر و خاصه که تر و آب باشد بکیر کند شخم درم شونیز در می نیم درم
 مر سقر پارسی از مرکب دو درم و نیم افیون در می نیم خضخض درم
 صغیر علی سداب زمره کلک جادو شیر خربان از مرکب در می
 صافی و رفیق از مرکب و آنکی نیم درم دار و ما پتر و است بکیر کند
 باب مرز نکوش و بکشد مرکب چینی و بکشد و باب مرز نکوش و بکشد

و بر پند

و استرخا و لغوه را سود دارد بکینه ششم حنظل و غار یقون سفید
 بصل الفار بریان کرده و سقونیا و حنظل سیاه و سقونیا
 و قونیون از مرکب شاترد و درم بیاض و قونیون و قوطی و قمل
 ازرق و کافور یون و غار سیون و سقونیا از مرکب درم و درم و درم
 و یکسلیج و در پیل و پیل سیاه و سفید و در چنی جا و شیره و سیاه
 و قوطی و یون از مرکب چهار درم و قومی و غنطان چهار درم و کلسه
 دارد و پست و خشت بکوبند و آنچه صنعت است در خانه بشرب
 که خات آنگاه در در آب جیان عمل معجون کنند و در غنطان
 ششماه پس بکار برند شربتی چهار درم **درم** بکینه مصطکی
 درمی بوزند و آنکی و نیم عاقر قرحا و خردل از مرکب نیم درم بکوبند و بپزند
 و بپوشند با انگبین و بوقت حاجت بسرا کشیده و غنطان بپزند
وادی غنطان لطیف که در از اشاید بکینه ناروان ترش است
 درم بپزند و حاشا از مرکب درم بکوبند و بپزند و بپوشند تا
 به در حلال آب آید آنگاه بپالانید و گرم در روی اندوزید و یک افکنده
 با تش نیم میخ شاترد و سقونیا و درم بکوبند و بپزند و بپوشند
 شود و در حنظل و کلسه و سقونیا و سقونیا و غنطان بکینه **درم**
پاژ درم و حاشا که در علاج چشم بکار آید **درم** بکینه پاک کند معده

دورم

و سر را بکینه یا ر بکینه ششماه درم بکوبند و بپزند و بپوشند
 ازوه افقون از مرکب درم بکینه و درم کل سنج درم
 و نیم حنظل درم و درم و درم و درم است بکوبند و بپزند
 بپوشند و بکینه شربتی درم و نیم **درم** بکینه مصطکی
 پاک کند بکینه صبر و سقونیا و درم و درم مصطکی درم بکوبند و بپزند
 و باب بپوشند و بکینه شربتی درم بکینه شربت **درم** پاک
 کند و باغ را و معده را و چشم را سود دارد بکینه صبر و سقونیا و درم
 بکینه درم و درم بپزند و درم و درم مصطکی درم کل سنج و
 افقون و در غنطان از مرکب درم بکینه درم بکوبند و بپزند و بپوشند
 باب شربتی درم و نیم حنظل قوت **درم** پاک کند سر را سود
 و معده را بکینه یا ر بکینه ششماه درم حنظل و غار یقون و حنظل
 و افقون و قمل از مرکب درم درم بکینه ششماه درم بکوبند و بپزند
 و درم شربت است بکوبند و بپزند و بپوشند باب بکینه
 شربتی درم و نیم **درم** باغ است درم در چشم را پاک کند و
 پاک کند و معده را از فضول بکینه صبر و سقونیا و درم بکوبند و بپزند
 و بکینه شربتی و مصطکی و سقونیا و ششم حنظل و مرکب بار و درم
 شش است بکوبند و بپزند و بپوشند بکینه بکینه بکینه بکینه

پوست کند و پودر زینقنه هم برین مال که یاد کرده ام **غیر نیک**
 قوی کل با کجند یا نیز نیم برین مال نشسته و بر یک کل سرور در می افکند
 و قوی دیگر روغن کجند تا زده بگیرند و در قرا با ت کنند و بر یک کل سرور
 در می افکند و با تاب می نهند تا برسد **روغن صلب** نافع بود با د
 سرور که در سر و گوش به یاید و از آنجا چشم اندیکه روغن نریت
 شسته یا روغن کجند تازه که یک کاس سحاب نیم من آب خوردنی
 و که سیر جلد و در یک کنند و آتش نرم می کنند و میچو شانه تا همه
 آتش برود و روغن بماید پس در جای که میخندد بکار می بند **غیر نیک**
سود ناضت گرمی را که در سر باشد و قبض کند بگیرد روغن شیر
 یکین بر یک سرور یک من و نیم شراب کن رخ یکین پس سرور
 شراب کنند و شبان روزی را که تا شراب قوت سرور بگیرد
 آنجا دیگر روز و یکی پاک کنند و شبان روزی را که تا و میچو شانه
 با آتش نرم تا همه برود و روغن بماید و قوی دیگر آب سرور و تر کرشمه
 باشد چون این روغن از شغل سرور بردارد و دیگر باره در یک
 افکند و آن آب سرور در دافکند و دیگر بار میچو شانه تا آب برود
 روغن بماید و این بغایت نیک **ایده روغن قسط** نیک است
 سرور و خطمای غلیظه را بگیرد قسطر و سیر سلیمه سرور در یک

مرغ خورج سیر کوبند و در دافکند و روغن زیت یا روغن کجند
 یک جبهه می نیم قسط و بیشترند و در یکی کنند و میچو شانه تا آب
 یک با زاید و روغن بماید و قوی دیگر یک قسط کنند و در دافکند
 انار و نیک با زرد پس در افکند و میچو شانه تا سبکی از سر برود و روغن
 بماید **اسب چشم** در قضا که در علاج چشم بکار بند **غیر نیک** که
 نافع است اسهال صغیر و غثیه سرور و معده را بگیرد و هلیله رزد
 در می نغیته در می با سوس در می تریه جبار و انگ که از آن می کند
 غلیظه را که اینیون نمید انگ کل سرخ را که می ستود و انگ کوبند
 و بماید سر کیشری است **قوی صلب** دل را قوی کند و مانع را پاک
 کند بگیرد کل دو درم طباشیر و مروراید با سفته در می بسد و صندل
 سفید تخم خیار و تخم خیار با درنگ و تخم که دوازده یک پاک کرد
 در می تخم سدر سه درم زعفران نیم کوبند و بیشترند و لعاب بر قسط
 و قوی کنند شربی یک شال با سنگین بر بند روح را صافی کرد اند
 و خفان و گرمی نشانه و بر قان که در چشم باشد پاک کند **غیر نیک**
غیر نیک نافع است حرارت جگر و غنوت اخلاط را و جگر را و می
 کرد اند و بخار باز دارد و روغن را خشک کرد اند بگیرد تخم جگر را که
 و تخم که دوازده یک در درم کل سرخ سدر در تخم که با تخم کاهو

تخم خیار

نکاح است نه و نامی شود بخاصیت بیشتر و آنکه کمتر از آن باشد بطریق
ضعیف کرد و ضعیفی عظیم و دیگر گویند که چون کسی از پانی از داغ
افتاد و بید پس اگر جواسهای دیگر سلامت باشد ممکن بود که از آن
مخوف افتاده باشد پس اگر جواسهای دیگر سلامت باشد اگر چه
که برانی از روشنائی بسیار بر یکس اگر فتر باشد نه بد
پس اگر فتر باشد شود نه شک به آنکه سده باشد و اگر دست بچشم
نمی بیند شایع چشم دیگر باز کنی اگر حقه فتر شده نه بد باشد و
سیکوی که ضعف بصیر می ماند از دستیدن طبقه قرنی و از شکلی و
صلابت قرنی و این بیشتر از آنکه در جوانان نیز افتد اگر چه
بهانی که ضعف بصیر از چشم افتاده یا از طبقه قرنی اگر حقه شک
شده باشد پس از چشم افتاده باشد و اگر حقه شک نشده باشد
از پیش طبقه قرنی باشد نه چنانکه در پیران و علاجن طبیب است
چشم و اگر در آن بهای تر خوش و غذا را روح بدن باید علاج
کرد و در سائر سیکوی که چنان باید که پامیزند و دارد و نای تر گچ
را ریش کرده اند از جهت این ترکیب کرده اند و این دارو را
بکینه و خبث و نیش و در و پیل و پیل و بران یا کینه و دیگر سیکوی
که در او ناکه باز دارد و دارد و از آنکه باز دارد و در طبوبات را که چشم

آید و من یافته ام یک رصه ی ازین حال را و آن خبر با شکست
و فاضله است که بسیار از سیکو فرو ریخت آن
در سیم میامست اما ما که بکار داریم از جهت این حال قیاس و سیم
و شاد و خور و سی سوخته و قلیما که بسیار به غایت نرمی پس پیل
در چشم شکستند که این به غایت شکست و چنان باید که بکینه ذاب
شود و آب پوست ناریس ترک کنند این دارو را باید از آن
چنانکه سرشته شود پس شکستند در سایه و باز بناید و بکار
برند و نکه دارند که چشم گرم کرد و دیگر پس سیکو شکستند تا چشم شکست
کرد اند و فرود از نیرانه اما چاقی بسیار از نقصانی این صفت
برایند چنان که روغن لبان که در چشم کشند روشن کرده و
درستی نگاه دارد و دیگر آنکه اگر زمره یک یک یا روماد معصاره
فرغین و عمل فایق و چشم کشند و در ضعف بصیر تقوی گرداند
یا در کشند و شیر را بر یک یک بوزن و بسیار و بکار برند یا بکینه
از عفران و پس بر یک یک بوزن و باز مرکا و پامیزند و در چشم کشند
و در محله چشم از نافع الاعصار که پیران که در ایشان بصیر
نقصان شود اما نورانی است باشد نقصان بصیر را با سیم و
کوید که فصل قلیما و آنچه بدین ماند از او ناکه که شکستند

چشم را و محض است فعل سلطان بجزی و سره و شاد و باقی
 و مروری و همه صدقها از اختیار کلی سر که نگاه دارد
 پنهانی را از پنهان و جلالت چشم را بکینه تو تیا و بشویند
 حفت بار باب خوش پس خشک کند و بکشد چندم سره
 و باقی شایا کتاب سود کرده باشد و مشت از ترکیب و شغال
 پس آب سود کند جلالت را سه روز پس خشک کنند و بکشد آب
 مرز کوش و پیور پس بکشد شالی سنگ و شالی کافور و دم
 میزد و بپایند و رعایت نرمی و بکار برند که کل ناهت رعایت
 عجب **در** توپا بگویند آب مرز کوش بکشد اندر نهند
 دست باز دارند تا خشک شود و بپایند و رعایت نرمی و بکار
در شایان که مسوبت نیز گردانیدن و بکشد و بپایند و
 سکنج و مشک اندرانی از کفار و فضل سفید و روغن بلبان
 و آنکه در جسد کاه و در پیل و بخیل از ترکیب **برابر**
 گویند نگاه دارند پنهانی را تا آنکه بکشد و بغوص کردن در آب
 سر و چشم باز کردن و در آنجا ساعی نیک و در آنجا کتب
 که صبر اوت و در دست باز داشتن از شراب خور و غلط
 خاصه که شیرین باشد و غذای که در معده دیر بماند و مضمون شاد شود

که از آن حلقه حاصل شود و از چربی که بخار بر سر خستند چون
 پیاز و کرات و جرجر و انجبین ماند و بر قصاب یا رخ به و از باد
 شالی که چشم اند و از سر ماورفت و دود و کرد و احتراق کند و در
 چشم بکشد سر و زنی آب را از پانچ و اگر تر نیاید بخش باز و آب
 باران کند و شیشه کند و دست باز دارد و روزی صافی کند و در
 چشم بکشد **در** کوبیدن این رعایت خود ساقم رعایت
 که بقیه آب اندر مزاج شما ندیم نایمی از وی برفت پس هم
 چندان انکس مال بر بکند و مزاج ندیم تا سطر شد و در شیشه
 و با شاپ و دهنما و پس و چشم شیدم روشن گشت و کرم و کرم
 قوی از این ساقم آب اندر ترش آب را از پانچ و زمره کاه و پیل
 از ترکیب بر سر و مزاج می کشد بر و چشم و در شیشه کرم و چشم
 کشید و رعایت نفی دیدم محمول گوید مر که چشم تاریک شود
 و دشوارش کنین **در** اند و بکشد آب پیاز و انکسین از ترکیب
 برابر و پامیز و در چشم کشد آنچه یاد کرده اند و از چربی که چشم
 روشن گرداند چون در چشم کشند و ج است و در چینی و عود
 بلبان و پانچ و قنطاریون با ترکیب و پیل و در پیل و پیل سفید
 آب را از پانچ و بخیل و آب ترب و آنکه اگر در شیشه یا بخورند

چشم را نیز که اندک تر از آن که در چشم روشن کردن اندک گذرد
 و قطران و کچرفر است که سوخته و آب پاز و آب سپید آن
 و فستقین و آب جاشیر چشم روشن کند **و در کاه و زرد**
 چشم را از درد و کرمی تابستان نگاه دارد و بکشد سرطان بحری
 شافنج و در وارید از هر یک سه درم کل سرخ سه درم تخم کل دو
 درم صندل سفید سه درم شفاف ماسیا دو درم آب غوره دو
 درم کافور درمی چورند اینها سنگ باشد باب کل تار و پود
 بسیار خشک کند چون در خانه کشیده میل باب کل در زنده و کل
 زنده در کشنده تابستان و اگر زمستان باشد باب سرور کشنده
 روشن شود چشمی که ضعیف شود از کمترین بود در قلاب شش
 و خواب دراز کردن و شراب خوردن اگر کت چشم میگوید
 چون باطل شود پنهانی با نعسان کبر و بی آنکه در شکل چشم افتی
 پدید شود یا از دماغ جاری عصب یا بنویسند الهام بود یا از درم ایز
 سده باشد یا از ضعف یا از سنگ چون دیدی که پنهانی شد و
 چشم بر جای خودست بی عیب پدید آمد اگر در سرگرمی است خاصه
 تعرض و در هر چشم را که بطور بسیار است که بر پی چشم ریخت و غلط
 افتاد عصب را و اگر جهان باشد که خداوند علت پیش از آنکه پنهانی

چنانکه امید چون پیش و کس و سوی در چشم می افتی از دنیا و دنیا
 و در قرش و در سر در کمر و در خداوند علت اگر در حد و در
 منی چون لری یا چون مر و اید می باشد آن است در چشم فرو رفته
 پس اگر پیش چشم سیاه و حد و سیاه بود با کمان سده و است در
 عصب و علامت سده در جنبه جاری کشید ام و اگر جهان بود که پیش
 برفت از سر ضرب یا قی سخت و در آن وقت چشم از جای ثابت و
 با زردی و پشت پس با آنکه عصب را به یکا افتاده و هم او گوید چون
 منی که کسی از دور پند و از نزدیک پند و نیز بزرگ پند و نیز خند
 چنانکه علت پنهان بر روز پند و شب ز پند و اندکان از غلط و غلط
 از بسیار فیض که بوی است و اگر از نزدیک پند و از دور پند
 می باشد ز جهت روح ضعیف کشیدن است که از دماغ می آید که از راجع
 با صبر بخواند باید که خون بر دارد و از رک با قی و دو یو جبر بر نیا کوش
 سده گفت که منصف کند را زاینده غسل بکند و بزدایم و قدر حدی
 سر در نیک باشد اما در ابتدای آب و خلعت را **در جرم عسل**
الافس که طبعه قوی اگر تر کرده و پنهانی ضعیف و زکشی تیره کرده و
 اگر خشک کرده نقصان کند بهر راجع حال چربی و منصف کند اعانت
 را سر و غارات و علامت آنکه تر کرد و قوی آن باشد که سرچ پند پند

چشمی که از انبیا

که در جایی باشد دوم آنکه چون قرنی اندکی بدید نیاید الا برنج و علاج
 ترطیب است و عصاره کون بری روغن شالی را نیز که اندک و طبع
 پودن ارد و عصاره پازیتیز که اندک و طوبیات غلیظه عصاره
 فراسیون و رگشی روشن کردن چشم را و سپید کردن باغ ترانه
 دارد ماست و نیز کردن پستانی که ضعیف شده باشد تونیای
 شش تحریف کند و بهتر از همه دارو است و لیس کند و از برای
 آن نصف مسک کردن سیلان با واک چشم آید و چشم را قوی کند
 و من هیچکدام اعتقاد کن بل مسک در دهنی سرمد که در جمع تحریف
 و نقص از برای نیست که نکیت وضع کند و در از چشم و روغن
 بسان که در چشم کشیده پستانی را نیز که اندک و اب انار ترش جلانند
 تاریکی چشم و جلای قوی دهد و وضع کند سیلان طوبیت چشم را
 خفض نیک بود تاریکی چشم را و بکار در از جهت حدت بصیر و
 مادی سلیل نیست که منع کند پوسته خوردن در چشم را
 تاریکی کند و در چشم تاریکی کند و پوسته خوردن کاوشا
 پستانی را با در و ج کند بصیر او اگر آب با در و ج در چشم کشی روشن
 کرد و در و ج از سیلان طوبیات را که است پوسته خوردن تاریکی
 کند چشم را و اب پازرا انکس اینچیز چشم را کشیدن روشن کرد و اند

کند

و چون سداب بخورد نیز کند پستانی را اب سداب و اب رازیانه
 چون در علم اند و چشم کشیده منع کند ضعیفی بصیر را سب که ایم
 بکار دارد ضعیف کند بصیر را اب رازیانه بکشد و نمیده تا سب کشد
 پس در معالقه بغایت قوی کند بصیر را صغ حاق رازیانه و کس
 جلانند تاریکی چشم را و روغن کوبید لباب بقله انجمن چون اب بکار
 دارد بصیر را ضعیف کند و خوردن پاز بسیار پستانی ضعیف کند
 ماسه جوید و این ماسه سرد و میگوید که تاریکی چشم که از پس تپا حاد
 افتاد باشد علاجش کریم و بر شد بشرب پس بشیر و روغن بر
 اینچین و کریم و ترطیب و غذای تر جالیوس که یک بریت تاریکی
 چشم را کند جلانند سلیخ نکیت در و اردی چشم و نیکو صوبت
 بصیر او شکر خجانی شکر عسکری فایده است ضعیف بصیر که در
 کشد چشم این ماسه کوبید و در و ماک پاک کرد و اند چشم را و نیز کرد
 بصیر روغن پود انجمن چون بوشد چشم از خلط غلیظه خاصیکه
 ایامه فیض را با او باشد ریت کن در و روغن ریت من فصل کند اگر
 در اب با در و ج کشند که ریت ضعیف کند نیکو ادحاس کوبید که
 چون چشم با در و در ضعیفی با او بر نیز از خود و بودن در کار با در و
 سخت و از روشنی با بر و بر یان تباجا خوردن و پیدار بود

که زعفران پستانی را نیز
کند ساهک

و خواب دراز کردن و پیریز در که با به شدن و قی کردن از پس شراب
 لغت کرده در کش آب ترب و روغن لبان یا در کش بخیل و چسک
 روزی که این غایت عجبت اگر جان باشد که این رطوبت از دست
 بماند آن یا کند بیلید و نفس گوید در زمانش تاریکی که پیشتر از
 جنان باید که روند رفتی نرم و جانند دست و پایشان و از طعام
 بسیار خوردن پرنیز کنند و از چترای تیر و پیریز از مزخری
 که بخار بر سر فرستند و قی کنند از پس بسیار خوردن و سحر او گوید
 کام افتاد از صفت کند تاریکی بصیر استخص عطسه و غرغره کند
 تا بغم فرو آورده و آنچه خبر دهد که صفت خواهد افتاد و پناهی را آن باشد
 که پیش چشم چون قوس فرخ غایب کنه و پدید آید صفت پیش چشم
 آید چون پیشه و موسی و شقیقه و صواع به آید چون بیانی کم غداش
 و پاک کردن شش از جلیش و گوید صفت کند بصیر اکام و کرات
 و بادروج و کرب و عدس و جرج و شبت چون دایم بکارید
 از اختیارات چنین غایت نیکت کبیرند قلیما شتدم
 مردارید و مر از مرکب دو درم زمره تیس و یک یک پچ از مرکب دانی
 پمل سفید و دو دانک و تاسا و وسک و کافور از مرکب دانی گویند و
 پیریز و بکارید مجهول گوید صفتی بصیر که از خشکی افتد علا شش غیر باشد

و بر کند
 از خوردن
 بسیار

و بیست لعلات را نافع تر از سوط کردن بر روغن نیل و خدای تو
 که با به و نطول کردن بخیرای تو و در چشم چکانیدن شیر شتران سفید
 غایب روغن و بخیر کردن با بکرم ساحر که به صفت کند پیراب
 تاریکی چشم را اگر از صفر افتاده باشد از پس بیماری **جادوی**
الهم گفته جلده علما که نیست پیری زیان کار تر چشم درست و
 پچشم بپار از خشکی سکه و باید که سکه نرم باشد و در کستن بسیار و چرخ
 روشن و خواندن نظمای تاریک و از اط کردن در جلع و
 خواب کردن از پس استلای طعام و استلای ایم از طعام و اگر گرسنه
 باشد بهتر بود از بخار و روان باشد از که در چشم او غلیظت که بخند
 از پس که چتری خود را بدو ساعت مجهول گوید هر که ترسد که روشنی
 برود و از پناهی ترسد باید که دایم شامه خورده خام یا بچند و پیری
 که کسی پدید آید تواند تا سیر کرده و چون دیدی که چشم کمال دارد
 و پناهی بشود بیک که آجاسده افتاده باشد باید که بکری و حدقه و از
 تاریکی بر روشنی آری و دست بر یکی نهی و دیگر را بجائی اگر حدقه
 گنجه شود یا فخر سرده نیست پس اگر بر کمال بود سداب است و تر
 جالیوس غلط روح با صحر و جاندند و یک با غلط جلدیست اما
 کسش زنی و کرویش سپر از افتاد از خشک شدن چشم کم

سیر شود

و از خشکی غلط روح با صحر و جاندند و یک با غلط جلدیست اما



در این کتاب
 نوشته شده که در این کتاب
 که با این خط
 شک و تفت کند
 ران و خوردن
 و عطسه و غرغره کردن
 و با این کتاب
 و این کتاب



10
35241

